هو

میراث عارفان ما

متون پنجم

فوائح الجمال و فواتح الجلال

عارف نامی قرن پنجم و ششم

شیخ شهید نجم الدین کبری

به اهتمام

مشتاقعلی

سحاب رحمت کریم کارساز ورحیم بنده نوازاز آسمان عنایت بی علت باریدن گرفت ، سعادت از در سخا در آمد ، این پای افتاده در غریبستان دنیا را از رحمت دست گرفت ، دل تشنهٔ پرغمم وجان خستهٔ درهمم را قلاب محبت عیاران کوی طریقت و مبارزان میدان حقیقت که در قصر تنهائی بسر سجادهٔ بی‌نیازی از خلق نشسته‌اند و درب آمیزش بر رخ اغیار را بسته‌انـد صید کـرد و زنجیر مودت شاربان زلال عرفان که ندماء مجلس شهوداند و آفتاب جهـانتاب حقیقت از مشرق دلشان طالع و پرتو نور الهی از مطلع رخسارشان ساطع است جانم را قید کرد. در ملك عزت همدمان نسیم وصال و محرمان حریم جمال گوشه‌ای عنایتم کردند ، بند علایق ازدست و پایم برداشتند، عیسی‌وار به احیای دل‌مرده‌ام توجه نمودند وبه‌ضیاء معرفت مستان بادهٔ محبت ذوالجلال آتش عشق افروختم و به گرمی آن آتش مقدس سوختم ، عهد بستم به شکرانـه این سعادت که از خار زار محنت رهائیم بخشیدند و به گلزار محبت مأوایم دادنـد ، عرض ادبی به معارف غنی عرفان اسلامی شیعی بنمایم ، از آن پس فرصت را درهمه حال و همه جا چون سایه دنبال میکردم تا عاقبت

سپیدهٔ آرزو در آسمان طلب و همت دمید، دو رساله از رسائل ابر-
مرد تاریخ عرفان شیخ شهید نجم‌الدین کبری قدس‌الله روحه‌العزیز
را با مقدمه‌ای جامع و مطرح کردن مسائلی از زندگی شیخ شهید
که میرفت عمداً یا سهواً فراموش شود منتشر نمودم و هم اکنون
توفیق ربانی رفیق و رحمت رحمانی جلیس شفیق گردید تا اثر نفیس
و گرانبهای فوائح الجمال و فواتح الجلال را که چون عنقای مغرب
از میانه غائب بود و ترجمه و انتشارش از جمله آرزوهای معتکفان
کوی دوست و ارباب تحقیق بشمار میرفت با ترجمه عزیزی
بزرگوار منتشر سازیم.

خاک پای شیعیان
حسین حیدرخانی مشتاقعلی
عید غدیر خم ۱۴۰۷ - تهران

هو

بسم الله الرحمن الرحیم

مولانا ابوعبدالله احمد بن عمر بن محمد بن عبدالله خیوقی خوارزمی در سال ۵۴۰ هجری قمری در یکی از اصیل‌ترین طوایف خیوه که دارای عنوان علمی و اجتماعی بودند دیده به دنیا گشود. ایام طفولیت را در دامن مادری عارفه گذرانید و پس از دوران کودکی علم‌آموزی را از حوزهٔ علمی زادگاهش آغاز نمود. در همان ایـام درد طلب دامنگیرش شد. به تهذیب و تزکیهٔ نفس به شیوهٔ عارفان نزد پدر بزرگوارش که از اجلهٔ مشایخ عارف نامی شیخ ابویعقوب یـوسف همدانی بود پرداخت.

با گذشت زمانی کوتاه شخصیت علمی او درهمان ایام جوانی مورد توجه خاص اساتید حوزهٔ علمی خوارزم قرار گرفت بد[1] اصلاح دید پدر واستادان خویش به سیر و سیاحت پرداخت. اتفاقاً به‌مصر رسید. پس از مدتی اقامت و تدریس سعادت رفیق شفیق او گشت به

صحبت شیخ‌الشیوخ روزبهان وزان مصری[۱] که ازاجلهٔ خلفای عارف نامی شیخ ابونجیب عبدالقاهر سهروردی بود رسید که در بارهٔ آن بزرگوار، می‌فرماید:

«اکثراوقات مستغرق تجلی حق وحیران مشاهدهٔ جمال‌مطلق بود. چون به صحبت او رسیدم به ریاضت اشتغال نمودم و مدتی در خلوت بودم تا ابواب فتوحات غیبی برمن گشادن گرفت و سعادت انس‌با عالم قدس‌دست داد[۲] و خلوات متعاقب به سر بردم تاآتش‌قدس مستور که: من عرف الله کل لسانه[۳] عبارت از آن است وکشف مشهور که: من عرف الله طال لسانه اشارت بدان است حاصل شد[۴] حالات من در نظرشیخ پسندیده آمد و مرا به فرزندی قبول کرد و سرّپوشیدهٔ خویش به من داد و مرا ازآن دختر دو پسرحاصل‌شد[۵]».

درمصر اقامت داشت‌تا اینکه مطلع می‌شود درتبریز ابومنصور محمدبن‌اسعدبن‌حفده عطاری طوسی‌شاگرد برجسته حسین‌بن‌مسعود فراء بغوی ملقب‌به‌محیی‌السنه (متوفی ۵۱۰یا ۵۱۶) که‌ازاعاظم‌محدثین می‌باشد به درس وبحث پیرامون مسائل حدیث شناسی اشتغال‌دارد،

۱ـ ایشان با روزبهان بقلی شیرازی فرق دارند.

۲ـ جواهرالاسرار ج۱ص۱۱۴ و طرایق‌الحقایق ج۲ ص۱۰۴و۱۰۵.

۳ـ ازمولی‌الموالی علی امیرالمؤمنین وارد است من عرف الله سبحانه کل لسانه

۴ـ روضات الجنان وجنات الجنان ج ۲ ص ۳۲۲.

۵ـ جواهرالاسرار ج ۱ ص ۱۱۴ و روضات الجنان و جنات الجنان ج ۲ ص ۳۲۲ و طرایق الحقایق ج ۲ ص ۱۰۵.

خود می‌فرماید: چون چنین شنیدم مرا رغبت صحبت ایشان شد و خواستم تا کتاب شرح السنه را در خدمت ایشان خوانم. از شیخ روزبهان اجازت خواستم به تبریز رفتم و در خانقاه زاهدیه در سر-میدان عتیق فرود آمدم[1].

شیخ در حوزهٔ علمی ابومنصور تلمذ نمود. مباحثهٔ کتاب شرح السنه به اتمام می‌رسید، روزی در حوزهٔ ابومنصور در حالی که با جمعی از ائمه و مشایخ تبریز به بحث سر گرم بودند، ناگاه شیخ واصل بابا فرج تبریزی که از اکابر مشایخ طریقت و اولیاءِ اخفیا بود وارد مجلس درس شد. با ورود آن بزرگوار به حوزهٔ درس و بحث ابو منصور، نجم الدین مجذوب او می‌شود به حدی که ادامهٔ مباحثه برایش غیرممکن می‌گردد، بابافرج نیز نظری به او افکنده در حالی که تبسمی به لب داشت مجلس را ترك می‌کند. نجم‌الدین می‌فرماید: به کلی از دست رفتم و از استاد خود امام پرسیدم که این درویش چه کسی است؟ امام گفت: او از مجذوبان است و بابا فرج نام دارد[2].

نجم‌الدین آن شب را با یاد وخیال بابا فرج به سرمی‌برد که چگونه بابا فرج بایك نگاه آتش به جانش افکنده است، صبح چون روزهای گذشته به نزد استاد می‌رود، این بار نه برای تلمذ و

۱ــ روضات الجنان وجنات الجنان ج۲ ص۳۲۳ وجواهرالاسرار ج ۱ ص ۱۱۴.

۲ــ جواهرالاسرار ج ۱ ص ۱۱۴.

فراگیری بلکه از صیادی که او را صید نموده سخن به دل دارد . از او که با نگاه و تبسمی دلش را ربوده است . نجم‌الدین می‌رود تا شاید گره این‌مشکل به دست محدث بزرگ گشاده شود. ابومنصور را می‌گوید : ای شیخ ، بابا فرج ما را صید کرده است و به سلسلهٔ شوق قید کرده لطف فرمائید تا درخدمت برویم و او را بیابیم باشد که از بابا فرج ، فرجی حاصل شود[1].

ابومنصور پیشنهاد برجسته‌ترین شخصیت حوزهٔ علمی خویش‌را پذیرفته با جمعی از اکابر ائمه ومشایخ حدیث که درحوزه‌اش تلمذ می‌نمودند عازم خانقاه بابا فرج می‌شوند . اجازه تشرف بوسیلهٔ بابا شاذان خادم خانقاه بدین‌صورت داده شد : اگر آنچنان که به درگاه خدای می‌روند توانند پیش من آمدن .

نجم‌الدین که مست فیض نظراو بود کلام اسرارآمیز بابا فرج را درك نموده دستار از سر نهاد به غیر ازار[2] هر چه پوشیده بود بیرون آورد ، دست برسینه نهاده شرف حضوریافت ، بعد ازمراقبه‌ای کوتاه حال بربابا فرج متغیر گشت . عظمتی درصورت او پدیدآمد وچون قرص آفتاب روشن ومتلالی گشته دوتائی که به‌تن‌داشت منشق شده بعد از لحظه‌ای آن جامه را که از عظمت غلبات شوق ذات و صدمات تجلیات‌منشق شده بود برنجم‌الدین پوشانید وخطابش‌فرمود:

۱ــ جواهر الاسرار ج ۱ ص ۱۱۴ وطرایق الحقایق ج ۲ ص ۱۰۵ و روضات الجنان و جنات الجنان ج ۱ ص ۳۷۶ و نفحات الانس ص ۴۲۰.

۲ــ یعنی شلوار.

تو را وقت خواندن نیست که تو سر دفتر جهان خواهی شد[۱].

نجم‌الدین می‌فرماید: از برکت انفاس بابا، من در وجود خویش حال: یوم تبدل الارض غیر الارض[۲].

وسر: و اشرقت الارض به‌نور ربها[۳] را معاینه دیدم و لمعات بروق صفات در دل و جان یافتم و بوی عطر عنایت به‌مشام سر من رسید وخطاب مستطاب: ادن منی به‌سمع قابلیت من آمد[۴].

نجم‌الدین به اشارت بابا فرج دلش از نقوش پاك شد و دوات و قلم از دست بینداخته به‌خلوت نشست، دل را آئینه فتوحات غیبی یافت، پس از اعتکاف کوتاهی درخانقاه بابا فرج به‌طلب کامل مکملی از تبریز خارج شد ، نسیم عنایت الهی وزیدن گرفت . به‌راهنمائی سعادت سرمدی دربدلیس دست ارادت به‌نورالوری شیخ عمار یاسر بدلیسی که از اعاظم مشایخ و اکابر اولیاء بود داد . و به‌ریاضات و مجاهدات اشتغال ورزید. از برکات انفاس وتوجهات آن بزرگوار بر اسرار مکاشفات ومشاهدات اطلاع یافت. خود می‌فرماید: ازحال به‌محول الاحوال پرداختم[۵]. ازبدلیس نیز با اجازهٔ پیر تربیت‌وصحبت[۶]

۱ـ جواهر الاسرار ج ۱ ص ۱۱۵ وطرایق الحقایق ج ۱ ص ۱۰۵.

۲ـ سوره ابراهیم آیه ۴۸.

۳ـ سوره الزمر آیه ۶۹.

۴ـ جواهرالاسرار ج ۱ ص ۱۱۶.

۵ـ جواهرالاسرار ج ۱ ص ۱۱۷.

۶ـ با پیر خرقهٔ ارشاد و خلافت فرق دارد.

خویش[۱] نورالوری عمار یاسر بدلیسی و اشارت آن بزرگوار عازم خوزستان می گردد تا به‌خدمت قطب الاولیاء شیخ اسماعیل قصری برسد[۲].

نجم‌الدین درحالی که‌مریضی سختی‌داشت وارد دزفول‌می‌شود او را به‌خانقاه شیخ‌الوری‌اسماعیل قصری راهنمائی کردند که خود می‌فرماید: در آن لحظه که خدمت شیخ اسماعیل رسیدم او را بر سر منبر یافتم. جامهٔ چرکینی پوشیده اما سخنهای بلند می گفت. درخاطرمن گذشت که چنین صوفی‌دریغ است جامهٔ چرکین‌پوشد، در حال خاطر من بروی ظاهر گشت و به فراست دانست و گفت: ای طالب مطلوب این جامه اگرچه چرکین است اما نمازی‌است، سخن او، بغایت در من اثر کرد وصید او شدم، مدتی در ظل‌تربیتش بودم‌خرقهٔ ارادت و تربیت از اوپوشیدم وجرعهٔ تمام از جام کلامش نوشیدم. پس مرا رخصت فرمود که کارت تمام شد وقت آنست که بر سر اهل و عیـال روی و ایشان را از مصر به‌طرف وطن مألوف خود به‌خوارزم بری و آنجا برسرسجاده نشینی و جهانیان‌را بطریق ارشاد حق رسانی[۳].

۱ـ چنانکه حافظ حسین کربلائی درصفحهٔ ۳۲۳ جلد ۲ روضات‌الجنان و جنات الجنان می‌نویسد، در سلسله شریفه کبرویه پیر تربیت و صحبت شیخ نجم‌الدین احمدکبری شیخ عماریاسربدلیسی را دانسته و شمرده‌اند.

۲ـ جواهرالاسرار ج ۱ ص ۱۱۷.

۳ـ روضات‌الجنان وجنات‌الجنان ج ۲ ص ۳۲۳.

نجم‌الدین کامل مکملی که از سینهٔ سینای عارفان، کامل‌زمان و اولیاءِ واصل دوران دم مسیحا یافته بود و از ساغر قلبشان جام شراب مرد افکن نوشیده بود بنابر امرپیر ومراد خویش‌شیخ الوری اسماعیل‌قصری عازم مصرشد. خود می‌فرماید: ازآنجا ــ دزفول ــ عزم مصر کردم. چون رسیدم شیخ روزبهان پیر و ضعیف گشته بود. مرا بنواخت و گفت: نجم‌الدین ما عصفوری برفت و شاهبازی بازآمد[۱].

مدتی را به دید و بازدید با مقامات علمی شریعت و شیوخ طریقت مصر اشتغال داشت. سپس در سن ۳۵ سالگی به سال ۵۷۵ هجری قمری عازم زادگاهش گردید. با ورود به خیوه ــ جرجانیهٔ امروزه ــ پس از مستقرشدن و دید و بازدید در خانقاهی به تدریس علوم اسلامی پرداخت. حوزهٔ درسش چنان مورد استقبال‌طلاب علوم و معارف اسلامی واقع شد که دراندك زمانی آوازهٔ آن به مراکز علمی آن روز رسید، شخصیتهای علمی برای دیدار این استاد تازه‌نفس عازم خوارزم می‌شدند وچون دیگر تلامذه در آن حوزه علمی تلمذ نموده استفاده میکردند شیخ نجم‌الدین در کنار تدریس علوم اسلامی به تربیت طالبان راه وشیفتگان قرب الله پرداخت وعاشقان سیروسلوك ازگوشه وکنار بلاد اسلامی‌عازم خوارزم میشدند تا هستی خویش را به آتش عشق او بسوزانند، شیخ طالبان را تحت تعلیم و تربیت قرارداده تاآتش به جانها افکنند، سوختگان وادی عشق که

۱ــ جواهرالاسرار ج ۱ ص ۱۱۷.

حلقهٔ ارادتش را بگوش می کشیدند و طبق سنت مشایخ طریقت به ریاضات و مجاهدات می‌پرداختند در اندك زمانی کار سلوکشان به اتمام رسیده عازم بلاد اسلامی می‌شدند تا به تربیت طالبان و ارشاد قابلان همت نمایند .

استادان نجم‌الدین کبری

نجم‌الدین ازروزی که خوارزم وطن وزادگاهش‌راترك‌نمود، بهترین و عزیزترین ایام عمرش را در بیابانها ، دره‌ها ، کوه‌ها ، به جستجو گذرانید ، هرجا آوازه‌ای از مردی دانشمند بلند عازم‌آن دیارمیشد وازمحضراواستفاده می‌نمود. بهمین‌جهت نجم‌الدین کبری فقط عارفی‌ازخویش رسته وبه مولا پیوسته نبود بلکه مفسری عظیم‌الشأن ، حدیث شناسی زبردست، هیئت شناسی متبحر، محققی عالیقدر، حکیم و فیلسوفی عالی مقام ، لغت شناسی بی‌نظیر ، رجال شناسی عالی رتبه بشمارمیرفت . زیرا درشهرها استادان زیادی را در تمامی علوم اسلامی درك نموده تاآنجا که امکان داشت ازحضورشان استفاده علمی می کرد .

در بررسی و پژوهشی که در این زمینه داشتیم با نام چند تن ازاستادان نجم‌الدین کبری درعلوم مختلف اسلامی برخورد نمودیم که فهرست‌وار به‌آنها اشاره می کنیم :

۱ـ شیخ حسن جامی ، ۲ـ شیخ ابراهیم ، ۳ـ شیخ اسماعیل حلبی ، ۴ـ شیخ اسماعیل کوفی ، ۵ـ شیخ اسماعیل رومی ، ۶ـ شیخ

اسماعیل بغدادی [1] ۷ـ ابوالمعالی عبدالمنعم نیشابوری [2] ۸ـ ابوالعلاء حسن بن احمد همدانی [3]، ۹ـ ابوطاهر احمد اصفهانی [4] ، ۱۰ـ محمدبن اسعدعطاری [5] ، ۱۱ـ امام ابو جعفرحفده [6] ، ۱۲ـ امام بونصر حفده [7]

پیران نجم الدین کبری

نجم الدین کبری ابرمرد تاریخ عرفان ازدرخشان‌ترین چهره‌های عرفان اسلامی شیعی سده‌های دوازدهم وسیزدهم میلادی وششم وهفتم هجری قمری است . نجم الدین در طی مراحل سلوك بسیاری از بزرگان عرفا و مشایخ زمان خویش را درك نموده نزد هر یك از آن شخصیتهای علم و فضیلت استفاده‌های سرشاری برده است وبعد آموزگار یك سلسله کامل از اندیشمندان ، دانشمندان ، مستفیضان از فیوضات قرآن کریم ، فقه شناسان، حدیث شناسان ، فیلسوفان ، حکیمان و شاعران گردید .

نجم الدین پس از بهره‌مند شدن ازاستادان وپیران خود کانونی ازحقایق عالیه ودقایق لطیف عرفان اسلامی بود که از آن رشته‌هائی

۱ـ تصوف وادبیات تصوف ص ۴۴۲.

۲ـ طبقات الشافعیه ج ۵ ص ۱۱.

۳ـ روضات الجنات فی احوال العلماء والسادات ج ۱ ص ۸۲.

۴ـ شذرات الذهب ج ۲ ص ۳۵۵.

۵ـ لغت نامه دهخدا ج ۱ ص ۳۹۳.

۶ـ طبقات الشافعیه ج ۵ ص ۱۱۴.

۷ـ عارفان وصوفیان ص ۴۸.

به سوی همهٔ گوشه و کنار جهان اسلام کشیده شده بود. او در راه تکامل مراتب معنوی به حضور مشایخ زمان خویش رسیده از آنان استفاده برد تا کاملی مکمل گردید و از کسانی که بهرهٔ معنوی برده است در آثار و اجازات خود چنین نام می‌برد.

۱ـ شیخ روزبهان وزان مصری ۲ـ بابا فرج تبریزی ۳ـ عمار یاسر بدلیسی ۴ـ کهف‌الدین شیخ الوری اسماعیل قصری[1] ۵ـ قاضی ابن العصرون دمشقی[2] امام ابی محمد محمود بن محمد بن عباس خوارزمی و شیخ الشیوخ عبدالرحیم و عثمان قواس والی السعادت و مودد ذهبی در بغداد و محمد اسکوفی درمرند و امام ابی‌العلاحافظ وبرهان عبداللطیف‌صوفی وشمس‌الائمه دیلمی وقطب‌الدین نیشابوری و حیدرقزوینی و امام حافظ ابی طاهر سلفی صوفی در اسکندریه و محمد واحد کلهم در تبریز[3] استفاده‌ها نمود لکن مشهور چنین‌است که او شاگرد چهار استاد برجستهٔ تاریخ عرفان بوده چنانکه خود در این زمینه میفرماید: گشایش بخشایش مرا از خدمت چهار کس بود.

اول: شیخ روزبهان وزان مصری[4] کــه اصل وی از کازرون

۱ـ روضات‌الجنان وجنات‌الجنان ج ۲ ص ۳۲۲ و دیگرمصادر.

۲ـ سلسلة الاولیاء سید محمد نوربخش درج درجشن نامه هانری‌کربن ص ۲۸.

۳ـ اجازه سیف‌الدین باخرزی درج دردو رساله عرفانی ازنجم‌الدین کبری ص ۲۵۲.

۴ـ باروزبهان بقلی‌شیرازی فرق دارد ادله‌بسیار در دورسالهٔ عرفانی‌از نجم‌الدین‌کبری درص ۱۱۹ نقل کرده‌ام رجوع شود به‌آنجا.

فارس بود و درمصر می‌بود.

دوم: شیخ‌بابا فرج تبریزی که ازمجذوبان‌ومحبوبان‌حق‌بود.

سوم: شیخ عمار یاسر بدلیسی.

چهارم: شیخ اسماعیل قصری قدس‌الله تعالی‌ارواحهم[۱].

و درجملاتی کوتاه نحوه‌بهره گیری وارتباط خود را باپیران طریقت خویش بیان داشته‌فرموده است: «علم طریقت رااز روزبهان وزان مصری وعشق را از قاضی امام بن‌العصرون دمشقی و علم‌خلوت وعزلت را ازشیخ عماریاسر وخرقه از شیخ اسماعیل قصری[۲].

خرقه ارشاد نجم‌الدین کبری

گفتیم‌شیخ نجم‌الدین کبری دربارهٔ انتساب خود به مشایخ و پیران بزرگوارش فرموده است که خرقه از دست شیخ‌الوری اسماعیل قصری پوشیده‌ام و در اجازاتی که جهت فارغ‌التحصیلان حوزهٔ علمی‌معنوی خویش‌مرقوم داشته این‌خرقه را به عنوان خرقه اصل خود معرفی کرده ، مشایخ آن را معنعن به ساحت قدس ولی تابعین مصباح موحدین کمیل بن زیاد نخعی یار شهید و صاحب اسرار علی امیرالمؤمنین علیه‌السلام بیان فرموده است.

نجم‌الدین کبری در اجازهٔ رضی الدین علی لالا[۳] سیف‌الدین باخرزی[۴] سعد الدین حموی[۵] مرقوم داشته : خرقه پوشیدم از شیخ

۱ــ روضات‌الجنان وجنات‌الجنان ج ۲ ص ۳۲۲.

۲ــ سلسلة‌الاولیاوسیدمحمدنوربخش‌درج‌درجشن‌نامهٔ‌هانری کربن‌ص۲۸.

۳ــ روضات‌الجنان و جنات‌الجنان ج ۲ ص ۳۰۶.

۴ و ۵ــ المشیخه نسخهٔ خطی شماره ۲۱۴۳ کتابخانه مرکزی دانشگاه که در قسمت اجازات نجم‌الدین در همین مقدمه آورده‌ایم.

و سید خود شیخ الوری اسماعیل بن حسن بن عبدالله قصری و او خرقه پوشیده است از شیخ محمدبن مانکیل و او از داودبن محمد معروف به خادم الفقرا و او از شیخ ابی‌العباس بن ادریس و او از شیخ ابوالقاسم بن رمضان و او ازابی یعقوب طبری و او ازابی عبدالله بن عثمان و او از ابی یعقوب نهرجوری و او ازابویعقوب سوسی و اواز عبدالواحدبن زید و او در علم شاگرد حسن بصری بود و خرقه پوشیده از کمیل بن زیاد و حسن بصری درعلم شاگرد علی‌ابن‌ابیطالب علیه‌السلام و کمیل بن زیاد خرقه پوشیده است از علی بن ابیطالب علیه‌السلام و او ازحضرت رسول صلی‌الله علیه وآله و سلم.

نظر مشایخ طریقت و تذکره نویسان و محققان در بارهٔ خرقهٔ ارشاد نجم‌الدین کبری

چون این اواخر عده‌ای از شرح احوال نگاران نسبت به انتساب خرقه ارشاد شیخ نجم‌الدین کبری به اشتباه افتاده‌اند و هر کدام شجره‌ای را جهت نسبت خرقهٔ اصل او در نوشته‌های خود مطرح نموده‌اند ناگزیر آرای مشایخ طریقت و تذکره نویسان و محققان را دراین زمینه بیان می‌داریم که متفقاً بر آن عقیده‌اند نسبت خرقهٔ ارشادشیخ نجم‌الدین کبری به واسطهٔ شیخ الوری، کهف‌الدین اسماعیل قصری به حضرت کمیل بن زیاد نخعی میرسد.

۱ ـ شیخ مجدالدین بغدادی از شاگردان نجم‌الدین کبری[1]

۲ ـ شیخ سیف الدین باخرزی ازشاگردان نجم‌الدین کبری[2]

۳ ـ شیخ شهاب الدین ابوحفص سهروردی ازخلفای نجم‌الدین ـ کبری[3].

۴ ـ شیخ علاءالدوله سمنانی[4].

۵ ـ شیخ کمال الدین حسین بن حسن خوارزمی[5].

۶ ـ سید علی همدانی[6].

۷ ـ سید محمد نوربخش[7].

۸ ـ شیخ اسماعیل لیسی[8].

۹ ـ شیخ ابوالمفاخر یحیی باخرزی[9].

---

۱ ـ تحفة البرره فی مسائل العشره نسخه خطی شماره ۵۹۸ مجلس شورای اسلامی ص۱۲۲ وجامع السلاسل ج ۱ قسم ۱ ص۷۳ ونفحات الانس ص۴۶۰

۲ ـ سرگذشت سیف الدین باخرزی ص ۸ .

۳ ـ سیرالاولیاء ص ۳۵۴ .

۴ ـ تذکرة المشایخ در مجموعهٔ سخنرانیها و مقاله‌ها دربارهٔ فلسفه و عرفان اسلامی ص ۱۵۳ و روضات الجنان و جنات الجنان ج ۱ ص ۳۴۲

۵ ـ جواهرالاسرار و زواهرالانوار ج ۱ ص ۱۱۹

۶ ـ رساله فتوت نامه شماره ۷۷۴ کتابخانه مرکزی دانشگاه ازص۷۸ تا ۸۴ که درروضات الجنان وجنات الجنان ج ۲ ص۲۵۳ وروزبهان نامه ص۱۸ مقدمه هم درج است .

۷ــ سلسلة الاولیاء درج درجشن نامهٔ هانری کربن . ص ۴۸ ؛ ترجمهٔ روضات الجنات فی احوال العلماء والسادات . ج ۶ ، ص ۴۰۳ و ۴۰۴ .

۸ــ روضات الجنان وجنات الجنان . ج ۲ ، ص ۹۷ .

۹ــ اوراد الاحباب و فصوص الاداب . ص ۹ و ۲۷ .

۱۰ ـ سید اکبر حسین فرزند وخلیفهٔ سید محمد گیسودراز[1].

۱۱ ـ عبدالرحمن جامی[2].

۱۲ ـ حافظ حسین کربلائی[3].

۱۳ ـ عبدالله یافعی[4].

۱۴ ـ ابی فلاح عبدالحی بن عماد[5].

۱۵ ـ میر سید محمد باقر خوانساری اصفهانی[6].

۱۶ ـ محمد دارا شکوه[7].

۱۷ ـ شیخ محمد طبسی[8].

۱۸ ـ حاج ملا سلطان گنابادی سلطان علیشاه[9].

۱۹ ـ حاج شیخ عباس قمی[10].

۲۰ ـ سیدعبدالحسین خاتون آبادی[11].

۲۱ ـ شیخ محمد جعفر کبوتر آهنگی مجذوب علیشاه[12]

۱ـ کتاب العقاید . چاپ حیدرآباد . ص ۵۸ .
۲ـ نفحات الانس . ص ۴۱۸ .
۳ـ روضات الجنات وجنات الجنان . ج ۱ . ص ۳۸۰ و ۵۷۵ ،
۴ـ تاریخ مرآت الجنان ج ۴ ص ۴۰ .
۵ـ شذرات الذهب فی اخبار من ذهب ج ۶ ص ۷۹ .
۶ـ ترجمه روضات الجنات فی احوال العلماء والسادات . ج ۲ ص ۷
۷ـ سفینة الاولیاء . ص ۱۰۴ .
۸ـ آثار درویش محمد طبسی . ص ۲۲۷ .
۹ ـ ولایت نامه ص ۲۴۱
۱۰ ـ ترجمه الکنی والالقاب ج ۲ ص ۲۹۲
۱۱ ـ وقایع السنین والاعوام ص ۳۱۲
۱۲ ـ مرآت الحق ص ۱۳۰

۲۲ ـ عبدالعزیز شیرملك واعظی[۱].

۲۳ ـ معصوم علیشاه نایب‌الصدر[۲]

۲۴ ـ ابن محمد حکیم محمد مظفر[۳].

۲۵ ـ محمد تقی منصورعلیشاه نعمت اللهی[۴].

۲۶ ـ سید محمد کاظم امام[۵].

۲۷ ـ مولوی غلام سرور[۶].

۲۸ ـ احمد فال فریدی[۷]

۲۹ ـ یوگنی ادواردویچ برتلس[۸].

۳۰ ـ علی‌اکبر دهخدا[۹].

۳۱ ـ محمد قزوینی[۱۰].

۳۲ ـ مؤلف جامع السلاسل[۱۱].

---

۱ ـ رساله سیرشاه نعمت‌الله ولی درمجموعهٔ شرح احوال‌شاه نعمت‌الله ولی تصحیح ژان اوبن ص ۲۹۹

۲ ـ طرایق الحقایق ج ۲ ص ۸۲

۳ ـ رضوان‌المعارف الالهیه ص ۲۱

۴ ـ آداب المسافرین نسخهٔ خطی شماره ۲۴۰۹ کتابخانه مرکزی دانشگاه ص۱۹۶

۵ ـ در ماهیت و مظاهرتصوف ص ۶۳

۶ ـ خزینة الاصفیاء ج ۲ ص ۱۳ و ۳۵۱

۷ ـ تذکره شیخ بهاءالدین ذکریا ملتانی ص ۳۹

۸ ـ تصوف و ادبیات تصوف . ترجمهٔ ایزدی . ص ۴۳۴ .

۹ ـ لغت نامه دهخدا شماره مسلسل ۱۹ ص۲۵۶۱ .

۱۰ ـ شدالازار ص ۳۱۷ .

۱۱ ـ جامع السلاسل . ج ۱ ، قسم ۱ ، ص ۱۰۲ و ۱۰۳ .

۳۳ـ محمد امین ریاحی[1].

۳۴ـ احسان استخری[2].

۳۵ـ اسدالله خاوری[3].

۳۶ـ مسعود قاسمی[4].

۳۷ـ عبدالرفیع حقیقت[5].

بهرحال شیخ نجم‌الدین کبری کمیلی‌مشرب می‌باشند وهمان‌طور که آن بزرگوار در فرمانهای خلفای خویش مرقوم فرموده‌اند ومشایخ ومحققان و پژوهشگران هم معتقدند خرقهٔ ارشاد و خلافت ایشان بواسطه شیخ الوری اسماعیل قصری به حضرت سیدنا کمیل بن زیاد نخعی صاحب اسرار امیرالمؤمنین می‌پیوندد.

مشایخ خرقه تبرك نجم‌الدین کبری

شیوخ طریقت را سنت چنین بوده‌است به سالکانی که درحوزهٔ معنوی ایشان تلمذ نموده‌اند وبراثر توجه آن‌شیخ طی‌مراتب کرده‌اند لکن هنوز به سرمنزل مقصود نرسیده‌اند خرقه‌ای که نشانهٔ ارادت سالك باشد بعنوان تبرك به نومرید عنایت می‌کردند که نشانهٔ به

۱ـ مقدمه مرصاد العباد نجم‌الدین رازی. ص ۳۶.

۲ـ اصول تصوف. ص ۲۰۰ و ۲۰۱.

۳ـ ذهبیه تصوف علمی آثار ادبی ج ۱، ص ۲۱۳.

۴ـ مقدمه آداب الصوفیه. ص ۱۲.

۵ـ تاریخ نهضت‌های فکری ایرانیان. بخش دوم. ص ۵۱۷.

محبت رسیدن و فیض یافتن سالك از خضر راهی است .

و به همین جهت خرقهٔ تبرك را میتوان از چند شیخ طریقت دریافت داشت در حالی که خرقهٔ ارشاد و خلافت را فقط از دست مبارك یك شیخ میتوان پوشید . مشایخی که خرقهٔ تبرك مرحمت میفرمایند در اصطلاح اهل عرفان به پیرصحبت معروف می‌باشند چنانکه حافظ حسین کربلائی از مشاهیر و اعاظم سلسلهٔ علیهٔ عبداللهیه[1] می‌باشد می‌نویسد : **در سلسلهٔ شریفهٔ کبرویه پیر تربیت و صحبت شیخ نجم‌الدین احمد کبری ، شیخ عمار یاسر بدلیسی را دانسته و شمرده‌اند[2].**

که عده‌ای متأسفانه اشتباهاً مشایخ صحبت ایشان را مشایخ خرقهٔ ارشاد آن بزرگوار دانسته‌اند ، در حالی که شیخ نجم‌الدین کبری خود در فرمان رضی‌الدین علی لالا و سعدالدین حموی و سیف‌الدین باخرزی این مسئله را واضح بیان فرموده‌اند و خرقه‌ای را که ازدست شیخ الوری اسماعیل‌قصری پوشیده‌اند آنرا خرقهٔ اصل خوانده‌اند و دربارهٔ خرقهٔ تبرك خویش که از پیر صحبت خود نورالوری عمار یاسر بدلیسی دریافت داشته که در اجازهٔ رضی‌الدین علی‌لالا واجازهٔ شیخ سیف‌الدین باخرزی مرقوم فرموده : وقد لبست خرقة التبرك من الشیخ ابی یاسر عمار بن یاسر بن مطر بن سحاب البدلیسی رحمه . که مشایخ نورالوری عمار یاسر بدلیسی را چنین

---

۱ ـ منسوب به جناب سید عبدالله برزش‌آبادی.

۲ ـ روضات‌الجنان و جنات الجنان ج ۲ ، ص ۳۲۳ .

مرقوم فرموده است . به تحقیق که خرقه تبرك پوشیدم از شیخ ابی یاسر عمار بن یاسر بن مطر بن سحاب بدلیسی رحمة الله و اوپوشیده است ازشیخ الاسلام ابی‌نجیب بن عبدالله سهروردی و او از پدر و عم خود وجیه‌الدین عمر و هر دو از پدرشان محمد بن عمویه بواسطه دست اخی فرج زنجانی او از احمد بن سیاه او از ممشاد دینوری او از ابوالقاسم جنید او ازسری سقطی او از معروف کرخی او از داود طائی او از حبیب عجمی او از حسن بصری او از امیرالمؤمنین امام المتقین علی بن ابیطالب[1].

مشایخ صحبت و علم طریقت نجم‌الدین کبری

در طریقت انتساب مریدان را به مشایخ از سه[2] یا دو[3] طریق دانسته‌اند : صحبت ، تلقین ذکر، خرقه و گاهی هم این سه نسبت را طالب سالك به شیخ کاملی درست می کند . برای اطلاع بیشتراز این

---

۱ - روضات الجنان و جنات الجنان ج ۲ ص ۳۰۸ والمشیخه نسخه خطی شماره ۲۱۳۴ کتابخانه مرکزی دانشگاه و دو رساله عرفانی ص ۲۵۰

۲ - جامع السلاسل قسم ۱ از ج ۱ ص ۷۲ و طرایق الحقایق ج ۲ ص ۳۰۴ و تذکره شیخ بهاءالدین ذکریا ملتانی ص ۹۹ و روضات الجنان وجنات‌الجنان ج ۱ ص ۲۵۰ و ۲۵۱

۳ - سلسله مشایخ صوفیان نسخه خطی ۳۱۶۷/۶ کتابخانه مرکزی ص ۲۴۴ و طرایق‌الحقایق ج ۲ ص ۳۰۴ و ۳۰۸ و مراحل السالکین ص ۱۶۴

بحث بسیار مهم و حساس که اغلب تذکره نویسان و شرح احوال نگاران به آن‌توجهی ننموده مبدءِ و منشاءِ اشتباهات زیادی شده‌اند می‌توانیدبه‌مقدمه دو رساله‌عرفانی از نجم‌الدین کبری رجوع کنید.

شیخ نجم‌الدین‌در تقسیم‌بندی که نسبت‌به‌انتساب خویش‌نموده از مشایخی بعنوان مشایخ صحبت وعلم‌طریقت خود یاد کرده‌است، در اجازه‌ای که جهت شیخ سیف‌الدین باخرزی نوشته می‌نویسد: «اما طریق‌الصحبه و اخذ علم‌الطریقه.... که دلالت دارد این‌انتساب خود را با نسبت طریقهٔ خرقه‌ارشاد وخرقه تبرک فرق گذاشته‌است.

می‌نویسد: به صحبت روزبهان کبیر فارسی و قاضی امام ابن عصرون دمشقی رسیدم وعلم طریقت را از آنان اخذ کردم. نسبت معنوی این دو پیرخویش را چنین عنوان کرده است:

روزبهان فارسی کبیر از شیخ ابونجیب‌عبدالقاهر سهروردی‌و قاضی امام ابن عصرون دمشقی از شیخ حماد دباس و او از شیخ ابونجیب سهروردی و سهروردی از ابوحامد غزالی او از ابی‌بکر نساج او از ابا عثمان مغربی او از ابوعلی‌کاتب‌او از ابوعلی‌رودباری او از ابوالقاسم جنید او از سری سقطی و او از معروف کرخی او از داود طائی او از حبیب عجمی او از حسن بصری عجیب است که دربارهٔ نسبت حسن بصری‌می‌فرماید نزداو مردم چنین‌است که‌حسن بصری خود به‌صحبت‌علی‌ابن ابیطالب رسیده و اخذ علم طریقت از او کرده از این کلام معلوم می‌شود برای خودش این نسبت معلوم

نشده و به آن اطمینان نداشته است[۱].

مشایخ ذکر شیخ نجم‌الدین کبری

شیوخ طریقت برای ارتقاء سالك به‌مقامات عالی معنوی ورفع موانع راه سلوك وتوجه مدام داشتن به‌حضرت ربوبیت، طالبان راه را تلقین ذکر می‌نمایند وگاهی به شیوخ کامل مکمل که تربیت طالبان ودستگیری عاشقان به‌آنان تفویض شده است اذکار و اورادی را مرحمت فرموده تا به‌شیفتگان بیقرار تلقین نمایند، این اذکار و اوراد معنعن به‌ساحت قدس ولایت حضرت مرتضوی علیه‌السلام می‌رسد که مشایخ آنرا شیوخ تلقین ذکر می‌گویند.

عارف نامی قرن هشتم هجری جناب سید حیدر آملی شجرهٔ تلقین ذکرخویش را به شیخ نجم‌الدین کبری می‌رساند سپس مرقوم می‌فرماید او از شیخ‌اسماعیل قصری و او ازشیخ محمد بن مانکیل و او از شیخ داود بن محمد خادم‌الفقرا و او از ابوالعباس بن‌ادریس و او از ابوالقاسم بن رمضان و او از ابویعقوب طبرسی[۲] او از ابو- عبدالله بن عثمان و او از ابو یعقوب نهر جوری و او از ابو یعقوب سوسی و او ازعبدالواحد بن زید و او ازکمیل بن زیاد نخعی که

۱ــ المشیخه نسخه خطی شمارهٔ ۲۱۳۴ کتابخانه مرکزی دانشگاه ودو رساله عرفانی از شیخ نجم‌الدین کبری ص ۲۵۲.

۲ــ ابویعقوب طبری است.

خداوند از او و از همگی راضی باد و او از امیرالمؤمنین علی علیه السلام و او از رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و او ازجبرئیل امین وحی علیه‌السلام و او از رب‌العزة سبحانه و تعالی تلقین یافت[1].

شاگردان نجم‌الدین کبری

شیخ نجم‌الدین کبری درخشانترین چهرهٔ عرفای سده‌های دوازدهم وسیزدهم میلادی، آموزگار یك سلسله کامل از عارفان، مفسران، فقیهان، محدثان ، شاعران، فیلسوفان و اندیشمندان جهان اسلام بود حوزهٔ تدریس اوسرچشمه حیات معنوی بشمار میرفت که رشته‌هائی از آن بسوی همهٔ گوشه و کنار جهان آن روزپیش رفته لب تشنگان معنویت را سیراب‌می‌نمود،حوزهٔ آن کانون علم‌وفضیلت خوارزم را بصورت بزرگترین حوزهٔ علمی ومعنوی جهان آن روز در آمده بود شخصیتهای عالی‌رتبه علمی ومعنوی چون فخرالدین رازی‌ها با تمام تکبر علمی که‌داشتندناگزیربه‌آنجا کشانده‌میشدند وچون شاگردی درحوزهٔ تدریس شیخ زانو زده با مرك مبانی‌علمی خویش طلوع حیات تازه علمی را درخود احساس میکردند و منشاء یك سلسله حوادث مهم‌تاریخ‌می‌شدند.متأسفانه هجوم‌خانمان‌برانداز قوم وحشی چنگیز گرانبهاترین میراث بشریت راکه آثاربزرگان

۱ــ اسرارالشریعه و اطوارالطریقه وانوارالحقیقه. مقدمه.ص۲۲. بقلم آقای محمد خواجوی.

بشمار میرفت‌نابود کرده یك نقطه ابهام‌و نامفهومی در تاریخ‌بوجود آورد، مورخ و محقق به آن فراز از تاریخ خونین که میرسد با سکوت عظیم مواجه شده با زحمات طاقت فرسائی بررسی عاشقانه خویش را در دل خون و غارت، آتش وظلمت وجنایت ادامه می‌دهد شاید در لابلای کشتارهای وحشیانه و آتش‌سوزیهای مهیب گمشدهٔ خویش را بیابد، از آن حوزه پر جوش و خروش نیز خاطراتی با زحمت بدست می‌آید شاگردانش که استادان تاریخ‌فردا بودندجز تنی چند چون شیخ رضی‌الدین علی لالا و شیخ مجدالدین بغدادی وشیخ سیف‌الدین باخرزی وشیخ‌سعدالدین‌حموی وشیخ‌جمال‌الدین گیلی عین‌الزمان و شیخ‌بهاءالدین محمدملقب به‌سلطان‌العلماء[1] بابا کمال جندی و شیخ نجم‌الدین رازی[2] و شیخ فریدالدین عطار - نیشابوری[3] و کاملانی چون شیخ شهاب‌الدین ابوحفص سهروردی[4] وشیخ محمد خلوتی[5] خرقه خلافت و ارشاد از دست شیخ نجم‌الدین کبری پوشیده‌اند.

۱ــ تاریخ گزیده ص ۷۸۹.

۲ــ جواهرالاسرار ج ۱ ص ۱۲۵ و روضات الجنان و جنات‌الجنان ج ۲ ص۳۲۸ .

۳ــ مظهرالعجائب ص ۱۵۵ و ۳۱۳.

۴ــ سیرالاولیاء ص۳۵۴ وتذکره شیخ بهاءالدین ذکریا ملتانی ص۲۵.

۵ــ جامع‌السلاسل ج ۱ قسم ۱ ص ۸۲.

اجازات نجم‌الدین کبری

متأسفانه به‌تمامی اجازات ارشادی که از ناحیهٔ شیخ شهید نجم‌الدین کبری جهت جانشینانش نوشته شده دست نیافتیم مگر به سه اجازه که جهت شیخ رضی‌الدین علی‌لالا وشیخ‌سعدالدین‌حموی و شیخ سیف‌الدین باخرزی مرقوم فرموده است. شیخ در این اجازات به‌لطائفی وحقایقی اشاره فرموده است که قبل از عنوان اجازات فهرست‌وار به‌آن نکات دقیق اشاره می‌نمائیم:

الف: آنچه درهر سه اجازه به‌چشم می‌خورد . مسئله انتساب شیخ نجم‌الدین کبری است که به‌واسطه کهف‌الدین شیخ‌الوری اسماعیل قصری به‌حضرت کمیل بن زیاد نخعی میرسد در حالی که دراین اواخر بعضی از نویسندگان دچار اشتباه شده‌اند به‌سلیقه و برداشت دلخواه خود جنبهٔ حقیقت و تحقیق داده‌اند غیر از آنچه شیخ نجم‌الدین دربارهٔ انتساب خود گفته است مطرح کرده‌اند.

ب: نجم‌الدین کبری‌دراین‌اجازات‌تقسیم‌بندی که‌عندالمشایخ بوده است مراعات نموده‌اند و انتساب خویش را از طریق‌عمار‌یاسر بدلیسی و روزبهان وزان مصری و دیگر مشایخ خود نسبت صحبت و تلقین ذکر میداند نه خرقه ارشاد.

تذکر: تصمیم داشتم لطائف و دقائق اجازات را فهرست‌وار مطرح کنم ولی متوجه شدم امکان‌پذیر نیست زیرا در تمامی سطور وصایای نجم‌الدین به شاگردانش لطائف و دقائقی است که

نمی‌توان گل‌چین کرد بهمین جهت وصایای اجازات را با دقت بخوانید مخصوصاً اجازهٔ رضی‌الدین علی لالا و سعدالدین حموی را.

ترجمه فرمان رضی‌الدین علی‌لالا[۱]

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم الحمدلله رب‌العالمین والصلوة علی سید المرسلین محمد و آله اجمعین و از واجه‌الطاهرات و اصحابه المنتجبین اما بعد ضعیف‌ترین بندگان خدای تعالی احمد بن‌عمر بن عبدالله صوفی می‌گوید: **خرقه پوشیدم** از شیخ و سید، خود شیخ - الوری اسمعیل بن حسن بن‌عبدالله قصری و او خرقه‌پوشیده است‌از شیخ محمد بن‌مانکیل و اواز داود بن‌محمد معروف به خادم‌الفقراء و او از شیخ ابی‌العباس بن‌ادریس و او ازشیخ ابوالقاسم بن رمضان‌و او از ابی‌یعقوب‌طبری و اواز ابی‌عبدالله بن عثمان‌و او از ابی‌یعقوب نهرجوری‌و او از ابی یعقوب سوسی و از عبدالواحد بن زید و اودر علم شاگردحسن بصری‌وخرقه پوشیده‌است‌از کمیل بن زیاد وحسن بصری درعلم شاگرد علی‌بن ابی‌ابیطالب (ع) است و کمیل بن‌زیاد خرقه پوشیده است‌از علی بن ابیطالب و اواز رسول‌خداصلی‌الله‌علیه و آله وسلم وخرقه پوشیده است‌ازمن فرزند عزیز و گرامی وپرهیز کار زاهد شیخ رضی‌الدین ابوالعلاء بن لالا سعید علی‌جوینی که

۱- متن عربی این اجازه در روضات‌الجنان و جنات‌الجنان ج ۲ ص ۳۰۶ درج است.

خداوند تعالی توفیقاتش را نیکو و انبیاء و اولیاء را در بهشت رفیق او گرداند وحسن اولئك رفیقا، اورا به‌سه‌چیز وصیت می کنم چنانکه رسول‌الله اباهریره را وصیت کرد بر اقامه دور کعت ضحی و این که‌سه‌**روز ازهرماه را روزه بگیرد** واین که‌نخوابد مگر بر وتر و وصیت می کنم او را به حسن ملازمت و رشاد و استقامت و **سکوت از آنچه بر آن فایده‌ای‌نباشد** و سفارش مـی کنم به دوام ذکر و قرائت‌قرآن و اصلاح ذات البین ورساندن رحمت ونفع به‌خلق‌خدا به‌تحقیق که نبی (ص) فرموده‌است بهترین مردم کسی است که‌مردم را نفع رساند و بدترین مردم کسی است که مردم را زیان رساند وسفارش میکنم که در برخورد با **حوادث متابع‌کتاب خدا و سنت رسول‌الله(ص)** باشد. و از کسی که بر او ستم کند عفو نماید و عطا کند به کسی که او را محروم دارد و نیکی کند به کسی که به او بدی کندزیرا که آن دأب‌صالحان‌وصدیقان‌است و نیزسفارش می کنم که‌به‌سیرهٔ‌صالحان‌سلف‌سیر کرده ودر کلام و بدعت بدعت‌گزاران خوض ننمایدوبر اقامه‌نماز قبل‌ازطلوع فجر که‌آن‌دأب‌مجین‌است و سفارش‌میکنم‌به‌خدمت‌مردان‌خدا کسانی که‌لاتلهیهم تجارةولابیع‌عن ذکرالله‌و اقام‌الصلوة‌و ایتاءالزکوة‌واین که‌نفس‌خودرا‌به‌عزائم گرفته و به رقص نپردازدو از **غنا پرهیز کندکه‌آن‌خاموش‌کننده‌است** و از عجب دوری کند که آن مهلك است و برگزینند ایثار برشیخ را که‌آن خاصه امت محمد (ص) می‌باشد و یؤثرون علی‌انفسهم ولو کان بهم خصاصه **وخلوت برمعاشرت‌بامردم اختیارکند** که دراین زمان برجهت کثرت دوستان‌و اقران سوء آن برستکاری‌نزدیکتر

است. و به‌تحقیق گفته شده‌است که **تنهائی از همنشین بد بهتر است** و سفارش می کنم براین که درضراءِ و سراءِ وشدت ورخا از خداوند راضی بوده، امر **خود را برخداوند تفویض نماید** و هر گاه تنگی وشدت بر اوروی آورد بگوید الحمدلله علی کل حال، وهر گاه فراخی و رخاءِ روی آورد بگوید: الحمدلله‌الذی بنعمة یتم الصالحین که‌در آن کفایت‌است و به‌تحقیق که **خرقه تبرك پوشیدم** ازشیخ ابی‌یاسر **عمار** بن یاسر بن مطر بن سحاب **بدلیسی** رحمةالله و او پوشیده است از شیخ‌الاسلام ابی‌نجیب بن‌عبدالله‌البکر سهروردی و او ازپدر وعم خود وجیه‌الدین عمر و هردو از پدرشان محمدبن عمویه بواسطه دست اخی فرج زنجانی از احمد بن سیاه از ممشاد دینوری از ابوالقاسم جنید از سری سقطی‌ازمعروف کرخی ازداود طائی ازحبیب عجمی از حسن بصری از امیرالمؤمنین امام‌المتقین علی‌بن‌ابیطالب از رسول خدا و بر کسی که خرقه پوشانیدم اجازه دادم که آنرا برطالبی که درطلب خود صادق ودرحال نظیرخودش باشد بپوشاند و وصیت کند به‌آنچه که من وصیت کردم.

مبارك باد در دو سرا برای او و برای کسی که‌بپوشاند آمین یا رب‌العالمین نوشته است‌این سطور را ضعیف‌ترین‌خلق‌خدای‌تعالی احمد بن عمر صوفی خوارزمی در روز چهارشنبه چهارم شوال سال پانصد و نود وهشت حامدالله و مصلیاً علی‌نبیه محمد و آله‌اجمعین.

در این دو فرمان که بصورت‌عکس‌وفیلم در کتابخانهٔ‌مرکزی

دانشگاه تهران موجود است مواردی از آن که قابل خواندن نبود بصورت نقطه چین داخل پرانتز مشخص شده است. و در مقدمه دو رساله عرفانی از شیخ نجم‌الدین کبری عیناً با عکس نسخه اصلی دانشگاه درج می‌باشد.

فرمان بمولانا سیف‌الدین باخرزی

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم: هذه نسخة شجرة خرقة الشیخ سیف الدین الباخرزی قدس‌الله روحه الحمدلله رب‌العالمین والصلوة علی خیر خلقه محمد و آله اما بعد یقول اضعف‌عبادالله تعالی ابوالجناب احمد بن عمر بن محمد بن عبدالله الصوفی الخیوقی لبس الخرقه الولد امام‌العارف سیف‌الدین شرف‌الاسلام مقدم‌الطایفه حجة السالکین ابوالمعالی سعیدبن المطهر بن سعید بن علی‌الباخرزی و انی لبست خرقةالاصل من یدی‌الشیخ العالم‌العارف شیخ‌الوقت شیخ‌ا لوری ابی الحسن‌اسمعیل‌القصری قدس‌الله روحه عن محمد بن مانکیل عن داود بن محمدالمعروف بخادم‌الفقرا عن ابی‌العباس بن ادریس عن ابی‌القاسم بن رمضان عن ابی یعقوب‌الطبری عن ابی عبدالله بن عثمان عن ابی یعقوب النهر جوری عن ابی یعقوب‌السوسی عن عبدالواحد بن زید و عبدالواحد شیخ فی‌العلم ابی‌الحسن‌البصری و فی‌الخرقه الی کمیل بن زیاد عن‌علی بن ابیطالب کرم‌الله وجهه وهذه نسبة خرقةالاصل و اما خرقةالتبرک فلبستها من شیخ‌الطریقة

نورالوری سر الله فی ارضه الشیخ عمار بن یاسر البدلیسی[1] عن الشیخ
ابی نجیب بن عبدالله الباری عن ابیه ثم عن عمه وجیه الدین عن ابیهما
محمدبن عمویه به واسطه اخی فرج الزنجانی عن احمدبن سیاه عن
ممشاد الدینوری عن ابی القاسم الجنید عن السری السقطی خاله عن
معروف الکرخی عن داود الطائی عن حبیب العجمی عن الحسن البصری
عن علی بن ابیطالب رضی الله عنه اما طریق الصحبة واخذ علم الطریقة
فانی صحبت الشیخ روزبهان الکبیر الفارسی رحمة الله علیه بمصر و
اخذت منه علم الطریقة و صحبت القاضی الامام ابن عصرون بدمشق
و هو صحب الشیخ حماد الدباس ببغداد وصحب الشیخ عمار بن سر بن
مطر بن سحاب البدلیسی الساکن باخلاط علی طرف من اطراف
الروم قال صحبت ابا نجیب واخذت منه علم الطریقة قال صحبت(...)
حماد الدباس واخذ منهما علم الطریقة وصحب ابوحامد الغزالی ابی
ابابکر النساج واخذ منه علم الطریقة وصحب هو ابا عثمان المغربی
و اخذ منه علم الطریقة و صحب هو ابا علی الکاتب و اخذ علم
الطریقة و صحب هو ابا علی الرودباری واخذ منه علم الطریقة و
صحب هو ابا القاسم الجنید واخذ منه علم الطریقة صحب هو السری
السقطی خاله و اخذ منه علم الطریقه و صحب هو معروف الکرخی

---

۱ ــ در این فرمان فرموده است که خرقه اصل یعنی خرقه ارشاد و خلافت ار شیخ الوری اسمعیل قصری که دوازدهمین پیر طریقت علیه علویه کمیلیه است دریافت داشته و خرقه تبرك از عمار یاسر بدلیسی که از اعاظم مشایخ سلسله علیه معروفیه میباشد دریافت نموده است.

واخذ منه علم‌الطریقة وصحب هوداود الطائی واخذ منه علم‌الطریقة وصحب هوالحبیب العجمی واخذ منه علم الطریقة وصحب هوالحسن البصری و اخذ منه علم الطریقة هذا هو الصحیح و من الناس من یقول صحب علی بن ابیطالب رضی الله عنه و اخذ من علم الطریقة و کما یصح ذلک الله اعلم‌وهواخذ الولد (...) هذه علم الطریق والخلوة وتلقین‌الذکر(...) ذلک من هذا الضعیف وانا اخذت ذلک من‌العلماء فی اقطار العالم من الامـام ابی محمد محمود بن محمد بن العبـاس الخوارزمی و من الشیخ روز بهان الکبیر الفارسی بمصر و من قطب الائمه وشیخ الشیوخ عبدالرحیم وعثمان القواس والی السعادت(...) و مودد الذهبی و هم ببغداد و عن الشیخ عمار بن یاسر بن مطربن سحاب البدلیسی با خلاط و عن محمد بن (...) و عن محمد السکوی بمرند ومن الامام ابی‌العلا الحافظ والبزهان عبداللطیف الصوفی(...) وشمس الائمة الدیلمی وقطب الدین النیشابوری وحیدرالقزوینی(...) و عن الامام الحافظ ابی طاهر السلفی الصوفی بالاسکندریه عن (...) حجة الاسلام الطوسی المعروف (...) محمد الواحد کلهم تبریز و عن (...) بالبلاد و دخلنا بالتوکل و (...) والله اعلم.

فرمان به مولانا سعدالدین حموی

بسم‌الله الرحمن الرحیم: سواد الاجازه التی کتبها شیخ‌الشیوخ قدوه اهل الحدیث نجم الکبرا ابوالجناب احمد بن عمربن محمدبن

عبدالله الصوفی الخوارزمی السعید الشهید رضی الله عنه الشیخ سعد ـ الدین محمدبن المؤید بن ابی بکر بن الحسین بن محمدبن حمویه رحمة الله.

الحمدلله رب العالمین والصلوة علی رسوله محمد و آله اجمعین اما بعد وان الولد الاعز البارع الورع المتقی سعدالدین جمال الاسلام والطریقة حجة الله علی الاقران محمد بن المؤید بن ابی بکر الحموی بلغه الله آماله رزقه زیارت البیت وقف لوادی (...) وحفظ کتاب الله المنزل ثم اشتیاق الی سلوک طریقة الصدیقین فقصد زیارت هذه الضعیف به اشارة الوالده عن عین التحقیق صامنها الله فی الاخرة کما صانها فی الدنیا (...) و صوله اخذ فی سلوک طریق التحقیق و (...) عن ساق الجد و (...) خلوات بهاشارة هذا الضعیف الفقیر رزقه الله تعالی ما رزق خواص عباده السالکین الصادقین من الاولیاء الصدیقین حتی وصل الی الیقین و اشتم روائح الغایات و فواتح النهایات و ذاق طعم قوانین السیر و توقی المحتویات النفسانیه الی ملاذ الاخلاق الحمیده ثم من ذلک المقام الی الاحوال السنیه ثم من الاحوال الی محول الاحوال و شاهد ما کل اللسان عن وصف عظمه و کنه جبروته و عجایب ملکوته فلله الحمد والمنه والحول و القوه ثم راینا ان نبعثه الی الوالده رضی الله عنها لیقضی من بعض حقوق الوالده التی علی الاولاد فقد علم من مقاله رسول الله صلی الله علیه ان الجنة تحت اقدام الامهات واذناله ان یلقن الذکر لتنزید فی لواحنه

و ان یجلس فی الخلوة بشرایطها کما شارطناه و اوصیه بکثرة قرائة القرآن خاصة فی صلوة اللیل والمداومة علی ذکر الله بعد صلوة الفجر الی ان تطلع الشمس قید(...) و بعد صلوة العصر حتی تغرب الشمس و تکثر الصیام والمدامة علیه فان لم تستطع تصوم الاثنین و الخمیس و ایام البیض خاصة و ان لاینام الاعلی وتر وان لایمر علیه یوم الله مصدق فیه ولو بکعکة او بصلة ممن یعلم انه یصلی فاوصیة بالاصلاح بین الناس والامر بالمعروف والنهی عن المنکر علی وجه الرفق الله ان یتوقع شراب دواء من الامراء اوغیره فان ذلك یوجب وهنا فی حرمة القرآن و السنة و المجانبة من اهل البدع والاهواء انی علی رجاء ان یاذن (...) فیه صلاحه فی امر الدین و الدنیا و اوصیه ان یذکرنی فی صالح دعائه فی مظان الاجابة و یوصی مجید بذالك لانی بحمدالله نشت به مستغنی عن صالح دعائهم والله المستعان و علیه التکلان و انی لبست الخرقه عن شیخ الـوری اسمعیل القصری رحمة الله عن محمد بن مانکیل عن داود بن محمد المعروف به خادم الفقرا عن ابی العباس بن ادریس عن ابی القاسم بن رمضان عن ابی یعقوب الطبری عن ابی عبدالله بن عثمان عن ابی یعقوب النهر جوری عن ابی یعقوب السوسی عن عبدالواحد بن زید عن کمیل بن زیاد عن علی بن ابیطالب کرم الله وجهه عن رسول الله صلی الله علیه و سلم و البسه الخرقه بشرطها (...) فیها و اذنت لوفی الباس الخرقة لمن رغب فیها و الحمد لله رب العالمین و صلواته علی

محمد و آل و اصرته و اما مجموعاتی فی کل فن من التفاسیر و الاحادیث و ما یجری فیها (...) و الاخبار و کذالك اجوت لـه اجازاتی و مناداتی من مشایخی رحمهم الله و انابری من المؤل و الصحیف فلیر و عنی بشروط الصحة انشاالله تعالی.

قابل تذکر است که در تمامی اجازات شیخ شهید ما نجم الدین کبری سند خرقهٔ خویش را به حضرت کمیل بن زیاد نخعی یار شهید و صاحب اسرار علی امیرالمؤمنین علیه السلام میرساند.

لقب و کنیه نجم الدین کبری

نجم الدین کبری رابه القاب و کنیه‌های گوناگونی خوانده‌اند که در بعضی از تذکره‌ها دیده میشود و ما بـه طور فهرست وار متذکر خواهیم شد.

ابوالجناب

نجم الدین که برای آموختن علم حدیث وطن را ترك فرموده مدتی درهمدان و اسکندریه نزد بزرگان واساتید علم حدیث تلمذ نمود و محدثی عظیم الشأن گـردید شبی بـه هنگام مـراجعت در عالم بـاطن مفتخر به زیـارت جمـال حضرت رسول الله اکـرم (ص) گردیدومشرف‌به‌شرافت‌صحبت‌حضرتش‌شداز آن‌بزرگوار استدعای

لقبی نمود افتخار دادند مفتخرش فرمودند به‌لقب‌ابوالجناب[1] مقصود از این کنیه باعظمت‌اینست که شیخ نجم‌الدین ازماسوی‌الله اجتناب شدید نموده است.

ابوحارث

در شرح مقامات حضرت شیخ نجم‌الدین کبری مذکوراست که وقتی حضرت شیخ در بیابانی ذکر گویان رفته‌اند تاگاه ذکر بر او مستولی شده مغلوب ذکر گشته و از غلبات و عظمت حضور مذکور و صدمات کلی مست شده وچرخ میزده ذکر می گفته‌اتفاقا چاهی درراه بود شیخ درآن‌چاه افتاده‌اند حق جل و علاء چند شیر را فرستاده بر سر آن چاه آمدند و دست در پای یکدیگر زده‌اند و یکی پای را فرو گذاشته سوی شیخ و حق تعالی خطاب فرموده که یا ابا الحارث دست درپای شیرزن و از چاه هستی یوسف‌وار بیرون آی که درویشان درمصرمعنی مشتاق جمال توانند شیخ دست‌اخلاص به رشتهٔ واعتصموا بحبل‌الله زده ظاهر به دستیاری پای شیر از پستی چاه اضلال به اوج اقبال برآمده‌اند پس بکلی ظاهر و باطنش از

---

۱ ـ نفحات‌الانس ص ۴۲۱ ، سیرالمتأخرین ج ۱ ص ۲۲۸ مجموعه سخنرانیها ومقاله‌ها درباره فلسفه وعرفان اسلامی ص ۱۵۹ سفینة الاولیاء ص ۱۰۳ جامع‌السلاسل ج۱ قسم ۱ ص ۱۰۵ مجالس‌المؤمنین ج ۲ ص ۷۲ روضات الجنان وجنات الجنان ج ۲ ص ۳۱۹ روضات الجنات فی احوال العلماء والسادات ج ۱ ص ۸۱

حضیض خاك به ذروهٔ افلاك رسیده بـر دریای قدم قطره وجودش پیوست و از خود محو گشت وچون اعتصام به قرآن و حدیث کرد از بلای این طوفان خلاصی یافت و در قرب سیر فی الله اختصاص یافته وملقب بهابی حارث‌شد لاجرم‌هر کسی‌را ازخودی‌خودخلاصی می‌داد وبی مجاهده و ریاضت به مرتبهٔ ولایت میرساند[1].

نجم الدین

پس از دیدار بیست وپنج تن‌پیرطریقت به خانقاه شیخ‌ابراهیم رفت هفت سال تمام چون فرزندی خلف خدمت شیخ کـرده روزی شیخ وضو میساخت احمد (نجم الدین کبری) ظرف‌آورد شیخ به شستن پایش آغاز کرد احمد آب روی پایش بریخت ، ناگهان شیخ حس کرد که عشق به احمد روی‌آورده دستور دادآبی راکه باآن وضو ساخته است بر گیرد و بنوشد احمد آب را نوشید و علم حال و علم قال بر او گشوده گشت در دم شیخ به او لقب نجم‌الدین داد[2].

نجم کبری

چون نجم الدین دارای علو همت و فراست بوده است او را

۱ــ روضات الجنان وجنات‌الجنان‌ج ۲ ص ۳۲۰

۲ــ تصوف وادبیات تصوف‌ص۴۳۲

نجم کبری (ستاده بزرگان) لقب داده‌اند[1] و برخی بر آن عقیده‌اند این لقب را شیخ الوری اسماعیل قصری به ایشان داده است[2].

شیخ ولی تراش

نجم الدین با یك نگاه آتش به جانها می‌زد سوزی در دلها می‌نهاد که درمانی جز وصال نداشت آنقدر در آتش نگاه پرفروغ او میسوخت تا خاکستر خودی ننگینش را برسر کوی قرب به باد داده، خلعت تشرف به کعبهٔ وصال می‌پوشید و خود را در کنار یار احساس می کرد و آنگاه رحمت لقاءِ الله را احساس می‌نمود.

عاشق دیوانه چون خواهد که بیند روی یار
زلف او آشفته گر در پیچ و تابی می کند
تا جمال او عیان بینند مشتاقان اگر
پرده بردارد ز رخ فکر صوابی می کند

بارقهٔ نگاه شیخ سالك را به عالم جبروت و جلوهٔ صفات الهی عروج می‌داد عاشق سینه چاکی که جزعشق سرمایه‌ای نداشت تمام هستی‌اش عشق بود و الفبائی جز حرف ع، ش، ق عشق را فرانگرفته بود در عروج به ملکوت اعلی عاشقان را به رازو نیازمشغول می‌دید که نماز عشق می گزارند.

۱ــ مرآت الجنان ج ۴ ص ۴۱

۲ــ سیرالمتأخرین ج ۱ ص ۲۲۸

نجم الدین را ولی‌تراش خواندند چون در غلبات وجد نظر مبارکش بهر که می‌افتادی نه تنها آتش به جانش می‌زد بلکه به مرتبه ولایت می‌رساندش[1] چنانچه گفته‌اند بازرگانی به قصد تفریح به خانقاه شیخ راه یافت در آن لحظه شیخ را حالتی قوی بود نظرش بر آن بازرگان افتاد و اورا به مرتبهٔ ولایت رساندشیخ ازاوپرسید در کدام مملکت زندگی‌می کنی؟ گفت فلان جا، شیخ وی را اجازه ارشاد نوشت تا در وطن خویش مردم را ارشاد کند[2].

شیخ جهان

رضی‌الدین علی لالا در ایام سیر و سلوک که به شیرازمیرسد و به نزد شیخ شطاح روزبهان بقلی شیرازی میرود تا دست ارادت به او دهد وتحت تعلیم وتربیتش قرار گیرد، روزبهان بقلی شیرازی به رضی‌الدین علی لالا میفرماید ای کاش حوالت وتربیت و گشایش تو به ما بودی حوالت تو با شیخ جهان نجم‌الدین کبری است[3].

شیخ کبیر

فرید الدین عطار نیشابوری که از بزرگترین پرورده های

۱ـ سفینة الاولیاء ص ۱۰۳ و۱۰۴ تاریخ‌گزیده ص ۶۶۹

۲ـ مجالس المؤمنین ج۲ ص۷۱ روضات‌الجنان وجنات الجنان ج۲ ص ۳۲۱ ونفحات الانس ص ۴۱۹ واصول تصوف ص ۳۰۲

۳ـ روضات الجنان وجنات الجنان ج ۲ ص ۳۰۵

مکتب عرفان کبروی است در آثار خویش به عظمت مقام پیر و مرادش شیخ نجم الدین کبری اشاره نموده است واشعاری را سروده که در آن شیخ را با عنوان کبیر یاد فرموده است:

خواجه گوید سر مظهر گوش کن
جام از مظهر بگیر و نوش کن
بودم اندر پیش نجم الدین شبی
آن که جز مرغان نبودش هم لبی
بد کبیر و او ز حق آگاه بود
در طریق اهل معنی شاه بود[1]

و **کمال الدین** حسین بن حسن **خوارزمی** شارح مثنوی که از اعاظم و مشاهیر مشایخ طریقت کمیلی کبروی قرن نهم هجری است در تألیفات خویش که به فرمایشات شیخ نجم الدین کبری تبرک جسته و استناد نموده شیخ را با لقب شیخ کبیر یاد نموده است[2].

شیخ کبری

حافظ حسین کربلائی بابا فرجی که ازمشاهیر طریقهٔ کمیلی

۱ـ مظهر العجائب ص ۶۷

۲ـ جواهر الاسرار و زواهرالانوار ج ۱ ص ۲۳۰ و ینبوع الاسرار فی نصایح الابرار صفحه‌های ۷۸ و ۳۱۸ و ۲۶۷

کبروی عبداللهی[1] می‌باشد شیخ نجم‌الدین کبری را با عنوان شیخ کبری یاد کرده است[2].

شیخ عالم

رضی‌الدین علی لالا قبل از تشرف به حضور شیخ نجم الدین کبری شبی در رؤیا دیده بود که پیر طریقه‌ای نردبانی نهاده از زمین تا به عرش ودست مردم را می گرفت وبدان نردبان بالامی‌برد وبه عرش میرساند می‌پرسد این چه کسی است؟ میگویند شیخ عالم نجم الدین کبری است که به این طریق خلق را به حضرت عزت عز شأنه میرساند.

البته شیخ سیف‌الدین‌باخرزی شاگرد شیخ نجم الدین کبری نیز به شیخ عالم شهرت دارد.

---

۱ ــ عنوانی است که ازانتساب مشایخ سلسله‌ای بر سید عبدالله برزش آبادی استفاده میشود .

۲ ــ روضات الجنان وجنات الجنان ج ۱ ص ۵۰۵

ملاقات فخرالدین رازی
با شیخ نجم الدین کبری

فیلسوف و دانشمند نامی فخرالدین رازی که از معاریف فضلا و مشاهیر حکماء و سخنوران بوده در فقه و تفسیر و کلام و حکمت و نجوم دارای مقام شامخی است به سال ۵۴۳ متولد و در سال ۶۰۶ هجری در هرات درگذشته است[1] یکی از رویداد های مهم زندگی او ملاقات با حضرت امام العارفین نجم الدین کبری روحی له الفداء است ، این آشنائی و درك حضور حضرت شیخ جهان در فخرالدین رازی انقلابی عظیم به وجود آورد.

فخرالدین رازی در سال ۵۸۷ الی ۶۰۲[2] در سن ۴۴ یا ۵۹ سالگی با تجلیلات خاصی وارد هرات شد با ورود اوبه هرات اعیان و اشراف به صورت بی‌سابقه استقبال کردند روز اول که ارکان

۱ــ تاریخ عمومی ایران ص ۱۵۶.

۲ــ شرح حال و زندگی و مناظرات امام فخررازی ص ۹۵.

سلطنت و اعیان مملکت حاضر بودند گفت : «اول واجب بر ارباب عقول ، معرفت حضرت احدیت است و اعتراف به وحدانیت و بیشتر عوام از اهل ایمان و اسلام درین باب تقلید پیش گرفته‌اند وقوانین و ادله قاطعه و براهین و حجج ساطعه‌ای ورای ظهور القاء کرده واین ضعیف دراثبات این مطالب هزار دلیل اقامت کرده ، میخواهم که‌به تقریر آن دلایل لب تشنگان این‌طریق را چاشنی‌ای ازشراب تحقیق‌چشانم وسر گشتگان بادیهٔ طلب را به سرچشمهٔ معرفت‌رسانم و در آن مجلس قریب صد دلیل با الفاظ عذب چون زلال سلسبیل از برای ارشاد ابنای سبیل تقریر فرمود در آن محفل بعضی از اصحاب‌سلطان‌الاولیاء وبرهان الاصفیاء قطب الاقطاب شیخ‌نجم‌الدین ابوالجناب الکبری حاضر بودند چون بـه حضور حضرت شیخ اعلی درجته فی‌العلیین بعضی‌مقالات را عرضه کردند شیخ فرموده‌اند که کاشکی ما نیز از فوائد آن مجلس مستفید میشدیم[۱].

از طرفی فخررازی هم بدوستان خود گفته بود : آیـا کسی هست که‌به دیدن‌من نیامده‌باشد؟ گفتند: مردی گوشه نشین‌هست که به‌جائی‌نمی‌رودواز دنیاواهل‌دنیاقطع‌علاقه کرده ونجم الدین کبری نام دارد . فخررازی گفته : تمام مردم بدیدن من آمده‌اند من که مردی واجب التعظیم هستم و شیخ الاسلام و مرشد ، چرا به دیدن

۱ــ ینبوع الاسرار فی نصایح الابرار ص ۴۲.

من نیامده است[1].

وقتی هم شنید که حضرت شیخ جهان نجم‌الدین کبری پس‌از شنیدن موضوع سخنرانی اودر جمع‌امراء لشکری و کشوری‌فرموده است: «کاشکی ما نیز از فواید آن مجلس مستفید می‌شدیم»[2].

در مجلس معارفه‌ای که دوستان برپا نموده بودند تا دومرشد شریعت و طریقت بهم برخورد کنند[3] فخررازی بسعادت ملاقات شیخ جهان نجم الدین کبری مشرف شد. می گوید: «من با سلطان محمد خوارزمشاه چون بخدمت حضرت شیخ مشرف میشدیم شوکت و عظمت و سلطنت سلطان مذکور در جنب پادشاهی فقر حضرت شیخ چون ذره در پیش آفتاب می‌نمود»[4].

فخررازی ازموضوع (دیدن نکردن حضرت نجم‌الدین کبری از خود) پرسید؟ شیخ نجم‌الدین کبری فرمود: من مرد فقیرم و در دیدار و عدم دیدار من تشریف و نقصانی بوجود نمی‌آید. فخررازی گفت: جوابی شاعرانه دادی و از آنجا که شریعت و طریقت روبرو میشوند بهتر است حقیقت را راه دهیم تا موضوع خوبتر روشن شود شیخ فرمود: دیدار شما چرا واجب است؟ فخررازی گفت: برای اینکه من پیشوای مسلمانانم و از جانبی مرد عالمی میباشم.

شیخ فرمود: اول‌العلم معرفة الجبار توخدای خود را چگونه

۱ـ ینبوع الاسرار فی‌نصایح الابرار ص ۴۲.

۲ و ۳ـ شرح حال و زندگی و مناظرات فخررازی ص ۹۸.

۴ـ روضات الجنان و جنات الجنان ج ۲ ص ۳۲۵.

می‌شناسی؟فخررازی گفت:به صد دلیل. شیخ فرمود: برهان‌واستدلال برای آنست که شک را ازمیان بردارد (افی‌الله شک فاطر السموات والارض) خدایتعالی‌دردل بندگان خود نوری تابیده است که گاهی شک نکنند و از دلیل و برهان بی‌نیاز باشند. این سخن برای فخررازی تأثیر عمیق کرد و اولین بار است که او در مقابل منطق نجم‌الدین کبری سرفرو میآورد زیرا با هر که درمباحثه را گشوده غالب آمده است[1] فخررازی از آنجا که حمیت دانشمندی است قهر مستولی شد ازشیخ سؤال کرد بمَ عرفتَ‌الله؟ به چه شناختی خدای را؟ به واردات قدسی و مشاهدات انسی[2] که عقلها از درک آن عاجزند.

فخررازی میگوید: این جوابی بود که اصلا در مقابل هیچ نتوانستم گفت[3] فخررازی گفت: این بر من چه حجت باشد؟ شیخ فرمود: مالکم لا تعرفون لسانکم انتم قلتم بم عرفت و ماقلتم بم تعرفوننی یعنی چیست شما را که درآداب بحث و جدال که در طریقهٔ اهل قیل و قال است توجیه مرعی نمی‌دارید، شما از سبب شناختن من پرسیدید نه از شناسا گردانیدن و الزام حجت برخود لاجرم در مقام منع این برمن حجت نیست گفتن از طریقهٔ توجیه

۱ - شرح حال و زندگی و مناظرات فخررازی ص ۹۸ و ۹۹.
۲ - ینبوع الاسرار فی نصائح الابرار ص ۴۲.
۳ - روضات الجنان و جنات الجنان ج ۲ ص ۳۲۵.

بیرون است [۱].

خدای را بخدای توان شناخت که: «عرفت ربی بربی» به چراغ آفتاب را نتوان دید[۲] فخررازی بغایت متأثر شد و سئوال کرد که مرا چگونه آشنای حق میگردانی و بکدام وسیله بمقام معرفت میرسانی؟ شیخ فرمود: بطریق اطاعت و بذل طاقت، بقدر استطاعت و به خلع لباس وجود و در مقام مشاهده فانی گشتن از شهود وافتخار مجازی را که عبارت از ناموس‌فخررازی است، بیرون در گذاشتن و در خلوتخانهٔ راز علم نیازمندی در محبت بی‌نیاز بر افراشتن و نامهٔ هستی در نوشتن و در اوان ظهور الوهیت متحقق بحقایق این گشتن[۳] فخررازی می گوید هیچ‌نتوانستم گفت درخاطرم گذشت که آیاشیخ را معلوم شده‌است که من هزاردلیل دروحدانیت الهی نوشته‌ام. حضرت شیخ را بنور ولایت ظاهر شده فرمود که: من ازآن دانا بیزارم که خدای را به استدلالات عقلی شناسد فی‌الحال در قدم شیخ افتادم ومرید شدم[۴] دست ارادت شیخ گرفت و به تلقین ذکر و تعلیم طریق توجه بخلوت درآمد و به نفی خواطر مشغول شد و حضرت شیخ مراقب حال اومی‌بود وامام را خاطر به مانوسات اوراد، دقایق تنزیل وحقایق تاویل و اسرار ریاضی ومعقول وغوامض

---

۱ - ینبوع الاسرار فی نصائح الابرار ص ۴۲ و ۴۳.

۲ - روضات الجنان و جنات الجنان ج ۲ ص۳۲۶.

۳ - ینبوع الاسرار فی نصائح الابرار ص ۴۳.

۴ - روضات الجنان و جنات الجنان ج ۲ ص ۳۲۶.

فروع و اصول و بدایع معانی و ودایع حکم قرآن میل میکرد[1] فریاد زد که مرا تحمل نیست درویشی نخواهم مرا بحال خویش باز آر[2] و چون دل را که خلوتخانهٔ یار است از اغیار خالی نتوانست کردن به بهانهٔ تجدید وضو ازخلوت بیرون رفت و فی‌الحال‌متوجه هرات گشت[3].

دل نگهدارید ای بی حاصلان   خاصه اندر صحبت صاحبدلان

معرفت الهی همچنانکه حضرت شیخ جهان فرمودند اگرچه به واردات قدسی ومشاهدات انسی است اما ازسپردن طریق‌عبودیت از بذل و طاعت وتصفیه باطن و تزکیه نفس چاره نیست وفخررازی نتوانست آنچه در سینه داشت در بازد و از یاد ببرد به بهانهٔ وضو خلوتخانه را ترك گفته به هرات رفت ، پس از این ملاقات بود که امام‌المتکلمین هرات در شك وتردید بسرمیبرد و باتمام‌مشغولیات که داشت نتوانست آن رویداد مهم زندگیش را فراموش کند از برکات تشرف‌به حضور حضرت شیخ‌نجم‌الدین کبری بود که‌سرانجام نیکو حاصلش گشت.

مایل هروی می‌نویسد: « میگویند وقتی نجم‌الدین کبری در خوارزم آفتابه گلی بدستش بوده می‌خواست وضو بسازد به حیرت رفت وهمانطور آفتابه بدستش بود بعد از لحظهٔ یك باره آفتابه‌بزمین

۱ - ینبوع الاسرار فی نصائح الابرار ص ۴۲..
۲ - تحقیق در احوال و آثار نجم‌الدین‌کبری ص ۱۴۲.
۳ - ینبوع الاسرار فی نصائح الابرار ص ۴۴.

رسید گفت الحمدلله، مریدان از موضوع پرسیدند که سبب مکث و تفکر شیخ چه بود ؟ شیخ نجم الدین کبری گفت : من میدیدم که فخر رازی هنگام وفات میخواهد جان به جان آفرین تسلیم کند با شیطان در مجادله فکری گرفتار است و شیطان میخواست او را در بحث و استدلال مجاب کند و ایمان او را بغارت برد ولی دیدم که شیطان مغلوب شد و فخرالدین رازی ایمان بسلامت برد وقتی که مریدان او همان روز و ساعت را معلوم نمودند که با همان ساعت و روز امام فخرالدین رازی فوت شده است[1].

۱ــ شرح حال و زندگی و مناظرات فخرالدین رازی ص ۱۰۰.

انتساب مشایخ به نجم الدین کبری

طریقت کبرویه منسوب به شیخ شهید نجم‌الدین کبری است که نسبت خرقه ارشاد و خلافت ایشان به واسطهٔ شیخ الوری کهف الدین اسماعیل قصری بـه کمیل بن زیاد نخعی تابعی مشهور و یـار شهید علی امیرالمؤمنین (ع) میرسد که در صفحات قبل به آن اشاره نمودیم ولی چون عده‌ای ازمشایخ نسبتشان به شیخ نجم‌الدین کبری میرسد بطور فهرست‌وار به آن اشاره می کنیم:

سهروردیه : منسوب به‌شیخ‌شهاب الدین ابوحفص سهروردی است که هرچند تکامل مقامات معنوی او نزد عموی بزرگوارش بوده است لکن خرقهٔ ارشاد وخلافت ازدست شیخ نجم‌الدین کبری پوشیده است[1].

سهروردیه **ملتانیه** منسوب‌به شیخ بهاءالدین ذکریا ملتانی[2]:

---

۱ ـ تذکرهٔ بهاء الدین ذکریا ملتانی ص ۴۰ و سیرالاولیاء ص ۳۵۴

۲ ـ تذکره علماء هند ص ۳۲ و ۳۳

سهروردیه **بزغشیه** : منسوب به نجیب الدین علی بزغش شیرازی[۱].

سهروردیه **یسویه** : منسوب به شیخ احمد یسوی[۲].

سهروردیه **رجائیه** : منسوب به شیخ علی الرجاء[۳].

سهروردی ملتانیه **جمالیه** : منسوب به شیخ جمال الدین اردستانی[۴].

سهروردیه ملتانیه **عراقیه** : منسوب به شیخ فخر الدین عراقی[۵]

سهروردیه ملتانیه **جلالیان** : منسوب به سید جلال جلالیان[۶].

سهروردیه ملتانیه **هرویه** : منسوب به امیر حسین رکن الدین عالم بن ابی الحسین هروی مشهور به سادات[۷].

سهروردیه ملتانیه **جلالیه** : منسوب بـه سید جـلال اعظم بخاری[۸].

---

۱ ـ تذکرهٔ شیخ بهاءالدین ذکریا ملتانی ص ۲۴ وطرایق الحقایق ج ۲ ص ۳۱۰

۲ ـ طرایق الحقایق ج ۲ ص ۳۱۱

۳ ـ گنجینه آثار تاریخی اصفهان ص ۱۹۹

۴ ـ طرایق الحقایق ج ۲ ص۳۵۵

۵ ـ تذکره مرآت الخیال ص ۴۶ تذکره بهاءالدین ملتانی ص۱۷۳

۶ ـ تذکره صوفیائی سرحد ص۶۶

۷ ـ سیرالمتأخرین ص۱ وص۲۳۰

۸ ـ تذکرةالابرار ص ۵۲

سهروردیه ملتانیه **ناگوریه** : منسوب به شیخ قاضی حمید ـ الدین ناگوری[1].

کبرویه حمویه : منسوب به سعدالدین حموی[2].

کبرویه مولویه منسوب به جلال‌الدین خراسانی[3]

کبرویه جندیه : منسوب به باباکمال جندی[4].

کبرویه جمالیه زاهدیه **صفویه** : منسوب به شیخ‌صفی‌الدین اردبیلی[5].

کبرویه **خلوتیه** : منسوب به شیخ محمد خلوتی که خرقه ارشاد از نجم‌الدین کبری دارد[6].

کبرویه زاهدیه **سیاه پوشیه** : منسوب به شیخ محمد سیاه ـ پوش[7].

کبرویه **باخرزیه** : منسوب به شیخ سیف الدین باخرزی[8].

---

۱ ـ تذکره صوفیائی بنگال ص۱۱۵ وتذکره حسینی ص۱۶۱

۲ ـ خزینةالاصفیاء ج۲ ص ۲۷۰

۳ ـ جواهرالاسرار و زواهرالانوار ص ۱۲۷ ج۱ وادبیات در ایران ج۳ ص ۱۶۵ وخزینةالاصفیاء ج۲ ص۲۶۳

۴ ـ جواهرالاسرار وزواهرالانوار ج۱ ص۱۲۷

۵ ـ تاریخ ادبیات درایران ذبیح‌الله‌صفا ج۳ ص۱۶۸ وتاریخ فرشته ج۲ ص۷۱ وتاریخ جنبش سربداران ص۹۷

۶ ـ جامع السلاسل ج۱ قسم ۱ ص۸۲

۷ ـ تاریخ‌تبریز ص۲۵۴ وروضات‌الجنان وجنات‌الجنان ج۱ ص۲۰۶

۸ ـ نتایج‌الافکار ص ۲۹۷ و تاریخ ادبیات در ایران ج۳ ص ۱۹۴ سیرالمتأخرین ج۱ ص۴۳۲

کبرویه **علاءالدولویه** . منسوب به‌شیخ علاءالدوله سمنانی که به وسیله شیخ اسماعیل لیسی ادامه یافته است[۱].

کبرویه **مغربیه** : منسوب به شیخ محمد شیرین مغربی[۲].

کبرویه **شطاریه** : منسوب به شیخ عبدالله شطاری[۳].

کبرویه **همدانیه** : منسوب به سید علی همدانی که به وسیله چهل تن از جانشینانش[۴] در سراسر هند و پاکستان و مغرب و مصر و سوریه والجزایر ادامه یافته است.

کبرویه **عبداللهیه** : منسوب به سید عبدالله برزش آبادی[۵].

کبرویه **نوربخشیه** : منسوب به غوث اعظم سید محمد نوربخش[۶].

کبرویه **نوربخشیه نوریه** : منسوب به‌شیخ‌شمس‌الدین لاهیجی شارح گلشن راز[۷].

کبرویه **نوربخشیه همدانیه** : منسوب به پیرمحمد همدانی[۸].

---

۱ ـ روضات‌الجنان وجنات‌الجنان ج۲ ص۹۶ و۹۷

۲ ـ دیوان مغربی به‌اهتمام ابوطالب میرعابدینی ص۵

۳ ـ دیوان مغربی ص ۹ و ۱۰

۴ ـ روضات‌الجنان وجنات‌الجنان ج۲ ص۲۴۱

۵ ـ روضات‌الجنان وجنات‌الجنان ج۱ ص۴

۶ ـ تذکرةالمشایخ نوربخشیه ص۱۴

۷ ـ طرایق‌الحقایق ج۲ ص۳۲۰ و۳۲۱

۸ ـ روضات‌الجنان وجنات‌الجنان ج۱ ص۱۱۰

کبرویه نوربخشیه فیض بخشیه **سدیریه** : منسوب به شیخ سدیری.

کبرویه نوربخشیه‌فیض‌بخشیه **عراقیه** : منسوب به میرشمس‌الدین عراقی[۲] تا عصرحاضر ادامه دارد.

کبرویه نوربخشیه **مهرعلیشاهی** : منسوب به شیخ علی محمد همدانی مهرعلیشاه[۳] تا عصرحاضر ادامه دارد و ایشان در حیات هستند.

کبرویه نوربخشیه **عراقیه عون علیشاهی** : منسوب به عون علیشاه پاکستانی[۴] تا عصرحاضر ادامه دارد.

نعمة اللهیه در کبرویه : مشایخ خرقه و حدیث این سلسله جلیله از دو طریق به سلسله مبارکه کمیلیه کبرویه می‌پیوندد.

طریق اول : جناب شاه نعمت‌الله ولی ازشیخ عبدالله یافعی او از شیخ نورالدین علی صوفی طوالشی او از قطب‌الدین فقیه بصال او از شیخ رشیدالدین بغدادی او از شیخ شهاب الدین ابوحفص سهروردی[۵] او از شیخ شهید نجم‌الدین کبری[۶].

---

۱ ـ سلسله سدیریه نوربخشیه همدانیه بقلم محمد فرزند محمدعلیشاهی مشهدی‌سبزواری نسخه خطی‌کتابخانه مرکزی دانشگاه‌تهران شماره ۴۶۸۹

۲ ـ دعوت صوفیه نوربخشیه ص۴۰

۳ ـ تذکرة‌المشایخ نوربخشیه ص۱۲

۴ ـ دعوت صوفیه‌نوربخشیه ص۴

۵ ـ طریق‌الحقایق ج۲ ص۳۳۰

۶ ـ تذکره شیخ‌بهاءالدین ذکریاملتانی ص۴۰

طریق دوم : طریق حدیث جناب شاه نعمت الله ولی از شیخ عبدالله یافعی او از رضی‌الدین ابراهیم او از امام عزالدین فارقی او از ابوالعباس احمدبن محمد بن علی اصفهانی او از شیخ نجم الدین رازی او از شیخ شهید نجم‌الدین کبری[۱].

شهادت شیخ نجم الدین کبری

نسیم بی‌نیازی الهی وزیدن آغاز کرد ، قوم غارتگر وحشی تاتار به خوارزم می‌رسیدند. شیخ نجم‌الدین اصحاب و مریدان کامل را که می‌بایستی فردا میراث دار عرفان عظیم او باشند امر فرمود که به بلاد خویش روند. آنان از ساحت اقدس پیر خویش استدعای عاجزانه نمودند تا شیخ بر آنها منت گذارده خوارزم را ترک کند لکن شیخ می‌فرماید:

مرا اذن نیست و می‌باید در اینجا شهید شوم[۲]. چنگیز و اولادش قبل از رسیدن به خوارزم در بخارا توقفی نمودند و قاضی خان را که اعلم علمای آن دیار بود با خویش به خوارزم آوردند و چون به خوارزم رسیدند قاضی خان به آنها گفت که سلطان المشایخ شیخ نجم الدین کبری اینجاست با ایشان و مریدان ایشان گستاخی نتوان کرد ، پسران چنگیز خان که سرخیل آن لشکر

---

۱ - طرایق‌الحقایق ج ۲ ص۱۰۶ و مجموعه در ترجمه احوال شاه ــ نعمت‌الله‌ولی کرمانی ص۶۱

۲ - نفحات‌الانس. ص۴۲۳ ؛ هفت‌اقلیم، ج۳، ص۳۱۸.

بودند قاضی خان را به رسالت نزد حضرت شیخ فرستادند که ما را با شما و مریدان شما کاری نیست. شیخ لطف فرمایند تا متعلقان و مریدان بیرون آیند که مبادا ندانسته امری واقع شود. قاضی آمد و پیغام گزارد[1].

شیخ در جواب فرمود : که هفتاد سال در زمان خوشی با خوارزمیان بودم. دروقت ناخوشی ازایشان تخلف کردن بی‌حرمتی باشد لشکر به خوارزم حمله کرد شیخ نجم‌الدین کبری با شهامت و ایمانی ذاتی در برابر دشمن دلیرانه به جنگ پرداخت تا عاقبت به سن ۷۸ سالگی‌درسال ۶۱۸ باتیری که به سینه مبارکش زده شده بـه ملاء اعلی عروج فرمود، و جملهٔ منصور کبری = ۶۱۸ مادهٔ تاریخ اوست.

آثار شیخ نجم الدین کبری

نجم‌الدین کبری در کنارتدریس علوم عالی اسلامی که حوزهٔ بسیار مجلل و با شکوهی را تشکیل می‌داد و تربیت قابلان و ارشاد طالبان و دستگیری عاشقان بنا بر تقاضای شیفتگان و ارادتمندان خویش آثاری را پیرامون مسائل‌عرفان اسلامی تألیف فرموده‌است. خوشبختانه برخی از آن میراث درخشان در کتابخانه هـای دنیا موجود و تعدادی از آنها تنها نامشان محفوظ مانده است.

۱ ـ روضات الجنان و جنات الجنان ج ۲ ص ۳۲۶.

کتاب حاضر یکی از مهمترین آثار موجود از حضرتش به شمار میرود که مبدء تحقیقات عالی مشاهیر عرفان محسوب میشود، این اثر مهم ولی ناشناخته عرفان اسلامی را در سال ۱۹۵۷ میلادی دکتر فریتزمایر شرق شناس معروف آلمانی با مقدمه‌ای به زبان آلمانی منتشر نمود که یك نسخه آن در کتابخانه مجلس شورای اسلامی موجود بود با راهنمائی و محبت دانشمند محترم آقای عبدالحسین حائری به آن دست یافتم وچون می‌خواستم ترجمهٔ این اثر نفیس از هرعیب و نقص مصون باشد از مترجم پرکار ، دانشمند بزرگوار آقای حاج شیخ محمد باقر ساعدی خراسانی خواستم که زحمت ترجمه راتقبل کنند وایشان پذیرفتند وبا محبت انجام دادند. امیدوار چنانم که این توفیق همیشه رفیق شفیق باشد «این دعا را از همه اهل جهان آمین باد».

خاك پای شیعیان

حسین حیدرخانی مشتاقعلی

آغاز ترجمه:

رساله فوائح الجمال و فواتح الجلال

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدلله وسلام علی عباده الذین اصطفی محمد و آله الاصفیا.

بوبهای عطر آگین دیار یار که مشام جان عرفای صاحب اعتبار و راهروان طریق ائمهٔ اطهار را معطر می‌سازد ، همواره به وزش باد صبای هوای کوی معشوق سراسر کون را به خود متوجه ساخته و آرامش و قرار را از همگان ربوده است . هرطرف را که نگران باشی اثری از آن هویدا و هرموی را که خواهان گردی از آن نمونه‌هائی دلربا پیداست . اینگونه نموذ جها گاهی در آثار اهل دل و هنگامی در افکار مردم با ذل خود نمائی می کند از آن جمله « فواتح الجمال و فواتح الجلال » است از آنگاه که به منصهٔ تحقیق درآمده ودر روضهٔ تدقیق طراوت خویش را آشکارا ساخته جمال و جلال و لطف و قهر حضرت ذوالجلال را بهترین نمونه

و برترین نشانه بود و اینجانب با کمی بضاعت و با قلت استطاعت به ترجمهٔ اجمالی آن پرداخته واز آن حیدری مآل و حسینی‌فعال که مرا در این راه مشوق بود بسی تشکر نموده و تـوفیقاتش را از خدای خواهانم و از حضرت او و ائمهٔ هدا توفیق اتمام آنرا تمنی دارم .

دوشنبه ۹ / ج ۲ /۱۴۰۴

و انا الحقیر محمد باقر ساعدی

بسم الله الرحمن الرحیم

خدایی را سپاسگزارم که سخن مرغان را بما آموخت و از حیلهٔ دیگران ما را پناه داد و ما را به نشانه‌های طریق الی‌الله بینا فرمود. حمدی که تابش آن چون خورشید دائمی‌است ودرخشندگی او همیشگی، و درود ما به روان آن فرستاده ای که پیوسته شرعش پاینده است. شیخ و مولای ما پیشوای با جلالت، ستارهٔ درخشان ملت و دین، و قطب آسیای اسلام و مسلمین، دلیل استوار طریقت و زنده کنندهٔ جان طریقت، و حجت حقیقت ابوالجناب احمد بن عمربن محمد بن عبدالله صوفی خیوقی (خیوی) خوارزمی معروف به نجم الدین کبری قدس الله روحه و رضی عنه و عن والدیه چنین گوید:

مراد و مرید

ای دوست من، که خدا تو را برای آنچه دوست می‌دارد توفیق دهد و بدانچه به حسب ذاتی خویش از جهت تو اظهاررضا ـ مندی می‌فرماید رهبری فرماید، باید بدانی که مراد خداست و مرید نور حضرت او تعالی است؛ و خدا که برهمگان مهربان است به هیچیك از آفریدگان خویش ستم نمی‌فرماید؛ و روح خویش را که وسیلهٔ آسایش ایشان است در کالبد یك یك از آنها قرار داده؛ و نعمت عقل را که عقال راه اغیار است درباطن آنها بودیعت نهاده؛ و گوش و چشم و دل به آنها ارزانی داشته و همانا مردم در پس حجاب کوری می‌زیستند و جز آنها که پردهٔ غفلت از پیش دیدگانشان به عنایت حقتعالی زدوده‌شده، دیگران درحجاب‌غفلت همچنان به سر می‌بردند. و پردهٔ غفلت چیزی نبوده که از خارج گریبان گیر آدمی گردد بلکه حجاب غفلت همانا خود آنهایند یعنی تاریکی وجود عاریتی حجاب غفلت آنها گردیده.

ببین و بنگر

ای دوست من، دیدگان خود را فروبند و نگران باش تا چه می‌بینی؛ و هرگاه بگوئی در این هنگام چیزی نخواهم دید خواهم گفت این اندیشهٔ خطائی است که از سوی تو بوجود آمده، نه‌چنین

است، بلکه خواهی دیدآری تیرگی وجود عاریتی توست که بر اثر نزدیکی که با بصیرت تودارد ایجاب کرده تا آنچه را باید مشاهده کنی از دیدهٔ تو دور بماند، بلکه آن تیرگی را هم نبینی اکنون اگر می‌خواهی آنچه را دوست داری ببینی و در برابر خود هویدا بینی با آنکه دیدهٔ خویش فرو پوشیده‌ای، چیزی از خود بکاه و یا پاره‌ای ازخویش را دور کن. و راه‌کاهیدن و چارهٔ دورشدن ازوجود عاریتی همانا مجاهده است.

مجاهده چیست

مجاهده آن است که تا آنجا که در حد امکان تو می‌باشدبه مدافعه‌ای از اغیار قیام کنی، و یا با تیغ تیزمجاهده آنها را از پای درآوری. وهمانا اغیار وجود عاریتی و نفس سرکش و شیطان‌است و کوشش در این راه از چند وجه متصور است.

از غذا کاستن

اول کم خوردن و بتدریج از آن دست برداشتن، چه آنکه غذا است که بوجود عاریتی کمك می‌کند و نفس و شیطان را در خواسته‌های آنان مدد می‌نماید؛ وآنگاه که غذا رو به‌کاستی گذارد از نیروی آنها کاسته می‌شود.

ترك اختيار

دوم ترك اختيار است که سالك اختيار خود را درتحت‌اختيار شيخ خويش درآورد. آن شيخي که تلقينات راه سلوك را به وی می‌آموزد، و سالك هم به پشتيبانی از او از هر گونه خطری درامان است؛ تا در نتيجه آنچه به صلاح سالك است از جهت او بر گزينند؛ چه آنکه سالك همانند کودکی است که به پايهٔ مردان نرسيده و يا چون نادان اسراف کاری است ازطرز رفتار خود بی‌خبر می‌باشد؛ و برای آنکه کارهای آنان تحت انتظام صحيحی قرار بگيرد، بايستی وصی يا ولی و يا قاضی و سلطان امور آنها را اداره کنند.

طريقهٔ جنيد

سوم از راههای کوشش در رفع اغيار، طريقهٔ جنيد بغدادی قدس سره است. وی برای رفع مزاحم طريق حقَ هشت گونه شرط را ملحوظ خاطر داشته است:

وضوی دائمی و روزهٔ دائمی و سکوت دائمی و خلوت دائمی و ذکر دائمی، يعنی همواره به انجام همگی آنها مواظبت وملازمت داشته باشد؛ و مراد از ذکر همانا کلمهٔ شريفهٔ لا اله الا الله است؛ و ديگر آنکه دل خود را همواره به شيخ طريق خويش متوجه سازد و از باطن او استمداد نمايد، و ازحقايق باطنی اوبرای واقعات‌خويش که اتفاق می‌افتد استفاده کند، و تصرفات خود را فانی در تصرفات

او بداند و از خود ابراز تصرفی نکند؛ ودیگردوام نفی خاطر است که هیچگونه خاطره‌ای بشخصه درخویش بوجود نیاورد وهشتم حق هیچگونه اعتراضی نسبت‌به خدای عزوجل به خود ندهد؛ وهر گونه سود و زیانی که به او می‌رسد از سوی خدای منان بداند و آنچنان به حالت تسلیم بگراید که درخواست ورود در بهشت یا پناهندگی از دوزخ هم از وی نداشته باشد.

تفاوت نفس و وجود

پیش از این گفته شد در راه مجاهده دست وجود و نفس و شیطان را از هرجهت از دامن خود کوتاه سازد. اکنون باید فهمید در صراط مشاهده وجود و نفس و شیطان چگونه تفاوتی با یکدیگر دارند؟

اینك می گوئیم وجود در درجهٔ اول همان ظلمت و تیرگی بی‌نهایتی‌است که سالك را به خود جلب‌می کند، وآنگاه که‌اندکی صفا وروشنی در آن‌بوجود بیاید به‌شکل‌ابرتیره‌ای مجسم می گردد؛ وهرگاه وجود با چنان‌وضعی که دارد دردست تسلط شیطان‌درآید به رنگ قرمز ظاهر می‌شود، و ازآن پس که رو به اصلاح گذاردو خطوط نفسانی را از خود دور بسازد و حقوقی که لازمهٔ اوست در خویشتن برقراردارد، صفا و پاکی ویژه‌ای پیدا کرده و چون ابری سپید می گردد.

و نفس آدمی به مجردی که ظهور نماید به رنگ آسمان که رنگ کبودی است ملون گردد ، و مانند آبی که از چشمه سار می‌جوشد به جوشش درآید ؛ و در این موقع اگر در دست تسلط شیطان قرار بگیرد چنان ماند که چشمه‌ای تیره و یا آتش برافروخته‌ای باشد، و جوشش آنها در این هنگام رو به کاستی گذارد، زیرا خیری در وجود شیطان نیست تا اجازه دهد که چشمهٔ نفس به جوشش در آید. ازطرف دیگر نفس است که بر وجود فیضان دارد و از ناحیهٔ آن تربیت پیدا می کند اینك هر گاه نفس آدمی جامهٔ صفا وتزکیه براندام خود راست آورد چشمهٔ خیر را برای وجود روان می‌سازد و آثار خیر از او به ظهور می‌رسد؛ و اگر در شرارت را به روی آن بگشاید جز گیاه شرارت در سرزمین آن نمی‌روید.

و شیطان هم آتش سوزانی است که هیچگونه صفائی در آن احساس نمی‌شود، وبا همه گونه تیرگی و ظلمت کفرهمراه گردیده و به هیئت بهت‌آوری مجسم شده است و در برابر تو مانندزنگبار دراز اندامی است که خود را به هیئت بس ناگواری آراسته باشد مجسم می‌نماید و وانمود می کند که می‌خواهد در درون تو قرار بگیرد و باطن تو را مسکن خویش مقرر بدارد؛ و هر گاه بخواهی از شر او در امان باشی با زبان دل به حق متعالی پناهنده گردیده و بگوئی یا غیاث المستغیثین اغثنی. ای فریادرس درماندگان مرا دریاب. دراین موقع است که از تو فرار می کند وتورا از هر گونه

رنجی آسوده می‌دارد.

جامهٔ شیطان

بدیهی است شیطان تو را می‌بیند و تو هم او را می‌بینی و ارتباط فیمابین تا آنجاست که جامهٔ او به جامهٔ تو دوخته شده و با او از این نقطه نظر پیوند استواری برقرار ساخته‌ای؛ و هرگاه بتوانی جامهٔ خود را ازجامهٔ اوجدا بسازی، دیدگان او کورخواهد شد و از جامه که براندام خود آراسته است برهنه خواهد گردید. در عین حال او می‌داند تو در کجائی، وطبق این اطلاعیه از تودست بردار نمی‌باشد و توأم با تو می‌باشد، و با چشم‌طمع بسوی تونگران می‌گردد و گاهی با دست مغرضانهٔ خود پس گردنی به تو می‌زند؛ و از این راه تصمیم دارد تا با تو معامله کند و به بازی‌گوی و معارضهٔ با تو اقدام نماید. و هرگاه او را به باد لعنت گرفتار سازی یا توهم با پس گردنی به وی پاسخ بدهی و یا با او به سخنگوئی بپردازی، اوهم با تو به سخن گفتن می‌پردازد، و متقابلا با پس‌گردنی به تو پاسخ می‌دهد و از لعنتی که علیه او کرده‌ای نیرومند می‌شود و رفتار خود را با تو طولانی‌تر می‌گرداند واگربه‌سکوت برگزار کردی و پاسخ پس گردنی او را ندادی و به حق متعالی توجه کرده و حضرت او را پشتیبان خود قرار دادی از تو جدا می‌شود و عکس‌العملی نسبت به تو انجام نمی‌دهد؛ و هرگاه بازبان

دل گفتی یا غیاث المستغیثین اغثنی ، از بیم سرانجام خویش به پروردگارش پناهنده شده و از تو فرار می کند.

آتش ذکر

اکنون تفاوت آتش ذکر و آتش شیطان در چیست؟ درپاسخ این پرسش باید گفت آتش ذکر از هر گونه کدورتی صاف و پاك است و با سرعتی هرچه تمامتر بسوی بالا حرکت می کند و آتش شیطان مکدر و دودآلود و تیره است و به کندی جابجا می‌شود.

گذشته از این ازنظرحالت نیز متفاوت است زیرا سالك‌سائر هر گاه‌درخود احساس‌سنگینی نماید و درسینهٔ خود تنگنائی‌مشاهده کند، تابه‌حدیکه ازذکر بازبماند، ودلش آمادگی برای‌آن‌نداشته باشد و شرح صدری برای او بسوجود نیاید ؛ و اعضا وجوارح او به سرحدی رسیده باشد که گویا با سنگ گرانی کوفته شده باشد ودر آن حال آتش تیره‌ای را در سر راه خود مشاهده کند به‌یقین بداند که همانا آن آتش، آتش شیطان است ؟ و هر گاه در خود احساس سبکی و وقار و شرح صدر نمود با دلی آرام و قلبی شادان به‌ذکر بپردازد؟! و آتش صاف خالی ازهرگونه کدورتی‌را در برابرخویش افروخته‌مشاهده کند که باکمال صفا و روشنی شعله‌ور است‌چنانچه ما آتشی را که از هیزم خشك شعله‌ور شده می‌بینیم بداند که آن آتش، آتش ذکر است که در فضای لاهوتی سینه شعله‌ور شده‌است.

اثر آتش ذکر

ذکر آتشی است که چیزی را باقی نمی‌گذارد و جز خود هرچه باشد از بیخ و بن بر می‌اندازد. این است که هر گاه وارد خانه‌ای بشود می‌گوید: منم ولاغیر. و این اظهاریه یکی از معانی واقعی لااله‌الاالله است. اکنون هر گاه در آن‌خانه‌هیزمی باشدآنرا می‌سوزاند. پس ذکر آتش است و اگر برخلاف انتظار در آن خانه تیرگی وجود داشت آنجا رانورانی‌ساخته وتیرگی‌را از آن‌می‌زداید وخانه را روشن می‌گرداند؛ و هر گاه پیش ازخود آن خانه نورانی باشد، آتش ذکر با آن نور هیچگونه ضدیتی نخواهد داشت، بلکه خود آن نور هم ذکر و ذاکر و مذکور است و با یکدیگر دست اجتماع داده و نورعلی نور شده‌اند.

حقیقت ذکر

ذکر حق است و حقیقتی است که همگی حظوظ نفسانی را از بن می‌افکند وحقوق حقهٔ آنرا پایدار می‌سازد و این است که ضدیت‌و دوئیتی با آنها ندارد. آری حظوظ نفسانی اجزای‌زائدوجودی‌هستند که از طریق اسراف وتجاوز به‌وجود آمده‌اند و بر اثر عدم‌سنخیتی که درکار است به‌مجردیکه آتش ذکردر درون ذاکر قرار بگیرد همگی آن اجزاءِ زائد را می‌سوزاند؛ و به‌همین نسبت اجزائی که از لقمه‌های‌حرام در درون ذاکردرآمده است، بر اثر تسلط ذکر آنها

را ازپای درمی‌آورد. و امااجزایی که ازحلال‌در درون وی‌به‌وجود آمده حقوق حقه‌ای هستند که آتش ذکر هیچگونه عمل برخلافی با آنها ابراز نمی‌دارد.

عناصر اربعه

وجود از چهار رکن ترکیب یافته و همگی ارکان اربعه تیرگیهائی است که برفراز یکدیگر واقع شده است. و ارکان‌اربعه یا عناصر چهارگانه خاك و آب‌و آتش و هوایند و تو در هر وضع وحالی که باشی درزیر نفوذ آنها قرار گرفته‌ای و چاره‌ای دردست اختیار خود نداری تا بتوانی از آنها جدائی اختیارنمائی مگر آنکه حق را به‌حقدارش برسانی یعنی‌جزء را بکل متصل‌سازی به‌این‌معنی که خاك را از خاك وآب را از آب و آتش را از آتش و هوا را از هوا بگیری وهرگاه‌هریك از ارکان اربعه نصیب خود را اخذ کرد از اینگونه بارها نجات یافته و گردن زیر آن بار فرود نخواهد آورد.

راه ما

در این‌باره باید گفت راه ما راه کیمیا وگوگرد احمر است که برای بدست آوردن آن که لطیفهٔ نورانی است باید کوههائی راکه محتمل است گوگرد احمر در آن وجود داشته باشد درنظر

گرفت و در پی‌سپر کردن به‌خاك و بهره گیری از آن بیابانهائی را مشاهده نمائی و آن بیابانها را به‌منظور دسترسی پیدا کردن به آن لطیفه یکی بعد از دیگری پشت سر گذاری اما شگفت اینجاست که با آنکه تو برفراز بیابانهادرحرکتی بیابانها در زیرپای تو به‌حرکت می‌آیند وهمچنین کسی که در کشتی، سوارش می‌پندارد که ساحل دریا درحرکت است و تری‌الجبال‌تحسبها‌جامدة‌وهی‌تمرمرالسحاب[1] چنان می‌پنداری که کوهها درمحل خود برقرار وبدون حرکت‌اند و حال آنکه چنان نیست بلکه آنها مانند ابرها درحرکت‌اند وباز آنگاه که‌در درون‌چاه قرار گرفته‌ای خیال می کنی که چاه ازفوق به‌زیر فرو می‌ریزد وتو به‌بالا صعود می کنی ویابنظر تو می‌آید که دهکده‌ها و شهرهائیکه از دوردست مشاهده می کنی برروی تو می‌ریزند و تو در زیر آنها پنهان می‌شوی و یا دیواری راکه در کنار شطی بنیان‌شده خیال می کنی‌طولی نمی کشد از پای درآمده وغرقه در شط می‌شود.

عناصر ومشاهدات

گفتیم‌وجود ازچهار عنصر ترکیب یافته اکنون می گوئیم‌ای دوست من! باید متوجه باشی که ازچنگال چهار عنصر خاکی و آبی وآتشی و هوائی گریزی نداری و بجز مرگ بزرگ که مرگ

۱ــ سورهٔ نمل، آیهٔ ۸۸.

اضطراری، است راه چاره‌ای برای رهائی از آنها از جهت تو در نظر نمی‌باشد و قابل توجه است که وجود این مرگ همه‌چیز را از تو سلب نمی‌کند بلکه پاره‌ای از آن از تو بحالت فنا درآمده ودراین موقع است که امور عقلانی را به‌دیدهٔ عیانی مشاهده خواهی کرد.
اکنون اگر دریائی را مشاهده کردی که از آن می گذری ودرعین حال‌مستغرق درآن گردیده‌ای بایدبدانی که خط آبی خود را از آن بدست آورده‌ای وهر گاه آن دریاها صاف و بیرون از کدورت‌بوده باشد وعکسهای خورشیدها و یا نورها ویا نارها درآنها مشاهده گردد، باید بدانی که آنها دریاهای معرفت‌اند.

وهر گاه درچنان حالتی مشاهده کنی که بارانی از بالا به‌زیر فرومی‌ریزد بایدبه‌یقین بدانی که‌آن‌باران بارانی است که‌ازآسمان رحمت فرو می‌ریزد تا زمینهای دلهای مرده ویا دلمردگان‌را زنده نماید.

وهر گاه آتشی را مشاهده نمائی که توهمانند دریائی در آن غوطه‌وری وطولی نمی‌کشد از آن بیرون می‌آیی باید بدانی که درون وبیرون شدن ازآن خطوط ناریه تست.

رنگها و نشانه‌ها

وهر گاه دربرابر خود فضای بی‌نهایت و سرزمین فراخی را مشاهده کردی وهوای صاف و با طراوتی را برفراز آن دیدی، و تا

جائی که امکان دید برای تو میسر است رنگهای مختلفی را ازقبیل سبز و قرمز و زرد و کبود دیدار نمودی، باید بدانی که گذرگاه تو ازآن هوا و برخورد تو با آن رنگها حاکی از رنگهای احوال است: بدین توضیح که رنگ سبز نشانی ازحیات دل است و رنگ آتش درصورتی که بیرون از کدورت بود و صاف و پاك باشد نشانی ازحیات همت است وهمت همان قدرت است و اگر درآنحال رنگ کدری را به‌مشاهدهٔ خود درآوردی باید بدانی که آن رنگ نشانی از آتش شدت و ناراحتی است و دلیل بر آن است که سالك سایربر اثرمجاهدهٔ بانفس وشیطان به‌رنج و زحمت گرفتار شده است ورنگ کبود رنگ حیات نفس و رنگ زرد نشانی ازضعف و ناتوانی است.

باری آنچه گفته شد معانی وحقایقی هستند که با زبان ذوق و مشاهده با مشاهده کننده سخن می‌گویند و به راستی دو شاهد عادلند که از وجود حقایقی به‌راستی و درستی گواهی می‌دهندزیرا چشش تو درآن چیزی است که با دیدهٔ بصیرت مشاهده می‌نمائی و نتیجه‌ی بینائی تو در آن چیزی است که باکام ذوق آنرا می‌چشی اینك آنگاه که به‌مشاهده نور سبز نائل‌آیی آرامشی در دل و شرح صدری درسینه وشادابی در باطن و لذتی در روح و بینائی درچشم احساس خواهی کرد وهمگی‌آنها صفات حیاتند که سالك در مسیر سلوك خویش بدست می‌آورد.

نمونهٔ دیگر

و ما برای اثبات حقایق یاد شده از چگونگی احوال گیاه بهره گیری می‌نمائیم ومی گوئیم آنگاه که گیاه سبز وخرم وبانشاط است حاکی از نیرومندی و زندگی وسرعت نمو و رشد آنست؛ و آنگاه که رو به‌زردی می گذارد دلیل بر آنست که عارضه‌ای بدان دست داده وبیمار شده است به‌همین نسبت هر گاه رخسارهابرافروخته گردد حاکی از نوع عارضه‌ای است که برای آنها پیش آمده است از قبیل شرمندگی وبیم وسرور ویا ناراحتی و اندوهناکی.

وحدت الوان

وهر گاه اتحادی دررنگها مشاهده‌شود دلیل بر آنست که‌حال سالك روبه‌استقامت وجمعیت گذارده وهر گاه‌رنگها اجتماع کرده و دریك حال اختلاطی برای آنها دست داده است اینحال حال‌تلوین است و اینك هر گاه رنك سبز استمرار و استقامت داشته باشد دلیل بر تمکین خواهد بود ورنك‌سبز آخرین رنگی است که باقی‌می‌ماند واز برکت همین رنك است که ترقیها برای سالك بوجود می‌آیدو برقهای درخشان باطنی جهان باطن او را منور می‌سازد. در عین حال رنگ سبز هم بیرون از صفا و کدورت نبوده چنانچه هر گاه نیر کیهائی بر وجود عاریتی چیره شد کدورت آن ظاهر خواهد شد.

لطیفه دل

لطیفه‌ای که آن را بجهت لطیفه بودنش قلب می‌نامند همواره از حالی بحال دیگر دگرگونی پیدا میکند وگویا آب است که گاهی برنگ ظرف و هنگامی برنگ آسمان وموقعی برنگ کوه قاف هویدا میگردد ، و این لطیفه را به مناسبت انقلاباتی که در آن احساس می گردد بنام قلب خوانده‌اند و هم آن را بدان جهت قلب گفته‌اند که انقلابی در وجود و معانی ایجاد میکند .

قلب موجودلطیفی است که‌عکس‌اشیاء و معانی را که‌پر گار-وار دز گرد محور آن بحرکت درمیآیند درخود میپذیرد درنتیجه رنگ همان شئی که در برابر قلب قرار گرفته در وی منعکس می‌شود ، یعنی قلب برنگ‌آن ملون میگردد . چنانچه همین معنی را درچهره‌ای که برابر با آئینه ویا آب صاف قرارمیگیردملاحظه میتوان کرد و باز هم قلب را قلب گفته‌اند از آن جهت که نوری درچاه وجود ایجاد می‌نماید چنانچه حضرت یوسف (ع) آنگاه که در چاه بود آنجا را بنور خویش منور ساخت .

چاه وجود

چاه وجود از زیر پاها ودر برابر تو ظاهر می گردد وچاهی است ژرف چنانکه هیچ چاهی در عالم شهادت به اندازهٔ آن عمیق و

ژرف نبوده است و این چاه در آغاز ازبالای‌سر تو ظاهر می گردد سپس از برابر تو و پس از آن از زیر تو ظاهر می‌شود و اینگونه ظهور در آخرین مراحل طریق است و تو در چاه وجود نور سبز زنگی را مشاهده خواهی کرد که حاکی از نهایت و پایان وجود و حدوث و راهنمای بدایت و آغاز قدم است.

و این چاه هر گاه در بیداری برای تو تجلی نماید باآن‌انس و علاقه پیدا کرده و با چشم شگفت‌آوری بدان‌نگران خواهی‌شدو هر گاه در غیبت و به عبارت دیگر در خواب برای تو اتفاق افتد هیبت و بیم وتزلزلی‌ازآن در تو بوجود آید تا به حدی که نزدیك است روح از بدن تو بیرون رود و قالب تهی کنی و در این حال ملجأ و پناهگاهی جز ذکر حقتعالی برای تو نخواهد بود و بدان وسیله ممکن است از خود رفع تزلزل بنمائی. ودرآن چاه عجائب ملکوت و غرائب جبروت به اندازه‌ای از جهت تو بوجود می‌آید که هیچگاه ازآنها خاطر نخواهی کرد و اینگونه خاطرات همانا براثر نیروهای مختلفی است که برتو چیره شده وبیم و نگرانیهائی است که تو را به خود مشغول نموده و در نتیجه حالات متضادی برای تومکشوف می‌شود چنانچه هم حالت فرح برتو عارض می‌شود و هم حالت بیم در تو ایجاد می گردد و در عین حال انس وعلاقه‌هم بدان پیدا می کنی و بالاخره در حالت واحده از شیرینی احوال دگرگون که اتفاق افتاده‌کام خود را شیرین خواهی کرد.

و گاهی در آغاز مشاهدات خود را گرفتار اختلال حال و همراه با ناراحتی و ملال خواهی دید و خود آن بنا را ظلمانی و تیره دیده و به هیئت ناگواری برای تو ظهور می کند سپس پرده عوض شده و بنا را بطرز بسیار عالی که آجرهای آن یکی برفراز دیگری قرار گرفته مشاهده می نمائی و طولی نمی کشد که آن بنا نابود می شود و آجرها ازیکدیگر می پاشد و تنها چاهی را ملاحظه می کنی که نور یا سبزی سراپای آنرا فراگرفته اکنون بایددانست تیره بودن آغاز آن از آن بود که جایگاه شیطانها بوده و نورانیت حضرت آن از آن جهت بود که جایگاه هبوط فرشتگان و محل نزول رحمت حضرت منان قرار گرفته است.

مراتب وجود

شکی نیست که وجود اثر واحدی نبوده بلکه به اصطلاح ارباب کمال وجود ازجمله کلیات مشککه است چنانچه هیچ وجودی نیست مگر اینکه فوق آن وجود دیگری است که ویژگی آن بیشتر و حسن وجمال آن افزونتر است و بدین ترتیب سلسله صعود داده سیر شده تا بوجود حقتعالی منتهی می گردد و در طریق هر وجودیکه فوق وجود دیگری است چاهی قرار دارد.

و انواع وجود برحسب شمارش منحصر در هفت وجود است و انحصار شمارش زمین و آسمان هم که به عدد هفت منتهی شده اشارهٔ

به مراتب هفتگانه وجود است.

و هرگاه در مسیر انواع وجود به آبار و چاههای هفتگانه برخورد کردی آسمان ربوبیت و قدرت حقتعالی برای تو ظاهر می‌گردد و هوای آن آسمان‌را نور سبز رنگی که در کمال‌سبزیست و از نور ذات حیات استناره نموده فراگرفته است و این انوار همواره در رفت و آمدند ونیروبی در آنهابکاربرده شده که‌ارواح با همهٔ نیرومندی که دارند تاب و توان نیروی آنها را ندارند و در عین‌حال عشق وذوقی در آنهاوجود دارد که‌براثر آن هیچگونه‌قطع ارتباطی در آنها احساس نمی‌شود ودر ضمن این موضوع بایدبگوئیم در آسمان نقطه‌های قرمز رنگی وجود دارد که از آتش و لعل و عقیق قرمزترند واین نقاط سرخ فام پنج‌پنج وبه هیئت بسیارمناسبی تعبیه شده‌اند و به اندازه‌ای جذاب و شیوایند که صاحب حالت در اولین برخورد چنان مجذوب آن نقاط می‌شود که از زیادی‌اشتیاق فریاد می کشد و ناله برمی‌آورد و تمنا می کند تا به آنها پیوند پیدا کند.

فرشتگان چهارگانه

بدیهی است‌سالك سایر آنگاه که به سیر مقام قدرت‌وربوبیت می‌پردازد چهار تن فرشته با وی همراهی می کنند یکی در جانب راست اوو دیگری درجانب چپ اووسومی‌درپائین پای اووچهارمین

در پشت سر او به حرکت در می‌آیند و آنگاه که او را به مقام ربوبیت عروج می‌دهند به زبان عجز و نیاز او این جملات جاری می‌شود انت ربی و قادری ان شئت احیني و ان شئت امتني آری تو پروردگارمنی و من از هرجهت در دست توانای تو در آمده‌ام اینك اگر بخواهی مرا زنده می‌داری و اگر بخواهی مرا میمیرانی.

و بدنبال آن از سختی نیروی قدرت و ناراحتی که درانتظار اوست بیمناك می‌شود و به کمال عجز و بیچارگی تمنا می‌کند ایکاش درآنحال روح او گرفته می‌شد و او را در ردیف بی‌نام و نشانان می‌آورد آری اوچگونگی اخذ روح یا نفس را خوداحساس می‌کند و شکی نیست آن هنگام که از چاه روح بیرون می‌آید و قدم به این عالم می‌گذارد روح یا نفسی درکالبد او باقی نمانده از آن پس او را به عالم شهادت مراجعت می‌دهند.

انوار عزت

نخستین نوری از انوار که در مقام تجلی برای سالك سائر می‌درخشد انوار عزت است که او در همان حالیکه در چاه روح قرار گرفته است انوار عزت است که از بالای سر او شروع به درخشش می‌نماید و از این راه که گویا برای او بیسابقه بوده است تزلزل و اضطرابی برای اودست می‌دهد و ازبیمی که سراسر وجود او را فراگرفته است بحالت انقباض درمی‌آید و بدنبال آن ناخود-

آنگاه به سجده می‌افتد سپس ازچاه روح بیرون‌می‌آید زیراظلمانی در صورتی از مرتبه نورانی بهره‌ور می گردد که کاملا پاکیزه و نورانی شده باشد و بحکم سنخیت از جنس آن شده تا بتواند از وصول بدان نور کمال استفاده را بنماید.

ورود فرشتگان

حداکثر ورود فرشتگان از پشت سراست وگاهی هم ممکن است از بالای سرورود نمایند وسکینه هم که گروهی ازفرشتگانند به مجردیکه وارد قلب سالك شوند شخص سالك از ورود ایشان احساس آسایش و اطمینان خاطری در دل خود می‌نماید و در عین حال سالك راآنچنان درتحت جاذبه‌ی خود قرارمی‌دهند که اختیار را از او سلب کرده چنانچه نیروی حرکت از محلی به محل دیگر و یا بیان مطلبی را ندارد و تمام خاطرات و توجهات درونی‌خود را معطوف به حقتعالی می‌نماید.

حضور رسول

از جمله نشانهای حضور رسول علیه السلام که او با تو حاضر است و از نزدیك نگران بحال تو می‌باشد آنست که بدون اختیار وناخودآگاه درود وصلوات بر آن حضرت برزبان توجاری‌می‌شود.

ظهور فرشته

در یکی از احوال فرشته‌ای از پشت سر من ظاهر گردید و مرا عروج داد و در حال عروج با من همراه بود و مرا در دست قدرت خود قرارداد و در آنحال روبروی من درآمد و مرا بر گردانید و نور شعشعانی را در بصیرت من به‌درخشش درآورد و گفت، بسم الله الذی لا اله الا هوالرحمن الرحیم بنام خدائی که جز او خدای بخشاینده و مهربانی وجود ندارد پس از این مرا اندکی عروج داد و سپس پائین آورد.

تسبیح فرشتگان

درسحر گاهی که به خلوت نشسته بودم و بیاد حقتعالی پرداخته و بذکر او مشغول بودم صدای تسبیح فرشتگان را می‌شنیدم و چنان می‌پنداشتم که حضرت حقتعالی درآسمان دنیا نزول اجلال فرموده در این موقع احساس کردم که فرشتگان به سرعت هرچه تمامتر بذکر خود اشتغال می‌ورزند و گوئیا ازحضرت او در بیم افتاده واز او پوزش می‌طلبیدند وهمانند کودکی بودند که پدرش براوغضبناك شده و تصمیم گرفته تا او را تازیانه بزند و او هم جمله تبت تبت را تکرار می کند.

آری در آن هنگام ازفرشتگان که از شدت خشم پروردگار به هراس افتاده بودند این کلمات‌را می‌شنیدم که می گفتند یا قادر

یا قادر یا قادر یا مقتدر و پس از آنکه احساس راحتی قلبی نموده گفتند اللهم ارزقنا من ثوابك جنانا و من عقابك امانا، پروردگارا از ثواب خودت سپری و از عذاب خودت امانی بما ارزانی فرما.

خاطره حق و نفس

در این بخش لازم است تفاوت میان خاطر حق و خاطر نفس را توضیح داد بدیهی است خاطر حق همان خاطره‌ای است که قلب و فرشته در آن افتخار ورود را دارند و خاطر نفس خاطره‌ای است که شیطان در آن مداخله‌ای ندارد و از آن جدا می‌گردد و خاطره قلبی و ملکی به فرمان خداست و آنها دو فرشته‌ی معصومند که‌از فرمان خدا سرپیچی نمی‌نمایند و هر نوع فرمانی که از سوی خدا نسبت بدانها صادر شود بلادرنگ بکار می‌بندند.

و خاطر حق همانا الهام است و الهام هم از موضوعات صحیح است و هر گاه خاطره حق بوقوع پیوندد‌عقل و نفس و شیطان و‌قلب و فرشته قدرت اعتراض به آنرا نخواهند داشت.

و خاطر الهامی گاهی در حال غیبت اتفاق می‌افتد و در این موقع ظهورش درنهایت شدت بوده و‌به ذوق باطنی نزدیکتر است و علت ظهور و‌قرب ذهنی آن است که خواطر حقانی همان علم لدنی است و خواطر حقانی در حقیقت در ردیف خاطرات دیگر قرار نمی گیرند بلکه خواطر حقانی عبارت ازجزای‌علم ازلی بوده که

خدای متعال در آن هنگام که ارواح را مورد خطاب قرار داد و فرمود : الست بربکم ؟ قالوابلی [۱] آیا من پروردگارشما نمی‌باشم ؟ گفتند آری ظهور کرده و همچنین در آن هنگام که فرمود : وعلم آدم الاسماءِ کلها [۲] به حضرت‌آدم همگی اسما را فرا داد این‌خاطره را آشکارا فرمود آری آن ارواح از این راه به حقایق اشیاءِ نایل گردیده و با علم لدنی که نصیب آنها شده دیگر آن را در مکتب خود تعلیم داده‌اند و شکی نیست که همواره علم در حال ظهورباقی نمی‌ماند بلکه گاهی در زیر ستر تیرگیهای وجود قرار می گیرد اکنون هرگاه سائرسالك ازصفای باطن برخوردار گردد و ازوجود عاریتی غیبت نماید علم‌لدنی یا حکمی ازاحکام‌آن برای وی هویدا گردد وهرگاه سائر از غیب بشهود و ازجذبه به سلوك آید ولباس وجود را بر اندام خود بیاراید در حالی رجعت برای او به حصول پیوندد که با علم لدنی معیت داشته است وآن علم همان الهام است که وی را از آن برخورداری حاصل شده است و خطی را ماند که برلوحی نگاشته شده وگرد و غبار روی آن را پوشانیده باشد که هرگاه آن غبار از روی آن زدوده گردد آن خط ظاهر گردد و اثر وجودی خود را آشکارا نماید .

---

۱ ــ سورهٔ اعراف ، آیه ۱۷۲ .

۲ ــ سورهٔ بقره ، آیه ۳۱ .

مصافحه با مولی علیه السلام

در یکی از حالات که از خود غایب شده بودم رسول اکرم (ص) را دیدار کرده که حضرت مولی علیه‌السلام در معیت آنجناب بوده از فرصت استفاده کرده حضور حضرت مولی علیه‌السلام شرفیاب شدم دست مبارکش را گرفته مصافحه کردم و در همان حال الهام شده که گویا در اخبار شنیده‌ام رسول اکرم (ص) فرموده کسی که با علی علیه السلام مصافحه نماید وارد بهشت خواهد شد از حضرت مولی علیه‌السلام پرسیدم که آیا این حدیث که تصافح با شما موجب ورود در بهشت است صحیح است یا خیر؟ حضرت مولی علیه السلام فرمود: آری رسول خدا (ص) فرموده است که هر که با من مصافحه نماید به بهشت می‌رود.

ارواح تابعه

از جمله حقایق یکی آن است که ارواح تابعه مراتب حقیقت دارد ارواح شریفه فرا می‌گیرند و به حکم تبعیت اکنون هم به فرا گیری علوم از ارواح شریفه می‌پردازند جز اینکه این گونه فرا گیری در عالم غیب صورت می‌گیرد و در عالم شهادت از چنان فرا گیری اثری ظاهر نمی‌شود چنانچه ارواح اولیا مراتب علمی را در عالم غیب از ارواح انبیاء استفاضه می‌نمایند و هر گاه سالك از

وجودخویش غایب گرددچاشنی اینگونه فراگیری راخواهد چشید .

الهام حضوری

الهام همواره در پوشش نبوده بلکه گاهی از اوقات هم در حضور اتفاق می‌افتد لیکن الهام حضوری پنهان‌تر از الهام غیبی است و در عین حال اعتراضی درداخل بر آن وارد نمی‌شود بلکه جوارح و اعضا در برابر آن تسلیم بوده و نفوس هم منقاد آن می‌باشند و سینه‌ها هم برای بهره‌وری از آنها انشراح پیدا می کنند ودلها کمال اطمینان را به آنها ابراز می‌دارند.

وظیفهٔ فرشته

وظیفهٔ فرشته آن است که همواره مردم را بکارهای پسندیده می‌خواند و چنانچه می‌دانیم نفس اماره در برابر وظیفه‌ی او اظهار کراهت می‌نماید . آری هر گاه نفس مزکائی باشد احساس کراهتی در خود می‌نماید و بر اثر تزکیه‌ای که در خویش ایجاد نموده هیچگونه تفاوتی در خاطرات برای آن باقی نمی‌ماند .

رویهٔ قلب

قلب هم در دعوت کارهای پسندیده همانند فرشته است جز اینکه درجهات زیربا وی مباینت دارد به‌این معنی که قلب‌ازشهوت

شوق و از ناله و سبکسری و از پرواز و ریخته شدن و از رغبت و محبت واز عشق و سرگردانی واز جذبه در راه حق ازفرشته‌امتیاز پیدا می کند وهمین حالات مختلف است که ایجاب کرده تا مؤمنان بر فرشتگان برتری پیدا نمایند.

طواف خرقانی

شیخ ابوالحسن خرقانی قدس‌الله روحه گفته است درنیمروزی به جانب عرش صعود کرده تاگرداگرد آن طواف نمایم در نتیجه هزار بار اطراف عرش به طواف پرداختم و در کنار آن مردمی را دیدم که آرام گرفته و از سرعت طواف من به شگفت آمده وحال آنکه‌من ازطواف آنها هیچگونه شگفتی درخود احساس‌نمی کردم ازآنها پرسیدم شما کیستید و چرا اینگونه سردی در حال طواف‌از خود بروز می‌دهید؟

در پاسخ گفتند ما فرشتگانیم و ما انواریم و اینگونه طواف طبیعت و رویهٔ ماست و نمی‌توانیم از آن تجاوز نمائیم سپس از من پرسیدند تو کیستی و اینگونه سرعت در طواف از چیست؟

در پاسخ گفتم من آدمم و دردرون من نار و نور هردووجود دارد و اینگونه سرعت در طواف راکه مشاهده می کنید از جمله نتایج آتش شوق است و حال آنکه در فرشتگان هیچگونه شهوتی وجود ندارد.

خاطره نفسانی

خاطره نفسانی همان خاطره‌ای است که هرگاه نفس از نعمت طهارت و تزکیه و تسلیم بودن واقعی برخوردار گردد سرانجام خاطرهٔ آن به راحتی و آسایش منتهی خواهد شد برای اینکه نفس با برخورداری از نعمت تزکیه آسایش خود را در انواع عبادات و صنوف خیرات مشاهده می کند و هرگاه خبیث و پلید گردد اماره بالسؤ خواهد بود که آدمی را پیوسته بکارهای ناپسند می‌خواند.

و هرگاه نفس از مقام تزکیه برخوردار شود خاطره‌های پسندیدهٔ خواهد داشت و نشان اینگونه خاطرات آن است که در دل خود احساس راحتی و اطمینان خاطر می‌نماید و از ایمنی کامل در خود بهره‌ور می گردد و هرگاه نفس تزکیه نشده باشد نفس مذموم و ناپسند است و علامت آن است که در دل خود احساس ناراحتی ودر سینه‌اش احساس تنگی و دراعضاء وجوارحش احساس دردمندی و درباطن خود احساس بیمناکی می‌نماید و نفس بیمناك همواره با منکرات و ناراحتیها بسرمی‌برد و کودکی را ماند که هرگاه تخم مرغ یا سوزنی را سرقت نماید بشدت بیمناك است و از سرانجام کار خود هراسان است و صاحب چنان نفسی به پایه‌ای از بیچارگی رسیده که گویا دنیا و آخرت وموجودات آنها را معترض علیه خود مشاهده می کند.

خاطره شیطانی

خاطره شیطانی گاهی درصنوف عبادات و انواع خیرات وحب نیرومندی و کرامات خلاصه می‌شود و همواره با آدمی است مگر اینکه از ریا و خودخواهی احتراز کرده و به اخلاص کامل بپردازد و در این هنگام است که خاطره شیطانی از وی دوری کرده ودست طمع بسوی او دراز نمی کند.

باری شیطانی در کلیه خاطرات نفسانی با وی همگام وهمقدم است و به همین نسبت هر گاه نفس آدمی خبیث و پلید باشد شیطان اورا بناهمواری دعوت می کند وکارهای ناپسند رادربرابراوپسندیده جلوه می‌دهد.

و خاطره شیطانی سخت‌تر از خاطره نفسانی است زیرا خاطره شیطانی از فنون مختلفی سرچشمه می گیرد و حال آنکه خاطره نفسانی بیشتراز فن واحد ندارد نفس آدمی مانند کودکی است که زود گول می‌خورد و دشمن آن شیطان است که پیوسته چیزی را در برابر او می آراید و آنهم براثر بی‌مبالاتی وخوردسالی که‌دارد گفته او را تصدیق می کند وآرایش او را که برپایه دشمنی برقرار است می‌پسندد و شیطان که مانند انسان بالغ وبکمال رسیده‌ای‌است که از همهٔ راههای مکر و حیله گری با خبر است از هیچگونه حیله‌ای نسبت بوی دریغ نمی‌ورزد و با چنین نیروئی که دارد از هرراهی که ممکن باشد و از هرفرصتی که در اختیار داشته باشد

در برابر انسان قرار می‌گیرد و او را اغوا می‌نماید مگر اینکه انسانی بتواند در اخلاص را به روی خود بگشاید که در این صورت شیطان‌تاب اغوا کردن او را نخواهد داشت‌والاعبادك منهم‌المخلصون، شاهد برعدم تاب و توان اوست.

اخلاص و اهمیت آن

اکنون ای دوست من بکوش تا انسان با اخلاصی بوده باشی ودر عین حالیکه درسرای اخلاص درآمدهٔ بازهم از اظهاراخلاص خودداری بکن لیکن کوشش تو در آن باشد که خود را در مقام اخلاص مشاهده ننمائی زیرا دراین صورت اخلاص تومشوب به ریا و خودخواهی شده و شیطان علیه تو دست پیدا می‌کند و نشانه‌ی خاطره وی آن است که تو را برسر پا نگه می‌دارد و به شتاب زدگی وادار می‌کند و راحتی قلبی در خود احساس نمی‌نمائی و چنان است که ازتیر گیها استقبال می‌نمائی‌وکارهای تورابا ریاکاری ممزوج می‌سازد و تو را به توجه به غیر حق می‌خواند و اعضا و جوارح تو را بر اثر نزول خویش به یکدیگر می‌کوبد.

وازآنجا که حق تعالی نسبت‌به بندگانش مهربان است گاهی اوقات صلاح کردگاری خود را درآن می‌داند که‌آنان رابواسطه شیطان به مقام قرب‌راهنمائی‌فرماید. بدین توضیح که وی‌علاقمندی به عبادت را آنهم برای خدا بلکه برای توجه مردمان به وی در

دل ایشان ایجاد می‌نماید و در این موقع است که محض توجه‌خلق به ایشان به عبادت خدا اقدام‌می‌نمایند وهر گاه آفریدگان‌نگران به عبادت آنان بوده باشند به رغبت ایشان افزوده می‌شود و آنگاه که این معنی‌را برای خود برقرار یافتند در دریای تعبد و بندگی حق غوطه‌ور گردیده و درنتیجه‌آن عبادت را محض حق‌تعالی‌انجام می‌دهند و از عبادتی که برای حقتعالی انجام می‌دهند و از اذکاری که در موقع خود می‌خوانند لذت می‌برند و شیرینی آنرا در کام خویش احساس می کنند و در نتیجه آن لوازم عبادات و اذکار که عبارت از علوم و اسرار و انوار باشد برای آنها ظهور می کند این است که ازخلق اعراض می‌نمایند و به تمام معنی‌متوجه به حقتعالی می‌شوند و مادامیکه شیطان باتست وباچنین‌حالتی که برای توپیش آمد کرده به اواجازه هیچگونه عکس‌العملی نخواهی‌داد و مأمون از تو نخواهد بود.

در بالین عیسی

ازحضرت‌عیسی علیه‌السلام‌نقل‌شده در یکی از اوقات‌خوابیدن بود وخشتی را زیر سرخود گذارده بود به‌مجردیکه ازخواب بیدار شد شیطان لعین را دربالین خویش مشاهده کرد پرسید برای چه دربالین من قرار گرفته‌ای؟ گفت به‌جهت طمع داشتی که بتوداشتم دربالین تو آمدم: فرمود ای ملعون مگر نمی‌دانی که من روح‌اللهم

وچگونه به‌چشم طمع و آزمندی به‌من نگران شدی؟ گفت آری تو روح خدائی وبر اثر متاعی که از من در دست انتضاع خود قرار داده‌ای دل آزمندم را بسوی تو متوجه ساختم عیسی پرسید آن‌متاع که وسیله‌ی آزمندی تو به‌من شده است چیست ؟ گفت همان خشتی است که آنرا زیر سرت گذارده‌ای: عیسی متذکر شده آن خشت را دور افکند وشیطان از او جدا شد.

ورود در خلوت

آنگاه که من در خلق را به‌روی خود بسته بودم و درخلوت نشسته وبیاد خدا مواظب بودم و باذکار قلبیه و قالبیه می‌پرداختم شیطان برمن وارد شد وحیله‌ها برانگیخت و تشویشها بجای آوردتا از خلوت بیرون خرامم و ازیاد حقتعالی دست بردارم درآن‌هنگام شمشیر همت را که ازغلاف بیرون آمده بود مشاهده نمودم که از سرتا پا و از نیش تا قبضه‌اش الله الله نگاشته و حك شده بود و به وسیله‌ی آن لشکر خاطره‌ها را که موجبات اعراض مرا ازحقتعالی ایجاد می کردند از خویش‌راندم و درآن حال بدلم خطور کرد که کتابی در آداب خلوت بنگارم و آنرابنام «حبل‌المریدعلی‌المرید» بنامم‌بدنبال آن باخود گفتم‌سزاوار نیست این تألیف رابدون‌اجازه‌ی از شیخم تدوین نمایم‌این بود که درباطن با وی به‌مشورت پرداختم وچگونگی تصمیم خویش را به‌اطلاع او رسانیدم و بر اثر ارتباط

نزدیکی که با وی داشتم از او شنیدم از این خاطره خودداری کن چه آنکه خدا ازچنین خاطره‌ای بیزار است و این خاطره همانا خاطره‌ی شیطانی است که بدین وسیله با تو ملاحظت کرده وحیله‌گری می‌نماید و اوست که خود را به‌نام مرید (بفتح میم به‌معنای سر کش) نامیده گویا می‌پنداری که او به‌خود ناسزا نمی گوید و تو هستی که وی را مردود و سر کش می‌خوانی وحال‌آنکه چنین نیست و او می‌خواهد با این دسیسه که تألیف چنان کتابی باشد تو را از یاد خدادور بسازد وپرده نسیان برچهرهٔ حقیقت‌بکشدباشنیدن این واقعه متنبه شده و از تألیف آن منصرف گردیدم.

مشورت با شیخ

هر گاه خاطره‌ای‌دردل توخطور کرد ویاتمایلی درآن‌بوجود آمدبرای انجام‌آن با شیخ خود مشورت‌نما اگر گفت‌این‌خاطره‌ای که قلبت را بدان متوجه ساخته خاطره‌ی حق است یقین بدان که آن حق است و اگر اظهار کند که آن خاطره‌ی نفسانی ویا چنین وچنان است بدانکه به‌همان حالی است که وی اظهار داشته و این قانون همواره‌باید رعایت شود تاچاشنی ذوق نصیب تو بشود وآنگاه که از چاشنی ذوق برخوردار گردیدی خودآن خاطره را خواهی شناخت وحق ازباطل را امتیاز خواهی داد و انگبین ازحنظل را با ذوق معنوی جدا خواهی کرد.

آری بین شیرین وتلخ را امتیازمی‌دهی‌لیکن باید گفت‌امتیاز عبارتی بس مشکل است زیرا هر گاه از تو بپرسند تفاوت میان‌عسل و حنظل چیست؟ می گوئی آن‌یك شیرین است و آن دیگر تلخ‌است و اگر بگویند شیرینی کدام و تلخی کدام است نمی‌توانی پرده از چهرهٔ حقیقت شیرینی و تلخی برداری و کنه آنها را با بیان جنس وفصل و دیگر از عوارض ایرادنمائی آری تنها عملی که دراین‌باره از تو به‌ظهور می‌پیوندد همان است که نشانها و نتیجه‌های آنها را متعرض می‌شوی و می گوئی تلخی آن‌است که نفس آدمی‌ازپذیرفتن آن اعراض می کند وحالت قبضی به‌وی دست می‌دهد وشیرینی‌آن است که نفس‌آدمی آن را پذیرا گردیده و حالت انبساطی از آن احساس می‌نماید و یا می گوئی شیرینی نیکو وموافق با طبیعت‌است و تلخی زشت ومخالف‌با طبیعت است آن یك موجب انقطاع وتفرقه است وآن دیگر وسیله اتصال و اجتماع است آن یك را معده می ـ پذیرد وآن دیگر را ازپذیرشش خودداری می کند و به‌همین‌نسبت هم‌میان دو گونه شیرینی وتلخی امتیازمی‌دهی و همه این امتیازات در صورتی است که ذوق آدمی سالم و بیرون از هر گونه کدورتی باشد و هر گاه فاسد وناسالم باشد شیرینی را تلخی وعسل را حنظل خواهد یافت چنانچه شاعری گفته : (متنبی)

و من یك ذافم مر مریض   یجد مرا به الماء الزلالا

آنرا که‌دهان‌تلخ وبیماربود   از آب زلال سخت بیزاربود

مداوای شیخ

و بدان نسبت آغاز و انجام امری را باید سنجید چه آنکه آغاز آن بیماری و انجام آن تندرستی است چه آنکه قلب در آغاز کار بیمار است و هر گاه شیخ طبیب که درفن طبابت مهارت بسزائی دارد به درمان آن بکوشد تندرست می‌شود و از بیماری نجات پیدا میکند و قلب بیمار همان قلبی است که در آغاز کار شیرینی عبادت را تلخ و تلخی بزهکاری را شیرین میداند و هر گاه از برکات مداوای شیخ بهبودی پیدا کند تندرست شده مطلبی سلیم است و آنگاه است که از چاشنی حقیقت برخوردار میگردد و به خوبی از دستورهای حق تبعیت می‌نماید .

مسئله

اسقاط تکلیف

آیا تکلیف از خواص بندگان خدا اسقاط میشود ؟ آری اما نه به این معنی که آن عده بندگان ازانجام تکالیف محروم ومعاف باشند بلکه اسقاط تکلیف به این معنی است که تکلیف ماخوذ از کلفت است که به معنای مشقت بوده باشد بنابر این آنان جوری برای خدا عبادت میکنند که احساس هیچگونه کلفت و مشقتی در خود نمی‌نمایند بلکه از انجام عبادت لذت می‌برند و از آن شادکام گردیده بطرب می‌آیند چه آنکه نمازمناجات با بی‌نیاز است .

از طرف دیگر هرگاه عابد از خواسته‌های شیطان موافقت نماید و به مخالفت با خدای رحمان اقدام کند از مناجات با او لذتی احساس نکند بلکه مناجات با او موجبات مشقت و ناراحتی باطنی او را فراهم می‌آورد برای آنکه راز و نیاز کسی که دم از

مخالفت می‌زند امر مشکلی است و بار گرانی‌است که بر کالبد آدمی بار شده است .

از طرف دیگر هر گاه عابد با خواسته‌ی خدای بخشنده موافقت نماید و با شیطان مخالفت کند نمازی که انجام می‌دهد مناجات با دوست و راز و نیاز با اوست و این عمل از مهمترین و لذیذترین امور او خواهد بود که انجام داده است .

بیانی از حضرمی

از ابوعبدالله حضرمی نقل شده می گفت : مردم میگویند من حلولی مذهبم و معتقدم که تکلیف ازبندگان خدا برداشته شده و قائل به اسقاط تکلیفم در پاسخ آنها می گویم چگونه ممکن است حلولی مذهب باشم وحال آنکه درعالم وجود جز خدا دیگری را سراغ ندارم وچگونه قائل به‌اسقاط تکلیفم وحال آنکه از کودکی به انجام تکالیف الهی می‌پرداختم و بدانها مواظبت داشتم و تا این وقت هم دست از تکلیف برنداشته‌ام ، آری من می گویم بندگان ویژه خدا در انجام تکالیف الهی احساس هیچگونه مشقتی در خود نمی‌نمایند .

فصل

تبدیل ذوق

ذوق و مشاهده چشش و نگریستن دو موضوع ثابت و پایدارند
و از حیث سبب تفاوتی در میانشان وجود دارد چنانچه سبب مشاهده
فتح بصیرت است به این معنی که هرگاه کشف غطا شود و پرده
از جلودید سالك برداشته شود دیدهٔ بصیرت او نورانی گردد و سبب
پیدایش ذوق تبدیل وجود و ارواح است و همانا ذوق همان وجدانی
است که مرتبط با آن چیزی است که برای سالك بوقوع می‌پیوندد و در
این تبدیل که موجب پیدایش ذوق بود تبدیل حواس هم محسوس است
به این معنی که حواس پنجگانه به حواس دیگر تبدیل می‌شود و نمونه
آن خواب است که نسبت به عموم مردم تحقق پیدا می کند چنانچه
هرگاه انسانی بخوابد و اندکی شانه از زیر بار سنگینیهای وجود
تهی سازد و حواسش به وسیله‌ی دریاهای وجود منسد گشته از کار
بیفتد حواس دیگری که مربوط به عالم غیب است از جهت او
به وجود می آید از قبیل چشم و گوش و شامه و دهان و دست و

پا و بلکه وجود دیگری برای اوپیدا شده چنانچه به چشم دیگری می‌بیند و به گوش دیگری می‌شنود و با دهان دیگری لقمه غیبی را می‌گیرد و می‌خورد وگاهی پس از آنکه از خواب بیدار شد شیرینی آن غذا را که در خواب خورده است دردهان خوداحساس می‌کند و همچنانکه در خوابست سخن می‌گوید و راه می‌رود و اقدام بکاری می‌کند و به شهرهای دور دست عزیمت می‌نماید و دوری راه هم هیچگونه حاجب و مانع او نمی‌شود و آن وجود که در رؤیا برای او ایجاد شده کاملتر از این وجود است که در حال بیداری از آن استفاده می‌کند.

وگاهی در وجود رؤیائی پرواز می‌کند و بروی آب حرکت می‌نماید و در میان آتش وارد می‌شود و آتش او را نمی‌سوزاند و به راستی آنچه گفته شد حقایقی است که اتفاق افتاده و سزاوار نیست آنها را گزافه پنداری و چنانچه گفته شد اینگونه اتفاقات اتفاق حقیقی است و خواب هم برادر مرگ است.

وآنچه را که انسان عادی دررؤیا بدست می‌آورد و به‌حسب نیروی وجودی ناچیزخود احساس می‌کند انسان سالك برتروبهتر ازآنرا دربین خواب وبیداری احساس می‌نماید و این تفاوت بجهت وجود ناچیز و ناتوان عامی و نیروی وجود شریف و نفیس سالك است سپس همان وجود شریف تقویت یافته تا جائی که همان رفتار بین النوم‌والیقظه رابطور مشاهد ابرازمی‌دارد چنانچه بصورت‌ظاهر

در فراز آسمان می‌پرد و بر روی آب راه می‌رود و درمیان آتش داخل می‌شود و آتش هم صدمه‌ای به او وارد نمی‌آورد می‌بیند و می‌شنود می‌گیرد و بالا و پائین می‌رود و صعود و نزول می‌کند و بدست همت خود هر گونه تصرفی را که اراده کند انجام می‌دهد لیکن انسان عامی که از نعمت سلوك بهره‌ای ندارد بر اثر احتجابی که از ناحیه وجود عاریتی از جهت او ایجاد شده از ظهور آنها در عالم بیداری کاملا محجوب و ممنوع است.

مراتب مشاهده

قابل توجه است که مشاهده درآغاز کار از راه صورت و خیال بوجود می‌آید و از آن پس که رنگهائی برای او پیدا می‌شود و مشاهدهٔ ذاتی برای او پیدا می‌شود بدنبال آن ذوات اشیا را در ذات واحده مشاهده می‌کند و سبب صورت و خیالی که درآغاز پیداشده از آن است که صورت و خیال دو نیروی خدمتکاری برای عقل‌اند که درسر وجود دارد و اشیاء بهر نحوی که باشد مانند ریسمان یا تور ماهیگیری است که ماهیگیر همراه دارد و صورت و خیال اشیاء را در اختیار خود درآورده و در معرض دید عقل قرار می‌دهند و آنهم درآنها تصرف می‌کند و نظر همانند سگ شکاری است و آنگاه که معانی به خودی خود و بدون آنکه دست دیگری درکار آنها مداخله داشته باشد وارد گردند عقل آدمی ریسمان تصور و تخیل

را بسوی آنها پرتاب کرده و یا سگ نظر را به جانب آنها گسیل نموده و آن سگ هم نباید ستوری که دارد با نیش تصور و تخیل درخود آنها را شکارمی کندپس‌از آنکه معانی به‌توسط تصور و تخیل دردام افتادند قوهٔ ممسکه آنها رانگهداری کرده وقوهٔ مذکره‌عقل را از وجود آنها باخبر ساخته تا تصرفات لازم را درآنها به انجام برساند و ازآنها بپرسد که ازکجا آمده‌اند و چیستند و عازم کجا می‌باشند و نظرشان ازآمدن در باطن آدمی چه بوده است پس از این به قضاوت شگفت‌آوری نسبت بدانها می‌پردازد.

گفتیم قوه تخیله و مصوره دامی است که معانی را در دست شکار خود در می‌آورد اکنون باید گفت قوه مخیله معانی یاد شده را به جامه مناسب با وضع و حال خود بوده باشد می‌آراید و قوه مصوره بصورت بندی باطنی آنها می‌پردازد چنانچه دشمن خسیس و ناصل را بصورت سگ و دشمن شریف وبا اصل را به شکل شیر ومرد بزرگوار را به هیئت کوه وسلطان‌را بر ویه دریا ومردسودمند را بمثابه درخت بارور و ناسودمند را همانند درخت بی‌بار و سود و روزی را به خوراك و دنیا را به نجاست و پیرزال و امثال اینها را بوجه مناسبش تشبیه وهمانند می‌داند وسر علم تعبیر ومهارت درآن هم به این‌است که هرچیزی را مناسب باخودش تفسیر وتعبیر نماید.

عقل و حس

آنگاه که عقل تیر از کمان خود بگذراند و با هدف خویش

روبرو گردد و با کمال قدرت و نیرومندی بکارهای مربوط به‌خود اقدام نماید می‌فهمد اولین حسی که وی را به حکومت دعوت کرده دروغ و بیهوده بود مثلاً آنجا که بوی گفته حقیقتی جز آنچه که تو می‌بینی و می‌شنوی و می‌چشی و می‌یابی وجود ندارد و اینگونه مطالب را درضمن گفتگوهای طولانی با وی بعمل می‌آورد وعقل هم در برخورد اول تااندازه‌ای اظهارات وی را تصدیق می‌کند و پس از آنکه با علم و احساس دیگری روبرو شد بازهم بتصدیق آن اقدام می‌نماید و به اندازهٔ تحت تأثیر آن قرار می‌گیرد که اگرعلیه حس غیبی قیام نماید با حس غیبی آنگونه رفتار می‌کند که مدعی حقایق علیه انسان سفسطه قیام می‌کند چنانچه شکم او را باکارد پاره می‌کند و سر او را با سنگ می‌کوبد و شمشیر رابر سر او فرود می‌آورد و زنجیر بپای او می‌افکند و از این راه درد و رنج در او ایجاد می‌کند تا در نتیجه آنها بوجود حقایق اعتراف نماید وآنگاه که به اشتباه اولین حس برسدوی‌را تکذیب می‌کند و ازآن اعراض می‌نماید و از شکار کردن مطالب حسی خودداری می‌نماید و در مدتی طولانی از هرگونه تصرفی دست برمی‌دارد واز عالم صور و خیال روگردان می‌شود و سگان شکاری و دامهای‌شکار را از گرفتن هرگونه شکاری ممانعت می‌کند در این موقع است که معانی‌درضمن رنگهای مختلفی‌بواسطه رابطه‌ای که میان‌آنها و نیروی بصیرت برقرار گردیده‌هویدا می‌شود و بدنبال آن معانی‌یاد

شده در چشمه‌های معانی که قلب باشد فنا می‌شود و حیثیت خود را از دست می‌دهد و بصورت رنگ واحدی که رنگ سبز باشد که رنگ حیات قلب است متجلی می گردد پس ازاین رنگ عقیقی که رنگ عقل بزرگ هویدا می‌شود و کسی که به این پایه‌ی از کمال رسیده باشد آنچه را که می‌خواسته به دست می‌آورد و آنچه را که مانع وصول خویش احساس می کرده از وی سلب می‌نماید و برای وصول به این موضوع اراده شخصی هیچگونه مدخلیتی‌نداشته و ناخودآگاه بوجود می‌آید بلکه محلی برای خودداری از آن ملحوظ نمی‌باشد زیرا کسی که از رفتن در آتش احتراز می کنداز آسایش خویش هیچگونه ابائی نخواهد داشت.

ظهور رنگ

بدیهی است که رنگ حیات وعقل به آسانی بدست نمی‌آید بلکه ظهور آن پس از آن است که بار سنگین مجاهده را به دوش بکشد زیرا انسان مجاهد هنگامی که به نگهداری دروازه صدق و اخلاص بپردازد و ارادت سنگینی همانند کوههای سر به آسمان کشیده براو وارد می‌شود تا بحدیکه از سنگینی آنها در زمین فرو میرود و هیچگونه ناراحتی و اضطرابی از خود به ظهور نمی‌رساند و حرکت برخلافی از او سر نمی‌زند و روزگاری را بدان حال سر می‌برد و در این مدت عقل کبیر بر او نازل می گردد و رنگ

او در برابرش هویدا می‌شود و چنان ماند که بر لوح سیاه فامی نقطه‌های سرخ آگینی چون عقیق افتاده باشد و تعبیرات بزرگ و کوچك به اندازه‌ای که فرق حجاب تقاضا می‌کند اتفاق می‌افتد و این حجاب از بهترین و در عین حال از مشکلترین حجابات است.

و هرگاه سالکی این رنگ را درحال غیبت ازخودش مشاهده نماید حالت تزلزل و تشتت خاطر در خود احساس می‌نماید و سبب اینگونه تزلزل از آن است که ناتوان تاب رؤیت توانا را ندارد و اینگونه پیش‌آمدها در نهایات سلوك است نه در بدایات آن.

(فصل در استغراقات)

اولین استغراق

نخستین استغراق ، استغراق وجود ذکریست و این گونه استغراق درصورتی بوجود می‌آید که اجزای خبیثه و بی اساس به آتش استغراق بسوزد و اجزای پاکیزه و اصیل باقی بماند .

بدنبال این ذکر گوئی باید بگوئیم هنگامی که ذکر وجود را با گوش هوش استماع کردی برتست که ازهر جزئی از اجزا ذکر ویژه‌ی آنرا استماع کنی چنانچه از دمیدن در بوق آواز ویژه‌آن وازپای اسب که برزمین سخت وارد می‌شود آوازبخصوص آن شنیده می‌شود و هر گاه ذکر هریك از آنها از استقامت کامل برخوردار شود آوازی که از آنها بگوش می‌رسد همانند آوازی خواهد بود که از زنبور عسل شنیده می‌شود و حال آنکه پیش از استقامت کامل ، ذکر بصورت دائره‌ای در سر می‌پیچد و به حالت

صعود در می‌آید و آوازهای پای اسب و کوس و بوق را استماع
می‌نماید وذ کر همانند پادشاهی است که هر گاه در محلی وارد شود
به‌تنهائی نزول نکرده بلکه همراه با بوق و کرنا وامثال آنها وارد
می‌شود تا کار بجائی می‌رسد که خوف مرگ بر او باشد آری آن
کس که قدم بصدق و صفا گذارده باشد هیچ گونه بیم هلاکتی در
او نباشد .

درحال خلوت

در یکی از اوقات که به خلوت نشسته و در بروی غیر بسته
و بذکر اشتغال ورزیده بودم صداهای بوق و کرنا و امثال آنها را
همراه با دردهای جانکاهی احساس می کردم و من در آن هنگام با
کمال صدق و صفا بسر می‌بردم و بهترین اعضای وجودی خودم را
که پارهٔ دلم باشد فدای آن استان نموده بودم بدنبال آن صداهائی
ناهنجار و جانکاه گزارش حال خودم را به اطلاع شیخم رسانیدم
خطاب به من گفت اینك صلاح در آنست که از خلوت بیرون آئی
و ذکر را رها کنی مبادا آنکه از این راه دیوانه شوی و یا قالب
تهی کنی در تعقیب پیشنهاد شیخ معروض داشتم هر گاه در طریق
ذکر و خلوت از اغیار غالب تهی کنم بهتر از آنست که دست از
خلوت بردارم و در محل آرامش ظاهری بسر ببرم تا بمیرم . شیخ
در پاسخ من گفت اکنون ازدرون خود استخبار کن و ببین از زبان

درونی خود چه‌می‌شنوی هر گاه براستی عزیمت داری تا دراین راه از جان بگذری و بمیری باکی بر تو نخواهد بود.

هفته‌ای نگذشت که خدای تعالی آن عقده را گشود و فرشتهٔ ذکر در سر من جای گرفت و آهنگ اقامت نمود و نور چشم من ظاهر گردید وبه آرزوئی که بدنبال آن قدم دراین‌راه گذارده‌بودم نایل گردیدم و لذت روحانی و نشاط قلبی برای من ایجاد شد و به یقین می‌دانم فتح این‌باب که برای من دست داد منحصر به آن بوده که من دراین راه صداقت داشته وبا قدم اخلاص‌این ایام را سپری کردم.

کشف سرّ

اکنون باید فهمید چرا در چنین موقعی اینگونه صداهای وهمناك و درد خیز بوجود می‌آید؟ علت اصلی آنست که ذکرحق باکلیهٔ ماسوای حق‌تعالی ضدیت و خصومت ویژه‌ای دارد و هر گاه در محلی وارد شود می‌کوشد تا در نزدیکترین فرصت آن دشمن را ازپای دراندازد و به اجتماع ضدین از قبیل اجتماع آب وآتش پایان دهد.

صوتهای دیگر

گفتیم پیش از آنکه سالك بحالت استقامت درآید صداهای بوق و

کرنا وامثال اینهارا می‌شنود وبدنبال آنها صداهای‌مختلف دیگری ازقبیل صدای آب وباد وآتش راکه زبانه می‌کشد و صدای بادها و صدای سم ستوران و صدای برگهای درختان را که از وزش باد بحرکت درمی‌آیند استماع می‌کند وعلت شنوائی صداهای مختلف آن است که آدمی مرکب از هرگونه جوهرشریف و وضیع است گوهرهائی که از آسمان و زمین و آنچه در میان این دو وجود دارد فرا گرفته شده است و صداهای مختلف ذکرهایی است که هر اصل و عنصری از این جواهر از آنها برخورداری دارد و کسی که اینگونه صداها را استماع نماید چنان است که با زبانهای مختلف به تسبیح و تقدیس خدا پرداخته باشد و استماع اصوات مختلف ازجمله شرایط این راه است واستغراق چنانی نتیجه ذکر لسان است که با نیروی هرچه تمامتری انسان سالك بدان اشتغال داشته باشد.

دومین استغراق

پس از استغراق نخستین نوبت به استغراق دوم می‌رسد در این‌استغراق درذکر ازبالا سرسالك بەشکل پارچه‌ی دایره مانندی گشاده می‌گردد و درنتیجهٔ گشایش آن تیرگی و آتش و سبزی از فوق به تحت نازل می‌گردد تیرگی همان تیرگی وجود وآتش آتش ذکر و سبزی، سبزی قلب است.

جای این سئوال است که چرا برای اولین بار در ذکر از طرف بالا گشاده می‌شود پاسخ آن است که ذکر کلمه طیبه‌ای است که همراه با مواجهه هویت از طرف بالای سر صعود می کند و به پیشگاه حقتعالی معرفی می‌شود و خدا هم او را در پرتو فضل خود قرار می‌دهد و از نعمت خویش که از واردات روحانیه و انوار قدسیه است برخوردار می‌سازد و سراپای او را امن و ایمان و رغبت و شوق و محبت و ایقان و اتقان و عرفان فرا می گیرد و مملو از فیض و کمال می‌شود و در این هنگام که قلب سالك آزاده شده و از هر گونه عارضه‌ای در امان است و با کمال تندرستی بسوی پروردگار توجه می‌نماید ذکر حق تعالی در دل او استغراق یافته آنهم نه استغراق فنا بلکه استغراق وقوع و ورود در قلب و در این موقع چنین وانمود می‌شود که قلب همانند چاه است و ذکر به مثابه دلوی که در آن واقع می‌شود تا از آن آب بکشد و بدنبال این پیش آمد پرسشی در اعضاء و حرکاتی ناخودآگاه که سابقه‌ای نداشته از قبیل حرکتی که در وجود رعشه دار می‌باشد بوجود می‌آید و هرگاه انسان سالك از ذکر موظف خود باز بماند قلب حرکتی در سینه نظیر حرکت جنین در شکم مادر ایجاد میکند و در نتیجه آن طالب ذکر میشود.

و به تشبیهی دیگر قلب آدمی مانند عیسی بن مریم و ذکر قلبی او همانند شیری است که نوشیده و هرگاه نیرومند و بزرگ شود ناله‌ای از او بسوی حق تعالی صاعد می‌شود و صدا و فریادهای

ضروری شوقی که دلیلی بر اشتیاق او بذکر و مذکور است بگوش می‌رسد و وصول آن منوط به سابقه و اطلاع قبلی نمی‌باشد ممکن است صاحب چنین قلبی ازچگونگی ذکر و مذکور غافل باشد در عین حال این موقعیت بوی دست خواهد داد و ذکر قلب شباهتی به صدای زنبورعسل دارد وفریاد بلندی نیست که تشویش خاطر ایجاد کند و بیش از اندازه هم پوشیده نیست که بگوش نرسد.

نشان ذکر قلب

از جمله نشانها و علامات ذکر قلبی یکی آنست که انسان ذاکر در برابر خود چشمه‌ای از نور مشاهده می کند که بسرعت هرچه تمامتر جریان دارد وانسان‌سالك با دیدن‌آن‌احساس آرامشی در خود می‌نماید و با آن علاقه پیدا می کند و از نشانهای آن این است که جانب راست ذاکر گشایشی پیدا می کند و بر اثر آن نشانی بر پهلوی راست مانند اثر زخمی هویدا می گردد و از محل جریحه حسی نورهای ذکر بیرون می‌آید بدنبال آن اثر جریحه مذکور به قلب سرایت پیدا می کند در نتیجه از پهلو به پشت ظاهر می گردد و چنان ظهوری دارد که سالك ظاهر و باطن و داخل و خارج خود را مملو از آن احساس می کند و دری گشاده می گردد که قلب و روح قدسی از آن بیرون می‌آیند و چونان سوارهٔ بر مرکبی که در تحت اختیار دارد سوار می‌شود و مراد ما از سواره

لطیفه ناطقه است و منظور از مرکب قالب است و در آن هنگام
است که مرکب‌قالب راکب خود راکه لطیفه ناطقه است بمحاضر
حقیقت معرفی می کند.

استغراق سوم

مربوط به وقوع ذکر درباطن است و این واقعیت در صورتی
ایجاد می‌شود که ذاکر ازذکر ومذکور غایب شده باشد وذکری
که متوجه بدان میشود درحالتی است که در کمال حیرت زدگی
در آمده و غرق در بحر ذکر شده باشد و از نشانهای آن ، آنست
که هرگاه تو از ذکر غفلت کرده باشی او از تو غافل نشده باشد
و مانند پرندهٔ تیزپری به پرواز در می‌آید تا تو را متنبه ساخته از
غیبت به حضور راهنمائی کند و از نشانهای آن ، آنست که سر و
کلیه اعضاء و جوارح تو را آنچنان می‌بندد و ازکار می‌اندازد که
گویا به‌زنجیرها وبندهای آهنین بسته شده باشد وازعلامات آن ،
آن است که‌آتش شعله‌ورآن خاموش نمی گردد و انوار رخشنده‌ی
آن از میان نمی‌رود بلکه همواره انوار آن را در حال صعود و
نزول مشاهده می‌نمائی و آتشهائی که دراطراف تو شعله‌ور گردیده
آتشهای برافروخته و صاف است.

اقسام ذکر

ذکر حرفی که حضوری در آن رعایت نشده ذکر زبان است وذکری که حضوری درقلب پیدا کند ذکر قلبی است و ذکریکه انسان ذاکر را ازغیبت به حضور دعوت کند ذکر سری است اینك هر گاه ازغیبت به حضور بازگشتی و این معنی هویدای برای‌ذکر باشد به‌یك درجهٔ نازل‌شدهٔ واگرازذکروحضورهردوغافل‌شده باشی و به لقلقه‌ی لسان اکتفا کرده باشی به درجه‌ای دون درجه قبلی نازل گردیده.

ذکر و سلطنت

ذکر هرچند هم زبانی باشد سلطنت عظیمی بر شخص پیدا می کند لیکن این سلطنت را در برابر وجود به ظهور نمی‌رساند برای اینکه وجود است که بر اثر شدت احتجابی که از ذکردارد از سلطنت آن محروم می گردد و هر گاه انسان سالك بر اثرخواب و یا بوسیله غیبت از خود از وجود عاریتی عاری گردد و ناتوانی وجود عاریتی هویدا شود از سلطنت و ذکر و ظهور آن برخوردار می‌شود و سلطنت ذکر همان نوریست که از بالا سر و یا از پیش روی سالك می‌درخشد و با درخشش آن حالت تزلزل و یا افشا در سالك بوجود می آید و در اینحال بر اثر بیمی که در باطن او پیدا می‌شود لا اله الا الله می گوید و نیروی عظیم و یا شدت فوق‌تصوری

به او دست می‌دهد تا به حدیکه به سجده درمی آید و دست توبه و انابه به درگاه خدای عزاسمه دراز می کند و از اینراه سلامتی و ایمنی خود را تحصیل می‌نماید واین جریان در حد خدمتی است که سالك نسبت به ذکر انجام داده ومواظبتی است که در دوران سلوك از آن داشته است.

اقسام نفس

نفسها بر سه گونه است: ۱ـ نفس‌اماره بالسوء واین نفس‌عمومی است که همه مردم از آن برخوداراند و این نفس تیره و تاریکی است وهر گاه ذکر حقتعالی در درون‌آن قراربگیرد مانندچراغی که خانه تاریکی را روشن میکند درون آنرا منور می‌سازد و در این هنگام بخش دوم آن که نفس لوامه است ظهور می کند و خانه را مملو ازنجاست و سگ وخوك وپلنگ و یوزپلنگ و الاغ و گاو و فیل و امثال اینها از موجودات ناپسند دیگر مشاهده می کند بدنبال آن می کوشد که آن‌موجودات را که عبارت از اخلاق‌ناپسند بوده و بدانصورتها مجسم گشته از درون آن خانه بیرون براند و این ماجرا در هنگامی بود که خانه درونی به انواع نجاستها آلوده شده و به انواع جراحتها ازناحیه آن همه حیوانات درنده جریحه دار گردیده است او در تعقیب بیرون راندن آنها و پاکیزه ساختن خانه را ازهمه گونه آلودگیها بذکرحقتعالی ملازمت کرده ودست

انابه به درگاه حضرتش دراز می کند تا آنجا که سلطنت ذکر بر او استیلا می‌نماید و کاملا موانع دست یابی به پیشگاه حق متعال را برطرف می‌سازد پس از این به سومین نفس که نفس مطمئنه است نایل می‌شود و بازهم جدیت می کند تا به جمع آوری اثاث خانه بپردازد تا آن خانه را به جالبترین اثاثیه مزین بسازد و با بهترین زیورها درو دیوار آنرا بیاراید و خانه را ازهرجهت برای پذیرائی سلطان که درآن نزول اجلال می‌نماید فراهم سازد وازآن پس که سلطان حقیقت درآن نزول کرد و در حقیقت به تجلیات خود پرداخت اطمینان برای‌اوحاصل شده وآرامش ویژهٔ درخوداحساس می کند.

نشان نفس اماره

نفس اماره در مقام مشاهده دارای نشان بخصوصی است و آن علامتهای دائره بزرگی است که از پیش روی تو هویدا می گردد و مانند قیرتاریك است سپس بحالت فنا درآمده چنانچه آنرامانند ابری مشاهده می‌نمائی پس از آن تغییر شکل داده و مانند هلالی ظاهر می‌گردد و این شئی هلال مانند اتصالی باگوشه‌ای ازآن ابرها دارد و طولی نمی کشد آن شئی هلال‌وش بشکل خود هلال ظاهر می گردد.

و هرگاه سالك در مقام نفس لوامگی بملامت و سرزنش

نفس خودبپردازد از گونه‌راستش چیزی‌همانندخورشید سرخ گونی ظاهر می گردد چنانچه گونه سالك احساس گرمی آنرا در خود می‌نماید و گاهی همان اثر خورشید گون در برابر گوش و هنگامی در مقابل پیشانی و گاهی بالای سر سالك هویدا می‌شود و این نفس لوامه با همه شئوناتی که دارد همان عقل است.

علامت نفس مطمئنه

نفس مطمئنه نیز در مقام مشاهده نشان ویژه‌ای دارد و آن آن است که گاهی در برابر تو مانند دائرهٔ چشمهٔ بزرگی ظاهر می‌شود و از آن نورهائی می‌درخشد و گاهی انسان سالك که ازخود غایب شده آنرا مانند دائرهٔ چهرهٔ خود که از نور صافی تشکیل یافته و همانند آئینه صیقل زده‌ایست ظهور می کند واین دیدار در هنگامی است که به جانب صورت توجه کرده و فانی درآن گردی و صورت تو در این موقعیت همان نفس مطمئنه است و گاهی بر اثر غیبتی که از تو بوجود آمده است آنرا با فاصله هزار منزل دور از خودمشاهده می‌نمائی ومنازل مزبور درحدی قرار گرفته که هر گاه به یکی از آنها وارد شوی بلافاصله خواهی سوخت.

دائره‌های چهره

درنهایت سیری که برای سالك اتفاق‌می‌افتد دائره‌های‌چندی

در چهره‌ی او نمودار می گردد از جمله دو دائره چشم است که از نوردرخشنده‌ای تشکیل یافته وهر گاه به راست‌وچپ توجه کند این نور هویدا می گردد و دائره دیگر دائره نور حق است که از میان دو ابرو و دوچشم بوجود می‌آید و در این دائره نقطه‌ایکه در میان آن باشد دیده نمی‌شود به خلاف دائره دو چشم که در میان آن نقطه‌ای وجود دارد و گاهی است که دائره دو چشم درنقطه‌ایکه در آن وجود دارد فانی می‌شود در نتیجه خودآن نقطه باقی می‌ماند و آن دو دائره فانی می گردد و دائره روح است که در برابر بینی ظاهر می گردد و دیگری نور زبانست که دائرهٔ ندارد بلکه آن مطلق وهمانند ریزش‌آبی است که دائره‌ای درآن محسوس‌نمی‌باشد و برای نور گوش دائره‌ای وجود ندارد بلکه نور گوش دو نقطه‌ای از نورند که در ماورای دو دائره چشمان ظاهر می گردد.

گزارشی از خلوت

آنگاه که در خلوت بودم و از خویشتن غیبت داشتم عروجی برای من‌دست داد ودربرابرم خورشیدی راطالع دیدم بدنبال آن از تابش آن خورشید رنج بسیاری تحمل کرده و موظف گردیده که وارد آن گردم جریان برخورد و چگونگی این واقعه را از شیخ پرسیدم شیخ از خدا شکرانه بجای آورده گفت در واقعه دیدم که گویا عازم مکه مکرمه می‌باشم و توهم همراه من می‌باشی ودرآن

هنگام خورشید را در میان آسمان دیده خطاب به من می گفت ای شیخ آیا مرا می‌شناسی ومیدانی کیستم؟ پرسیدم تو کیستی؟ تو گفتی من همان خورشید آسمان می‌باشم در این موقع شیخ ما عمار از اینکه هردو واقعه مطابق و موافق یکدیگر اتفاق افتاده خرسندشد و گفت در هنگامه‌ای وارد عالم قلب شدم وشبهائی را به مجاهده‌ی در راه خدا پرداختم و به آسمان می‌نگریستم تا اینکه آسمان در درون من قرار گرفت و چنان پنداشتم که خود آسمان شده‌ام و شبهای دیگری تیزنگران بدان بودم تاآنرا درزیر پای خود دیدم آنچنانکه در بالای سر خود مشاهده می کردم و شبهائی را نگران به زمین بوده و در تفحص از آن برآمده که برچه چیزی قرار گرفته و بدین حال بسر برده تا خود را در دائره‌ای از نور فانی‌در آن یافتم.

لطیفه آسمانی

آری‌واقعاتی که اتفاق‌می‌افتد معلوم برای سلاك بوده ونهایت حقیقتی که از راه خط علمی به‌دست می‌افتد همـان است که روح قدسی لطیفه‌ایست آسمانی وهرگاه ازنیروی همت فیض یاب گردد پیوند با آسمان پیدا کرده وآسمان غرقه درآن خواهد بود وبلکه آسمان وروح قدسی بصورت شئی واحدی منعکس خواهد شد واین روح همواره چون طایر تیزپری درپرش است و رشد و نمو دارد تا

اینکه بشرافت و اهمیتی که بالاتر ازموقعیت آسمان است نایل‌می‌
آید و بر آن تفوق پیدا می کند و یا می گوئیم در وجود آدمی از
از هرمعدنی گوهرهائی تعبیه‌شده است‌وطالب‌هرمعدنی جنس مناسب
با آنرا تهیه می‌نماید و هر گاه در ارادت خود صادق و پایدارباشد
وبه‌راستی در مقام طلب بر آید و دست از کوشش‌وطلب برندارد آن
اصل را بدست آورده و بدان به‌پیوندد و اتفاق نیفتاد که آسمان را
در زیرپا یا در درون خود مشاهده کنم مگر آنکه در درون‌خویش
طلب وعقابی‌احساس کرده که چرادر آسمان نبودم و یاچرابزرگتر
ازآسمان ویا بحسب تفوقی که دارم‌چرا برتر از آن نبودم درهنگام
آه وناله و طلب و عقابی که با خود داشتم احساس‌می کردم هریك
از گوهرهای درونی من بسوی معادن خود باز می گردد و بدانها
می‌پیوندد و آن‌دائره‌ای‌را که درهنگام توجه‌به‌زمین دربرابرخویش
دیده ودر آن‌فانی شدم‌همان دائره قدرت بود که مرا درمحورخویش
قرار داده بوده است.

دو گونه مشاهده

مشاهده بردو گونه است مشاهده ادنی و مشاهده‌اعلی مشاهد
ادنی همان مشاهده‌ایست که از توجه به زمین حاصل می‌شود و این
نحوه‌مشاهده،مشاهدهٔ غیبی است نه‌مشاهده شهودی ظاهری ومشاهده‌
ایکه اتفاق می‌افتد مربوط به‌شکلها و رنگهـا و دریاها و آتشها و

بیابانها وشهرها و دهکدها و چاهها وکاخها وامثال اینهاست.

ومشاهده‌اعلی‌مشاهده‌آسمان‌است که از ناحیه مشاهده‌خورشید وماه و ستارگان و برجها ومنزلهای بیست وهشتگانه قمر اتفاق می‌افتد و بالاخره هرچیزیکه‌به‌رؤیت ویا شهود تو می‌رسد چنان‌نیست که همگی ذرات آنرا مورد شهود قرار بدهی بلکه چنانچه گفتیم پارهٔ از آن به‌چشم شهود تو قرار می‌گیرد به‌این توضیح که گوهر بجز از معدن خود شاهدچیز دیگری نبود وجز ازکان خویش‌چیز دیگری را نمی‌خواهد و بغیر از معـدن خویش به چیز دیگری اقبال وتوجهی ندارد بنابر این هرگاه‌آسمان یا زمین یا خورشید یاستارگان یاماه رامشاهده کردی باید بدانی که‌جزئی از آن معدن در درون تو ترکیه شده وخلاصه گردیده است و چنان نه‌پنداری آسمانی که درعالم غیب مشاهده می‌کنی همین‌آسمان است که به چشم ظاهری تو رؤیت‌می‌شود بلکه در کیان‌غیبت‌آسمانهای‌دیگری وجود دارد که‌لطیف‌تر وخرم‌تر و باصفاتر وشاداب‌تر ازاین‌آسمان‌اند وبه اندازه‌ای زیاداند که‌حد وحصری برای آنها محسوس نمی‌باشد و هرچه‌بیشتر به‌صفای باطن خودبپردازی آسمان صاف‌تر وگرانبهاتر بشهود غیبی تو خواهد آمد وهمچنین این لطائف ربانی ادامه پیدا خواهد کرد تا درمسیر عروجی‌خودبه‌صفاءالله نائل آیی واین‌واقعات بس گرانبار در نهایات سیرسلوکی است وچنانچه می‌دانیم صفاءالله بی‌نهایت است و مراد مااز اطاله این جملات برای این‌بود که‌خیال

نکنی بدانچه دست یافته‌ای‌پایان سیر توبوده است و وراءِ آن‌لطیفه دیگری وجود ندارد وحال آنکه بهر موقعیتی که نائل آیی ورای آن موقعیتی برتر و عالیتر وجود دارد.

·محاضر حق

برای حقتعالی‌محاضر بی‌نهایتی است که آنها رامحاضر صفات باری تعالی می گوئیم و انسان سالك با حال ویژه‌ایکه برای‌او اتفاق می‌افتد می‌تواند این محاضر را یکی بعد از دیگری امتیاز بدهد مثلا در حال عروج هر گاه به‌یکی از آن محاضر اتصال یافتی‌بدون اختیار وناخودآگاه نام آن محضر به.زبان توجاری می گردد و از صفت ویژه‌ی آن خبردار می‌شوی و در نتیجه در محور آن محضر و صفت آن به گردش در می‌آئی و به‌تسبیح خدای تعالی می‌پردازی گاهی در مقام تسبیح می گوئی سبحان‌العلی‌الکبیر وهنگامی‌سبحان العلی‌الاعلی و وقتی می گوئی ربی وقادری وموقعی هم احد احد می گوئی و بدین‌ترتیب بوظیفه‌ی خود اشتغال می‌ورزی تا درمحور همگی محضرها به گردش خود پایان می‌دهی.

و بدنبال مطالب یاد شده باید بگوئیم برای قلب در هرصفتی از صفات خدای عز و جل وهمچنین در ذات اقدس او، سهم ویژه‌ای است و همواره رو به‌تزاید می گذارد و ارباب قلوب و صاحب‌دلان درباره آن متفاوتند و هرصفتی از صفات هم دائر مدار محاضر است

و درهر صفتی ازصفات حق که قلب از سهمی از آن برخوردار است همان صفت به‌سبب سهمی که قلب دارد نصیب قلب می‌شود و متجلی در آن می گردد ودرنتیجه‌صفات‌برای صفات و ذات برای ذات‌تجلی می‌نماید و گاه است که صفات شاهد ذاتند و هنگـامی هم ذات در معاضر صفات مشاهده می‌شود وتجلی اول که تجلی قلبی باشد تجلی علمی است وپس‌از آن تجلی مشاهدیست که صفات شاهد آنند و یا درمحاضر صفات مشاهده می‌شود پس ازاین تجلی اتصافی است که‌قلب سالك متخلق به‌این اخلاق ومتصف به‌این‌صفات بشود به‌این‌معنی که وجود دهد و ایجاد کند و احیاء و اماته داشته بـاشد و بـدیگران رحمت نماید ویا دست به‌شکنجه دراز کند و امثال اینها از صفات فضل‌وعدل گفتیم‌متجلی اتصاف ازجمله تجلیات است واینك‌می گوئیم تجلی اتصافی دارای سه درجه است اول آن‌است سالك نسبت‌بخودش متجلی به صفات‌شده و از اینراه تغییری در معانی بوجود آورد دوم در تغییرمعانی‌یاد شده نسبت به‌خود وغیرخودش‌متصف بصفات‌بگردد سوم جوری متصف‌به‌صفات بشود که بتواند بطور کلی در وجودات و رنگها ومعینها تصرف نماید و چنانچه می‌دانم کمال اینگونه اتصاف جز از برای خدا ازجهت دیگری میسر نخواهد بود.

صعود و نزول انوار

انوار مختلف‌اند چنانچه پاره‌ای از آنها درحال صعود وبرخی

از آنها در حال نزول‌اند بنابراین انوار صاعده انوار قلبیه‌اند وانوار نازله انوار عرشیه‌اند و چنانچه می‌دائم وجود ، حجاب میان عرش وقلب است وهر گاه پرده‌ی وجود دریده شده و از پای درآید و دری از دل به عرش الهی بازشود جنس به سوی جنس تمایل پیدا کند و نور به سوی نور تصاعد و تنازل نماید و نور علی نور مصداق پیدا نماید.

جمعیت وحقیقت آن

هر گاه دل سالك به جانب عرش الهی تمایل پیدا کند عرش هم متقابلا به سوی دل توجه وتعطف می‌نماید ودر این موقع **التفاتی** فیما بین قلب و عرش ایجاد می گردد و حقیقت جمعیت به حصول می‌پیوندد و جمع نفس و وجود شده بلکه مانند هوائی که ازاتصال دو دست هویدا می‌شود فنائی میان نفس و وجود حاصل می‌شود ویا همانند طعامی است که در میان دو سنگ قرار گرفته که هر گاه یکی از آن دو برفراز دیگری به گردش درآید آن طعام از میان آن دو سنگ بیرون می‌افتد.

جواهر و حالت

هر گونه گوهر گرانبهائی که در باطن تو وجود داشته باشد موجب آن است که یا حالتی در تو بوجود بیاید و یا مشاهدهٔ

در آسمان ازجهت تو پیدا شود که مانندآنرا از آتش شوق ومحبت و عشق در آسمان مشاهده نماید و به همین نسبت هرگاه نوری از توبه آسمان صعود نماید برابرآن نوری از آسمان بسوی تو نزول خواهدکرد و هرگاه آتشی از تو بسوی بالا صعود کندآتشی‌مانند آن برتو نزول خواهدکرد.

درعین حال میان این صعود و نزول متفاوت است به این‌معنی جواهر آسمانی محدوداند و از حد خودشان تجاوز نمی‌کنند بخلاف گوهرهائی که از سوی تو به آسمان صعود می‌نماید محدود نبوده وشایسته تربیت و ازدیاد می‌باشد در نتیجه هرگاه جوهر آسمانی نیرومندتر از جوهر وجودی توباشدگوهر ناقص تو بسوی زائد توجه خواهدکرد وگوهر قوی آنرا مجذوب خود قرار می‌دهد و هرگاه از نظر توجه و انجذاب برابر باشند در میان راه با یکدیگر تلاقی کرده و شکی نیست توجه از صفت رحمت است و انجذاب از نیروی قدرت و هرگاه گوهر وجودی تو فراوان باشد هریك ازآنها که در وجود تو مستقر است به‌گوهریکه از جنس خود بود و درآسمان وجود داشته تمایل می‌نماید و جوهر وجودی تو را بسوی خودش می‌کشاند و برتو فرود می‌آید و این جذب و انجذاب و توجه و التفات سر سیر و جذب است برای اینکه سیر منحصر به تصفیه‌ی گوهر است تا معلوم شود هرگاه زائد باشد مجذوب گردد و هرگاه ناقص باشد به اصل خود تمایل پیدا کند.

بیانی از واسطی

ابوبکر واسطی قدس‌الله روحه اظهارداشته صفت جلال وجمال بایکدیگر تصادم کرده و از تصادم آنها روح متولد شده بنابراین فرزند اشاره به جزء و پدر و مادر اشارهٔ بکل‌اند.

فیضان انوار

هرگاه دائره وجه روبه صفا و پاکی بگذارد. انوارالهی‌مانند چشمه آب فیضان پیدا می‌کند تا بحدیکه انسان سالك جوشش انوار را ازچهرهٔ خود مشاهده می‌کند وجوشش‌مزبورازمیان دوچشم و دو ابروی او محسوس می‌باشد پس از این همه‌ی چهرهٔ او را فرا می‌گیرد در بدنبال آن نوری ازپای تا سر او را در حیطه‌ی‌درخشش خویش قرار می‌دهد.

آری انوار چونان چشمه‌ای می‌درخشد و از پشت پرده نازك آن خورشید رفت و آمد می‌کند و مانند بادی که کودکان برروی آن قرار می‌گیرند به پیش و پس حرکت می‌نماید پس آن چهره در حقیقت چهرهٔ تست و آن خورشید خورشید روح تست که در کالبد تو در تردد می‌باشد.

بدنبال آن صفا پیدا شده و همگی بدن تو را فرا می‌گیرد و در این هنگام در برابر تو هیکلی از نور ظهور می‌نماید که انوار بسیار از آن متولد می‌شود و سالك چنان احساس می‌کند که انوار

از سراسر بدن او متولد می‌شود و گاهی هم حجاب انانیت برطرف شده همگی انوار را در همگی ابدان مشاهده می کند.

و نخستین گشایشی که برای او اتفاق می‌افتد از چشم اوست پس ازآن از رخسار او و بعد از آن از سینه او و در آخر همگی انوار را ازسراسربدن خود مشاهده می کند و این هیکل نورانی را که در برابر تو ظاهر گردیده پیش قدمان ارباب حال مقدم و شیخ غیب و میزان الغیب می‌نامند.

و گاهی ممکن است همین مشخص نورانی درآغاز سیر ظاهر گردد لیکن درآنحال به رنگ‌سیاه زنگباری مشاهده می‌شودسپس غائب می‌شود لیکن نور در حقیقت از تو غایب نشده بلکه تو از وی غیبت کرده‌ای آری آن نور در باطن تو وارد می‌شود و با تو متحد می‌شود و باید گفت سیاه بودن آن نور همانا به جهت لباس وجود ظلمانی است که برخود آراسته است و هر گاه وجود عاریتی ازآن زدوده شده و آتش ذکر و شوق لباس ظلمانی آنرا بسوزاند آن جوهر از چنان لباسی برهنه شده و نورانی گردد.

نفی اشیاء خارجی

شکی نیست که نفس و شیطان و فرشته اشیاء خارج از وجود تو نمی‌باشند بلکه تو خود آنهایی و به همین نسبت آسمان وزمین و کرسی‌اشیاء بیرون ازتو نمی‌باشند وبهشت و دوزخ ومرگ وحیات

نیز از تو خارج نمی‌باشند بنابراین هر گاه در سیر و سلوك گام نهادی و صفای باطنی در تو ایجاد شد حقیقت این معنی که از خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی بیاری حقتعالی آشکارا خواهدشد.

منشاء نور

بدیهی است که خدای عزوجل نور آسمانها و زمین است و نور رسول او از نور عزت او و نور اولیا و مؤمنان از نور رسول او می‌باشد پس نور منحصر به نور او تبارك و تعالی است و از اینجا بسر دو آیه زیر می‌رسیم که فرموده:

من کان یرید العزة فلله العزة جمیعا.

و باز فرموده:

فلله العزة ولرسوله و للمؤمنین[۱].

کسی که آرزمند است که از نورعزت پروردگار باطن خود را منور گرداند باید بداند که نور عزت بطور کلی از آن اوست آری نور عزت و ارجمندی از آن خدا و رسول و مؤمنانست،

شاهد سالك

سالك در راه سلوکی که قدم می گذارد گواهی دارد که آن راشیخ الغیب گویند و این شاهد است که شخص سالك را به آسمان

۱ــ سورة نور آیه ۳۵ و آیه ۱۰.

بالا می‌برد و در برابر سماواتیان هویدا می‌سازد و دلیل بر آنکه شیخ‌الغیب شاهد او بلکه خود اوست آن است که حرکت وسکون سالك پیر و حرکت و سکون وی می‌باشد و چشمهٔ دل اوازجوشش آن می‌جوشد و بخاطر ظهور او منبسط و بواسطهٔ غیبت او منقبض می‌گردد و هرگاه صفا و نورانیت باطنی بدست آورد دلیل بر آن است که میزان باطنی او بر طرف دیگرش ترجیح پیدا کرده واگر سیاه‌گون باشد و یا از او غایب گردد و یا در پس پرده‌ی حجاب در آید دلالت می‌کند بر آنکه میزان اورو به سبکباری گذارده‌است.

حسن حال

و به همان نسبت که برای سالك شاهدی وجود دارد که اورا بسوی‌آسمان سوق می‌دهد درمیان راه هم دودائره چشم وجوددارد که هرگاه ظاهر گردد دلیل‌بر حسن حال سالك است واگرپوشیده بماند حاکی از بدی حال او می‌باشد وگذشته از این مستلزم غلبه وجود است واین دائره‌ها بیك حال نمی‌مانند بلکه خورد و کلان و کم وزیاد می‌شوند واین تغییرحال‌دلیل بررجحان میزان‌بردیگری و حاکی از برهان‌کمال نقصان جانب دیگری می‌باشد مگر آنکه گرانباری عقل کبیر بر سالك هجوم آورد که در این موقع دوائر پوشیده می‌ماند ومیزان او برتری پیدا می‌کند ونشان آن،آن‌است که چشم بسته به این‌سووآن سونگران می‌شودونقطه‌های‌عقل کبیر

را که عقیقی رنگند مشاهده می‌نماید واین نقطه‌ها را در برابر پیشانی خود می‌بیند.

و علت آنکه نقاط مزبور را در برابر پیشانی خود احساس می‌نماید آن است که محل جبهه محل رأی است که عقل صغیر باشد و پیش از این گفتیم سالك در مقام رؤیت خویش بجزاز جنس جوهر چیز دیگری را نمی‌بیند و آن جنس را هم به جنس همسان او مشاهده می‌نماید.

کتابهای غیب

همانا در کیان غیب کتابهائی است که حضرت حق عز وجل آنها را به کف باکفایت مرقوم فرموده و برخی ازاین کتابها را با نقطه وجمعی با اشکال وعده‌ای از آنها با حروف تدوین شده‌است و عباراتی که در آنها بکار برده شده است غیر از کتابها نامهای عجیب وبی‌سابقه‌ایست ازقبیل ینبوع الابرار ومجموع‌الاسرارو کتاب‌المهد و کتاب فلکی وفرحة‌الابرار و نزهة‌الاسرار و کتاب‌العزائم و کتاب العشق و کتاب‌السحر و البرهان‌الکبیر و کتاب الاشکال (بفتح همزه) و در این کتاب احکام ستاره شناسی و حقایق مربوط به نجوم را متعرض شده است در بخش اول از کتابها به کتبی دسترسی پیدا می‌شود که آنها را با قلم عقلی تدوین نموده که قابل فهم بوده‌است مانند قرآن و در ضمن آن به اسراری می‌رسیم که گاهی مفهوم

برای مطلعان بوده وگاهی براثر تیرگی وجود فراموش کننده از حیطه فهم بیرون رفته بدنبال آن به کتابهائی می‌رسیم که شکلهای متعددی از قبیل شکل تربیع و تسدیس و امثال آن در آنها بکار رفته است پس از این به کتابهائی می‌رسیم که با نقطه نگاشته شده که هم فهمیده می‌شود و هم قرائت می‌شود و هم به علم لدنی فرا داده شده است و فراگیری از آنها تا وقتی است که آدمی به لباس عاریتی درنیامده باشد وبه مجردیکه بدان لباس‌آراسته شد از آنها خاطر می‌کند اما چنان نیست که بطورکلی آنچه را فهمیده از خاطرش‌برود بلکه شیرینی فهم‌آنها درکام دلش باقی مانده و ایمان بدانها دارد و از این راه رغبت و شوق و محبت و عشق در خود به وجود می‌آورد.

آسمان پرستاره

وگاهی از جهت سالك آسمان پرستاره‌ای ظاهر می‌شود که آن قرآن کریم است که سالك از ناحیه نقطه‌ها به قرائت و فهم آن‌موفق می‌گردد وگاهی درحالیکه درغیبت قرارگرفته وهمراه با سختیهائی شده است در صورتیکه شکیبائی ورزد و درشکیبائیش صادق باشد رنگ زرین و سیمین که رنگ اخلاص و راستی است برای او هویدا میگردد وگاهی سهیل ذکر از مسافت دوری ظاهر می‌گردد وچون سهیل حالت‌ارتعاشی ازخود آشکارا می‌سازد آری

آن سهیل ذکر است که از سوی یمن ایمان وایقان و عرفان طلوع می کند وهنگامی زحل همت با آنکه در لباس خفا قرار گرفته از دورظاهر می‌شود و ازستاره در هنگامی که در رفیع‌ترین قرار گاه قرار گرفته است نهایت وجود بشمار می آید و گاهی که بتو نزدیك می‌شود بزرگ می‌شود و از بالا به پائین نزول می کند و همانند مشتری در تلؤلؤ است .

و دلیل بر آنکه ستارهٔ زحل کوکب همت است آنست که تو بهر کجا نگران بشوی همان ستاره در نظر تو پدید میشود و گاهی مریخ نزاع و خون ریزی طالع گردد و این ستاره که ستاره نزاع وخونریزی است برای او لازم و دلیل برفقر و سلوك اوست مشایخ طریق گفته‌اند هر گاه فقیر زنده نکند و نمی‌راند فقیر نیست یعنی دو صفت مرگ و حیات اختیاری لازمهٔ فقر اوست .

و گاهی شمس روح یا قلب طالع می‌شود و هنگامی زهره خوشحالی و نشاط و سرور به خدای عزوجل و عطارد به علم و ماه بوجود ظاهر می گردد .

گذاره و تعبیر

گاهی که سالك در رؤیا مشاهده می کند که بر الاغی سوار است نشان آن است که شهوتش را در اختیار درآورده و هر گاه ببیند بر قاطر سوار است نفس اماره را در اختیار درآورده و اگر

ببیند کسی در زیر آن در گذشته علامت مرگ اوست و اگر ببیند بر اسب سوار است علامت سیر قلبی اوست و اگر به بیند برشتری سوار شده علامت سیر شوقی اوست و اگر به بیند پرواز می کند دلیل بر حیات همت اوست و اگر هویت را مشاهده کند و غشوه بر اوعارض گردد چنانچه برودرافتد نشان آن است که مطلوب ومحبوب صاحب هویت است و اگر به‌بیند که در کشتی سوار است و در دریا حرکت می کند باید گفت کشتی شریعت است و دریا طریقت.

قانون حکمت

شریعت قانون حکمت است و حکمت قانون همت و همت همان نیرو و قدرتست که از آن بنام همت خوانده‌اند.

اسم اعظم

بدیهی است هریك از سالکان الی الله بنامی از نامهای اعظم الهی مفتخر گردیده‌واسم اعظم همان نام مقدسی‌است که ازسرچشمهٔ دلها می‌جوشد و اسم اعظم مرکب ازکلیه آیات است چنانچه هیچ آیت و نشانی در عالم غیب و شهادت وجود ندارد مگراینکه حرفی از حروف اسم اعظم پروردگار است بنابراین بهر اندازه که بینات و نشانها و علامات و امارات روبتزاید بگذارد به عدد اسم اعظم و آثار آن اسم معظم افزوده می‌شود و کثرت و قلت معرفت واسم‌اعظم در تزاید آن مدخلیتی ندارد و سرانجام آن معرفت و محبت است

و محبت میوهٔ معرفت است زیرا کسی که از نعمت محبت بهره‌ور نشده باشد از محبت بهرهٔ نخواهد داشت و چنانچه پیدا است محبت حضرت او نسبت به مابیش ازمحبت ما نسبت به جناب او می‌باشد و شکی نیست کسی که دوستدار چیزی باشد همواره ازاو یاد می کند و خدای سبحانه و تعالی فرموده دروغ گفته آن کسی که مدعی محبت من باشد و حال آنکه چون شب بسر آید می‌خوابد و از من خاطر می کند و نشانه ویژه محبت آن است که در هرحالیکه‌باشد جز محبوب خویش دیگری را نمی‌بیند و معلومی جز او ندارد.

گفتگو راجع به محبت

از سمنون محب (مجذوب) حکایت شده هر گاه در شونیزیه راجع به محبت سخن می گفت قندیلهای شونیزیه از جذبهٔ سخنان وی بی‌اختیار شده و براست و چپ به حرکت درمی‌آمدند.

از وی خواستند تا در بارهٔ محبت سخنی بگوید درپاسخ گفت یقین ندارم در روی زمین کسی باشد که شایستگی داشته باشد تا راجع به محبت سخنی بگوید. در همانحال پرندهٔ در برابر او به زمین نشست، سمنون گفت هر گاه شایسته‌ای برای شنیدن حقایق محبت‌وجود داشته باشد همین‌پرنده است. سپس سمنون با آن‌پرنده در باره‌ی محبت سخن می گفت و آن پرنده نوك به زمین می‌زد تا خون از منقارش فرو ریخته و مرد.

ظهور نعمتها

آنگاه که آیات الهی در عالم شهادت و غیب به ظهور برسد ایمان و ایقان و عرفان از برکات آن ظاهر می گردد و بوسیلهٔ عرفان است که نعمتهای ظاهری وباطنی به ظهور می آید وموجبات محبت را ایجاد می‌نماید و محبت است که وسائل فنا را بوجود می‌آورد بلکه عرفان، حقیقت محبت و نتیجهٔ حاصله از آن است.

اقسام فنا

فنا بردو بخش است:

۱ـ فنای از صفات در صفات حق به این معنی که سالك از صفات عاری شده و فانی در صفات حقتعالی بشود و اینگونه فنا را فنای در فردانیت گویند.

۲ـ فنای از صفات در ذات حق تعالی است که سالك ازصفات حقتعالی هم چشم پوشی نموده و فانی در ذات او شده و این فنا را فنای در وحدانیت گفته‌اند.

و هرگاه ذات اقدس الهی تجلی نماید تجلی هیبت نماید و سالك مندك شده و کوبیده گردد و به مرگ نزدیك شود و صدای احد احد به گوشش می‌رسد و هرگاه فانی در ذات شود باقی وزنده به او خواهد بود.

ذوق ربوبیت

گاهی اتفاق می‌افتد که سالك از خود غایب می گردد و حق تعالی او را بسوی خود بالا می‌برد و سالك ذوق ربوبیت را در خود احساس می‌نماید و این ذوق در کمتر از چشم زدنی برای او ایجاد می گردد واین چنین ذوقی که در باطن اوایجاد شده از ارزنده‌ترین مقامات و از مهمترین کراماتی است که خدای عزاسمه بوی عنایت فرموده وکام او را از این چاشنی چشانیده و در این موقعیت سالك سائر همواره با حق سبحانه در عتاب و جدال است و می گوید چه چیزی ایجاب کرده تا تورب باشی ومن مربوب وچه باعث شده تا تو خالق باشی و من مخلوق و چه چیزی موجب شده تا تو قدیم باشی ومن حادث در این حال خدای منان ذوق ربوبیت را به او می‌چشاند ودر نتیجه‌ی آن از اینگونه تحیر و عتاب آسوده می گردد.

از طرف دیگر عارف متوقف است و تحیری در آن وجود ندارد و متحیرسائر است بلکه عارف مطلق خداست و جزاومتعارف و متظاهر به عرفان است و سالك به هیچ مقامی نائل نمی‌آید مگر اینکه پس از آن مقامی عالیتر و ارزنده‌تر است زیرا ذوق قدم و ربوبیت هرچند ارزنده و با اهمیت است ولیکن دوام آن ارزنده‌تر از آن‌است وچنانچه می‌دانیم این پیش آمدمحدود نبوده بلکه‌میدان پهناوری است که حدود آن قابل درك برای همگان نبوده بلکه برای کسی قابل درك است که در راه حق تعالی به هلاکت رسیده و

رجوع به او بنماید و هلاك هم به آسانی میسر نمی‌شود مگر پس از آنکه هول وهراس عظیمی را که بذل روح است برخود هموار کند چنانچه همین معنی برای حسین بن منصور حلاج در هنگامی که دم از انا الحق زد اتفاق افتاد و هلاك و فنا هر دو عبارت اخرای یکدیگرند و حسین منصور در رازونیازخود اظهار می‌داشت ناسوت من در لاهوت تو مستهلك شده اینك بحقی که ناسوت من بر لاهوت تو دارد از کسی که تصمیم دارد تا مرا از پای درآورد درگذر و او را بیامرز.

استهلاك اثر بارز محبت است و نخستین پایه محبت آن است که حبیب محبوب خود را برای خویش برگزیند و پس از آن خود را فدای او بسازد و بدنبال آن از دوئیت خاطر کند و فنای در وحدانیت را برای خود ایجاد نماید و این لطیفه را در هنگامی که حالت مستمره و دائمی در مخلوقها احساس کرده می‌شود چشیده‌ایم لیکن این میدان محدود بود و قابل برای درك است و به حدود آن دست پیدا میتوان کرد ازطرف دیگرمیدان فردانیت چنانچه گفتیم قابل درك برای همگان نبوده و به آسانی به حقیقت آن دست پیدا نمی‌شود و هرمتاعی را به ثمن و بهاییکه در خور آن است می‌توان ابتیاع کرد.

عشق چیست؟

از جنید بغدادی پرسیدند عشق چیست؟ گفت از حقیقت آن اطلاعی ندارم آری مرد نابینائی را دیدم که فریفته پسربچه‌ای شده و آن پسرك از فرمان او سرپیچی می کرد پس آن کور خطاب بوی گفت ای دوست من که دل در گرو نهاده‌ام از من چه می‌خواهی؟ پسرك گفت روح تو را درآندم که وی چنان پیشنهادی کرد روح آن نابینا از بدنش مفارقت کرد و در راه معشوق از جان گذشت.

آتش سوزان

عشق، آتشی است که دل وجگر و دیگر از اعضای درونی را می‌سوزاند و عقل را متحیر می‌سازد و دیده را نابینا می گرداند و گوش را از شنوائی می‌اندازد و تحمل بار سنگین هول و هراس را آسان می‌سازد و گلو را آنچنان در منگنهٔ فشار قرار می‌دهد که چیزی جز نفس از آن بیرون نمی‌آید و همین آتش است که ایجاب می‌کند تا عاشق همگی همت خود را متوجه معشوق بسازد و از غیرتی که سراپای او را فراگرفته نسبت به محبوبش بدگمان شده وهرچه بیشترهم برغیرتش افزوده گردد و دست ازهر گونه‌رویه‌ای بردارد و سرگردانی وفریفتگی اودوام پیدا کند ورنج مرگ براو آسان گردد و از همه چیز جز دوست خاطر کند.

باری آتش سوزان عشق را وصول به محبوب خاموش می کند

و عتاب و ضرب وشتم از شعله آن می‌کاهد و آرزوی محب آن‌است
که پس از او محبوبش باقی نماند تا دست دیگران بدامن او نرسد.
وگاهی عشق وفریفتگی درمخلوق بجائی می‌رسد که اوستار
می گوید انت ربی و لارب لی سواك تو پروردگـار منی و جز تو
پروردگار دیگری ندارم وشکی نیست این کلمه از نظرعاشق کفر
است لیکن این کلمه در حال عادی به زبان وی نیامده و در حال
بیچارگی بوده که دم از آن زده وکسب اختیاری در آن مداخله
نداشته است و این کلمه را عاشق به زبان وی جـاری می‌سازد و
سوزندگی این آتش از ناحیه‌ی حبیب است و عاشق به زبان حال
می گوید تویی که مرا در دین و دنیا به هلاکت رسانیدی و تو کفر
و ایمان و آرزو و آخـرین مرحله رغبت من می‌باشی و تو منی
(حسین حلاج).

عجبت منك و منی	افنیتنی بك عنی
اذیتنی منك حتی	ظننت انـك انی

از تو و خودم در شگفتم زیرا تو مرا در خود فنا کردی و از
خویشم در ربودی آری مرا به خودت آنقدر نزدیك ساختی که
پنداشتم من توام.

فنای عاشق

گاهی عاشق در عشق فنا می‌شود و در این هنـگام تفاوتی میان

عاشق و عشق باقی نمی‌ماند بلکه عاشق همان عشق است پس از این عشق در معشوق فنا می‌شود.

کنیزك معشوق

در دهکده واقع در ساحل دریای نیل مصر دل به کنیزکی بستم و بند الفت از همه چیز گسستم چند روزی را به هوای او از خوردن و آشامیدن دست کشیدم کم کم آتش عشق وی در درون من زبانه می کشید چنانچه هر گاه نفس می کشیدم آتش از دهان من بیرون می آمد و هر بار که من نفس کشیدم آسمانیها در برابر هر نفسم آتشی از درون خویش شعله‌ور می‌ساختند و این معنی ایجاب می کرد که آتش دهان من و آتش دهان آنها با یکدیگر برابری می کردند چنانچه میانه من و آسمان حایل می گردید و واین پیش آمد همچنان ادامه داشت تا نمی‌دانستم چه کسی در آنجا است و این دو آتش از کجا بهم پیوسته‌اند در آن حال دانستم‌شاهد من در آسمان است.

بدایات عشق

نهایات محبت بدایات عشق است به همین جهت است که هر گاه محبت‌بسر حد کمال برسدحالات‌مختلف عشق بوجود می آید اکنون باید گفت محبت ویژه دل و عشق مخصوص به روح است و

سر که یکی از لطائف است به گردآوری احباب می‌پردازد و همت اثر همان جمعیت و نشانه آن اجتماع است.

گاهی در مقام سئوال به زبان می‌آید که نهایت در عشق در چیست؟ در پاسخ گفته می‌شود نهایت درباز گشت به بدایت آن‌است یعنی آغاز و انجامش یکی است و آغاز آن درخواست جنس‌ازجنس است که کند همجنس با همجنس پرواز و آنهم منحصر به نورولطف است که به‌نورش جهان عشق‌منور گشته و بر اثر لطفش دل عشاق را متوجه به معشوقان نموده و آنها را مهربان با عاشقان قرار می‌دهد و همجنسی مستلزم آن است که تمنا و آرزو توأم با شهوت و اراده با فؤاد و محبت با قلب و عشق با روح و وصل همگام با سر بوده باشد وتصرف هم هم‌آوای با همت و صفا در صفت و فنا در ذات وبقا بذات محسوس گردد و نور و لطف از آغاز تا انجام را منور ساخته و لطف عامش همه را فرا گرفته باشد و اول و آخری در آن احساس نشود بلکه در همه احوال باقی به او و طالب او بوده باشد.

فصل

در این فصل سخن از تفاوت میان حال و مقام و وقت است.

حال چیست

در پاسخ این سئوال خواهیم گفت حال برای سالك بمثابهٔ زاد و توشه و آشامیدنی ومرکب راه است و سالك از برکت وجود آنها نیروئی بدست می‌آورد و در منازل راه معنوی از آنها استمداد می‌کند تا به مطلوب کلی خود نائل آید و چنانچه می‌دانیم پیش از آنکه مسافر عازم سفر شود براوست که زاد و توشه‌ی آن سفر را فراهم آورد و توانائی آن سفر را داشته باشد برای آنکه سفر بدون استطاعت مالی و جانی حرام است و در این سفر که سفرمعنوی‌است استطاعت در آن از سفر نظر ارباب معرفت یا به حال و یا بمال و استطاعت حالی همانا نیرومندی روح یا قلب یا نفس یا شهوت است

واستطاعت مالی منحصر به تقویت‌نفس وشهوت‌است بنابراین‌استطاعت حالی قویتر از استطاعت مالی است چه آنکه حال قوتی است از باقی در باقی بسوی باقی ومال نیروئی است از فانی در فانی به‌جانب فانی و مراد از باقی حق متعال است که در واقع همانند منزلگاه و اطاقی انتظاری است که پادشاهی برای واردان و زیارت‌کنندگان خویش تهیه دیده است و مراد از (درباقی) قلب و روح است به‌این معنی نیروئی که از جانب حقتعالی به ظهور می‌آید در منزلگاه حضرت او که قلب و روح وارد می‌گردد.

در ذیل بیان مزبور به این سئوال می‌رسیم مگر نفس وشهوت هم بقا و پایداری دارند که آندو را در عرض یکدیگر و در نظام واحد قرارداده‌ای در پاسخ می‌گوئیم هرگاه نفس قدم در این راه بگذارد و مقصدش وصول به پیشگاه حضرت ربوبی منحصر بداند تزکیه‌ای نصیبش شده و چون از مقام تزکیه برخوردار گردد به مقام لوامگی مفتخر می‌گردد وآنگاه که از مرتبه لوامگی‌مستفید گردد بیاد او اشتغال ورزد و بحکم الا بذکر الله تطمئن القلوب حال اطمینانی در آن پیدا شود و به هیئت قلب متجلی گردد.

شهوت نیز همانند نفس حالات مختلفی به خود می‌گیرد به این معنی هرگاه شهوت از مقام فنا به بقا تنزل پیدا کند در وجهه قلبی بصورت شوق مجسم می‌گردد و فریاد می‌زند و اظهار تمایل و رغبت می‌نماید تا بحدیکه از سراچه قلب فریاد آن همانند شهیه

اسب بگوش می‌رسد وهمین هم سر تسلیم بودن شیطان و الهام‌تقوای نفس است و اینکه گفتیم استطاعت مالی عبارت از تنزل از فانی در فانی و از آن منتهی به فانی می‌شود مرادمان فنای مال درفانی است که فنای نیروی نفسانی و شهوانی باشد که هر دوی آنها فانیند زیرا نفس وشهوت‌هر گاه ازراه راست منحرف گردند ومنهج‌مستقیم را از دست بدهند در بیابانهای هیبت سرگردان و متحیر شوند با توجه بدین معنی این سئوال پیش می‌آید که مگر هیبت در طریق قلب روح نیست یعنی از این ناحیه سرچشمه نمی‌گیرد در پاسخ می‌گوئیم آری سرچشمه هیبت از قلب در روح است و روح و قلب هم دو حقیقتی هستند که به آهنگ حق قیام می‌نمایند و فرمان او را بجای می‌آورند و از دستور اوسرپیچی نمی‌کنند و با تمام نیرو در طلب اومی کوشند و هر گاه گردباد هیبت به وزش درآید وآنها را در تیرگی خویش درآورد نورهای جمال و بخشایش و عنایات حق دامنگیر آنها می‌شود و قلب و روح از درخشش آنها کمال استفاده راکرده و از برکت لطف او هیچگونه خوف و ترسی از گردباد هیبت در خود احساس نمی‌کنند.

پس‌هر گاه هوا و شهوت از مصاحبت قلب و روح برخوردار گردند و پیش‌دستیهای هیبت آنها را به‌خود متوجه سازد ناراحتی دروجود آنها احساس نمی‌شود بلکه ازحقیقت توبه وانابه‌برخوردار گردیده وحلقه‌ی استفاده‌را از بواعث هوا وشهوت بدست‌می گیرند

و خود را در پوشش دامنهای قلب و روح قرار می‌دهند و از طرف دیگر در قلب و روح سالك حقیقت تسلیم و تفویض و رضا هـویدا می‌شود و باب توکل را که عبارت ازتبری از حول و قوهٔ غیر حق باشد به‌روی خود می‌گشاید وبه‌یقین می‌داند براثر خوشگمانی که به‌انقلاب قلوب و ارواح دارد می‌تواند از حقایق این صفات کامـلا برخوردار شود دراین موقعیت است که نورجمال ورحمت دامنگیر آنها شده باآن مأنوس می‌شوند پس‌قلب وروح به‌حضرت رب‌العزة باقی می‌مانند وهوا وشهوت دست به‌دامن روح وقلب می‌شوند و در نتیجه همگی آنها از کلیه انحرافات رهائی می‌یابند واین عدهٔرهائی یابندگان آنهایند که هرگاه کسی باایشان‌همنشین شود بیچارگی دست به‌دامن اونشود و سرجمله‌الرفیق فی‌الطریق که ملازمت‌رفیق در پیمودن طریق شرطاهم عندالفریق است نمایان می‌گردد

مقام چیست

شکی نیست که سائرالی‌الله درسفر خود گرفتار رنج و تعب راه می‌شود اکنون مقام منزلگاه وآسایشگاه سائر است که رنج‌راه را ازاو می‌کاهد بنابراین حال به‌مثابهٔ اسباب سفر ومقام بمنزله‌ی دوبال است ازبرای پرنده ومقام بمنزله‌ی لانه‌آن است.

وسالك در مسیر خود ناچار است دوقوه مختلف را در حالت واحد داراباشد واین دوقوه از معنای واحدی سرچشمه می‌گیردو

ودراین خصوص تفاوتی میان سالك‌مبتدی ومتوسط ومنتهی‌نمی‌باشد بلکه باید گفت‌سالك مبتدی همانند طفل‌طریق ومتوسط آن‌بمثابه‌ی مرد میان سال طریق و منتهی بمنزله پیر طریق است و آن دو قوه مختلف که در حالت واحده به‌ظهور می‌رسد بایستی مانند دو کفه ترازو متساوی با یکدیگر بوده باشند و در صورتیکه این حقیقت آشکارا شود مقصود ازمیزان قیامت متجلی گردد و معنای حدیث صراط واقع میان بهشت‌و دوزخ که نازکتر ازمو وتیزتر ازشمشیر است واضح گردد .

گفتیم حال بمنزله دوبالی است که پرنده بوسیله‌آنها پرواز می‌کند وسالك الی‌الله بایستی از آندوبال برخوردار بـاشد اکنون می‌گوئیم بال منتهی مانند بال میان سال و بال میان سال مانند بال کودك که مبتدیست نمی‌باشد و هریك از آنها با بال ویژه خود در راه سلوك به‌پرواز درمی‌آید واین‌معنی رامی‌توان ازپرش پرندگان مردارخوار و کرکسان امتیاز داد.

بدنبال آن‌می گوئیم دوبال کودك راه‌خوف ورجاست ودوبال میانشان راه قبض وبسط ودوبال‌شیخ طریق‌انس وهیبت است وبراثر همین دوبال است که به‌دوبال معرفت و محبت دست پیدا می کند و فنا وبقا و وصل و فصل‌و صحو و سکرو محو واثبات برای اوحاصل می‌شود .

وسالك طریق در صورتی می‌تواند با آندوبال به‌پرش درآید

که هردو بال او ازنظر ذات وحرکت برابر باشند وهرگاه در ذات و یا در صفتی متفاوت باشند به‌همان نسبت هم سیار و طیار متفاوت خواهند بودزیراشئی ثقیل متمایل به‌مرکز اسفل وشئی خفیف متوجه به‌مرکزاعلی می‌باشد وهرگاه یکی ازآندو نیرومندتر ازدیگری باشد آنکه نیرومندتر است بر دیگری پیشی گرفته و ضعیف‌تر را تحت‌الشعاع خود قرار می‌دهد درنتیجه سالك ازحرکت بازمیماندو متوقف می‌شود واگر حرکت یکی ازآندو زیادتر از دیگری بوده باشداختلاف مزبور ایجاب می کند تاسالك ازراه‌راست متمایل به‌راه خلاف بشود همان راه راستی که نازکتر ازمواست زیرا اگرمانند موبوده باشد امکان فراخی وگشایشی درانحراف بوجود می‌آید.

همانطورکه دربالها تساوی‌طرفین شرط‌بود درخوف‌ورجاهم بـاید تفاوتی محسوس نباشد زیراکسی که صفت خوفش بررجایش برتری پیدا کند درزمهریر وسردخانه اندیشه‌های مختلف گرفتار خواهد شد وکسی که امیدش برخوفش برتری پیدا کند ازراه‌راست لغزش یافته وبه‌دوزخ غرور پابند خواهد شد.

وصفت حقتعالی که عدل است و به‌هر کس هرچه لایق بوده داد، آن‌است که بامخالفان‌به‌شدت رفتار می کندوبامؤمنان باکمال آرزومندی که بوی‌دارند برگذارمی‌فرماید بنابراین عقاب‌اوتعالی ایجاب می کند که سالك بال‌خوفش را بسوی اوبه‌پرش در آورد و فضل‌وبخشش‌اووسیله‌می‌شودتاباپرآرزومندی به‌جانب‌اوپروازنماید.

دوبال کودك راه

گفتیم کودك راه هم مانند دیگران از دوبال سلوك استفاده می کنند واین دوبال درپروازیکه کودك راه بوسیله‌ی آنها می نماید بحال خود باقی می‌ماند و تـا حالت استقامت برای او بوجود نیاید تغییر و تبدیلی در آن ایجاد نمی‌شود چـه آنکه استقامت است که وسیله‌ی گذشتن ازراه را فراهم می آورد وهر گاه براثر نـافرمانی لغزشی برای‌او بوقوع پیوندد که به‌خوفش بیفزاید ویا براثرعبادتی که‌انجام می‌دهد حالت غرور در او ایجاد شود که بـا توجه به آن عبادت ازراه دورافتد چشم‌طمعی به‌عبور ازصراط نداشته باشد .

آری آنچه گفته شد رویه‌ی کودکان است که مدتی را در سردخانه خوف ومدتی‌را دردوزخ رجابر قرار میماند وگاهی‌هم‌در هردوحال مدتی رابه‌حالت استقامت بسرمی‌برند واین اختلاف که تغییر واستقامت باشد نتیجه‌ی نقص وناتوانی آنها است وآنهم‌مقام تلوین است که درحال خوف ورجـا بوجود می آید و هر کسی که صاحب هرمقام‌ودارای هرحالی که بوده باشدچاره‌ای نداردازآنکه درآغاز کارملون‌باشد ودرنهایت آن‌مستقیم ومتمکن گرددبه‌عبارت دیگرتلوین مربوط‌به‌آغاز کار تمکین ویژه‌ی انجام‌آنست‌بنابراین هرگاه انسان‌سالك ازاستقامت وتمکن برخوردار گردد می‌تواندازصراط قیامت عبور نماید.

بال میانسال

هرگاه در خوف ورجا ، استقامتی بوجود آید انسان سالك به‌اولین حدود میانسالگی که قبض وبسط است نائل آمده وشرائط و مطالب مربوط به‌آن به‌همان نحویست که راجع به‌خوف‌ورجاارائه نمودیم وبایدبگویم قبض‌وبسط همانند دوبال انسان میانسال‌ومیزان اعمال اوست و حد فاصل آندو ، صراط است و اعراض از آن و همچنین انحراف به‌راست و چپ و روگردان شدن از خط مستقیم زمهریر (سردخانه) و دوزخ از جهت اوست وبدیهی است که قبض وبسط یك‌درجه‌بالاتر ازخوف‌ورجا است وعلت‌برتری آنهابرخوف ورجا ازآن جهت است که پایه خوف‌ورجا وموجب پیدایش آنها علم است و پایه‌ی اساسی قبض و بسط ، تصرفی است که از ناحیه حضرت قدیم دراو می‌شود وشکی نیست که قدرت برتر ازعلم است گذشته ازاینکه علم‌مرتبه‌ی پائین‌تر ازقدرت‌را دارد در معرض‌آفت هم قرار می گیرد از قبیل فراموشی و یا اشتغال ورزیدن به‌ذکر مخالف و یاتوجه به‌ضداو بااینکه اشتغال کذائی هم به‌خودی خود وجود پیدا نمی کند بلکه اراده قادر مختارهم دروجود اومدخلیت به‌تمام معنی دارد درعین‌حال آفت ازبرای علم‌به‌شمار می‌آید اما قبض‌وبسط که برپایه قدرت‌قدیمه مستقر است دست هیچگونه‌آفتی به‌دامن اونمی‌رسدومعارض ومعانی‌ازآن جلوگیری بعمل‌نمی‌آورد

وسالك‌هم در ایجاد آن اختیار ندارد بلکه اختیار واحد قهار است که‌حالت قبض‌وبسط را درسالك بوجود می‌آورد ودیگر آنکه‌قبض وبسط ذوقی است که دردلها و کالبدها بوجود می‌آید و کامشان از چاشنی آن شیرین است وخوف‌ورجاء منحصر به‌دلهاست و کالبدها وأجساد ازآن بهره‌ور نمی‌باشند.

تسویه قبض وبسط

پس از اشاراتی که به‌اهمیت قبض‌وبسط وتفاوت آنها با خوف ورجا شد به‌این سؤال می‌رسیم همانطور که خوف ورجا در حالت واحده ایجاد می‌شد و تسویه و استقامت در آنها محسوس بود آیا قبض و بسط هم در حالت واحده تحقق پیدا می‌کند و حال آنکه قبض و بسط دو گونه ضدی هستند که شایسته اجتماع با یکدیگر نمی‌باشند؟

در پاسخ این سؤال می‌گوئیم در آغازی که انسان وارد در میدان سلوك می‌شود دل او که متوجه بسیر الی‌الله است دو گونه حالت در خود احساس می‌نماید چنانچه گاهی منقبض است و آثار انقباض در او نمودار می‌گردد وهنگامی منبسط است و نمونه‌های انبساط‌در او هویدامی‌شود و اینگونه انقباض وانبساط درمقام‌تلوین و درموقعی بود که‌وارد میدان قبض‌وبسط شده وسالکی که‌درمقام استقامت قرار گرفته وازجاده‌ی تلوین عبور نموده است‌دریك‌حال

انقباض وانبساط از او به‌ظهور می‌رسد چنانچه انسان بی‌خبریکه‌از چگونگی احوال اوبی‌اطلاع است او را منقبض احساس می کند و می‌پندارد که از انبساط بهره‌ای ندارد ازسوی دیگر هر گاه کسی که اهلیت مراتب عرفان وسلوکرا دارد ازلوح پیشانی او می‌خواند که طوماری از قبض در جبین او ظاهر گردیده و گوهری ازبسط در او نهفته شده و این درج گهر از آنجا در وجنات او هـویدا می گردد که‌وی بدانچه بایدبرسد رسیده‌وچاشنی را که بایدبچشد چشیده است.

و راز این حقیقت آن است که بندگان ویژه حقتعالی‌هر گاه از خزائن‌الهی‌ودفینهای نامتناهی‌حضرت‌اواطلاع پیدا کنندومتوجه باشند که خزینهای اوهیچگاه پایان‌نمی‌پذیرد وهمواره‌برقراراست از آنچه بدیشان ارزانی شده کمال فرحناکی رادارند و بدانچه در اختیارشان درآمده قناعت نمی‌نمایند وبرای بهره‌بری ازآن کمال وقار وآرامش را ازخود به‌ظهور می‌رسانند واز حقایقی که‌استفاده کرده‌اند پرده برنمی‌دارند وبیم آن دارند هر گاه پرده ازاین راز برگیرند اغیار متوجه شده و راز سر در اختیار بیگانگان درآید این است که صفات جبروت و کبریائی برآنها مسلط شده و صفات رحمت وجمال را پوشیده می‌دارند بنابراین چنان افرادی با چنان نظریه‌ایکه دارند به‌دیدگان مردم دیگر افرادی منقبض‌آمده که گویا از شدت وقار وتوجه کامل ردر ضمن آن یادآوری نموده از

خودداری کردن از هر چیزی که به نفع اغیار باشد در زنجیرهائی از انقباض گرفتار شده‌اند و حال آنکه دلها و ارواح ایشان در کمال انبساط است و اثری از انقباض در آنها دیده نمی‌شود و شدت انبساطشان همانند بردیمانی است که درمسیر باد کاملا از یکدیگر بازمی‌شود وچروکی در آن بنظر نمی‌آید ویاچون پنبه‌ی که براثر وزش باد از یکدیگر جدا می گردد.

پاسخ و پرسش

هرگاه سؤال شود چرا بندگان ویژه خدا به لباس هیبت و جبروت آراسته می‌شوند و آثار انقباض را ازخود به ظهور می‌رسانند و صفات جمال و فضل و رحمت را در خود پوشیده می‌دارند؟ می‌گویند برای اینکه صفات جمال و فضیلت و رحمت بمثابه‌ی زنان آزاد و مخدرات فریبا و باکرشمهٔ هستند که باید در پس پرده‌ی حجاب درآیند و خود را از اغیار بپوشانند تا مبادا دیدهٔ مخالفان بر آنها بیفتد و آنها را گرفتار فتنه و فساد قرار بدهند.

صفات هیبت و جمال

اگر بگویند مگر صفات هیبت و جبروت، مطلوب نمی‌باشند در پاسخ می گوئیم شکی نیست که صفات هیبت و جبروت

مطلوب‌اند چیزی که هست آنها که در لباس اغیار درآمده تنها صورت آنها را مشاهده می‌کنند و از معانی و لطائف درونی آنها بی‌خبرند و پیداست که صور صفات یاد شده همانند اژدها و شیر و کژدم و مار بیمناك و ترس‌آور است و آنها که اغیارند از چنان صورتهائی دوری می‌گزینند وبه همین مناسبت است که چشم طمع بدانها ندارند به خلاف صفات جمالیه که موجب وحشت و دهشت برای آنها نمی‌باشند بنابراین نسبت صفات جمالیه (لطف) به‌صفات جلالیه (قهر) از نظر صورت بمثابه زنان نسبت بمردانند و از جهت معنی برخلاف آنانند.

بیانی از جنید

سید طائفه ارباب ایقان جنید بغدادی قدس سره اظهار داشته هرگاه شهریاران از حالتی که ما در آن قرار گرفته‌ایم خبردار می‌شدند شمشیرها از نیام کشیده و علیه آنحالت با ما به مبارزه برمی‌خاستند.

گویند در یکی از اوقات در سماع بعضی از برادران طریقت شرکت کرد وقت خوشی برای آنان دست داد و به رقص وپاکوبی برخاستند وجنید همچنان نشسته وحرکتی ازخود به ظهورنرسانید حاضران چنان پنداشتند که وی رقص و سماع را حرام می‌داندپس ازآنکه سماع به پایان رسید. ازوی پرسیدند چرا درسماع‌وپاکوبی

با ماشر کت نکردی؟ وی آیه۸۸ سوره نمل را تلاوت کرده و گفت و تری الجبال تحسبها جامدة تا به آخر کنایه از آنکه اگرچه در آنحال چون کوهی استوار بودم لیکن چون ابری در آسمان سماع از این سوی حرکت می کردم.

نیروی شیخ

آری سالکی که در حال سماع به رقص وپا کوبی می‌پردازد به اندازه‌ای مجذوب شده که حالت بسط بر او استیلا یافته و او را در اختیار خود قرار می‌دهد لیکن شیخ طریق بر اثر نیروی باطنی مملوك چیزی از انواع بسط واقع نمی‌شود بلکه او با تمام قدرت متوجه به احوال سالکان بوده و آنها را در تحت سیطره ولایتی خویش درمی‌آورد.

در گزارش احوال ابوالحسین نوری آمده در یکی از اوقات درمجلس سماع‌حضور پیدا کرد سالکان‌به سماع وپا کوبی برخاستند و او همانند جمادی بدون حرکت در محل خویش قرار گرفته بود حاضران پنداشتند رقص و پا کوبی آنان در وی اثری نکرده‌طولی نکشید مشاهده کردند رگهای جبین او آماس کرده خون از آنها فواره می‌زد و چون پرنده‌ای به اطراف می‌پاشید.

آری این خون و فواره زدن آن از آن جهت بود که حالت باطنی سماع او به نهایت رسیده بود بدیهی است حالت بمثابه روح

و خون بمنزله عرش روح است و هر گاه حالت سالك به مقام روح و خون به عرش آن قرار بگیرد رگها گشاده گردد و از خون ممتلی شود و از آنجا که حالت وی مجالی به خود نه بیند رگها گسیخته شده خون فواره می‌زند.

اهمیت انس و هیبت

هر گاه قبض به نهایت درجه خود برسد اثر آن در صورتها و خیال هویدا می گردد و ظهور آن بواسطه‌ی نیرو و تیرگی وسختی کثافت است و از آنجا که قبض سنخیتی با آنها دارد با آنها همراه شده و اجتماع می کند به خلاف معانی وانوار و قلوب و ارواح که براثر لطافت بی‌نهایتی که دارند گرفتار هیچگونه قید و بندی‌نشده و جز هیبت کبریائی چیز دیگری آنها رادر قید خود قرار نمی‌دهد و به همین مناسبت است که با انس علاقه پیدا کرده و بحسب همان لطافت ویژهٔ که دارند پابند آن می‌شوند و با همین دو بال قبض و بسط است که سالك تازه سال در میدان شیخ کهنسال درمی آید و بدنبال آن، قبض و بسطش متبدل به انس و هیبت می‌شود و بر قبض و بسط او استیلا پیدا می کند.

و تفوق آنها بر قبض و بسط ازجهت کثرت نمونه‌های وجدان و ذوق و زیادی مشاهدات است و حال آنکه اینگونه نمونجها و شواهد در مقام قبض و بسط اندك بوده است بلکه مشاهدات آنها

منحصر به وجدان و ذوق است و از این نقطه نظر است که جلالت انس وهیبت به درجات بیشتر وبرتر از موقعیت قبض وبسط می‌باشد.

وشیخ طریق نیزبا دوبال انس وهیبتی که دارد گاهی ازصراط مستقیم واز استقامت دورمی‌شود وهمین‌هم تلوین وتکوین اوست و تلوین او بصورتهای زیر متصور است چنانچه تلوین او گاهی براثر تجلی صفات جمال است که عبارت از فضل و رحمت و لطف و کرم باشد ودراین حال مستغرق درانس است وگاهی تلوین او بواسطه‌ی صفات جلال است که عبارت از قدرت وعظمت وکبریائی و عزت و سطوت وشدت وبیم است که دراینحال مستغرق درهیبت بودو گاهی تلوین او از امتزاج واختلاط صفات است و در این حال است که با صفت انس وهیبت به‌مشاهده می‌پردازد و صفات یاد شده چنان نیست که همواره امتزاج واختلاط پیدا کند بلکه امتزاج آنها در هنگامی صورت می‌گیرد که حضرت ذات‌تجلی نماید وآنگاه که ذات متجلی‌شدهمه صفات هویدا می‌گردد زیرا ذات است که اصل صفات بوده ومجمع صفات می‌باشد.

عارف به‌یقین رسیده

بدیهی است سالکی که به‌مقام خوف رسیده باشد و در ضمن آن حالت‌رجا وامید هم داشته‌باشد اورا مسلمان می‌گویندوهر گاه در حالت قبض‌وبسط درآید او را مؤمن به‌یقین رسیده می‌خوانند

وهر گاه از نعمت انس‌وهیبت برخوردار گردیده باشد او را عارف به‌یقین رسیده می‌دانند و این چنین عارف متقن که برپـایه یقین استوار شده‌باشد وبه‌حقیقت نایل گردیده باشد به‌مجردیکه حضرت ذات برای اوتجلی نماید به‌اندازه‌ای عشق وحب بذات سراپای اورا فرا می گیرد که حاضر است بخاطر آن ازدل وروح که محبوبترین چیزها درنزد اومی‌باشد دست بردارد واین فداکاری رااز آن‌نقطه نظر انجام می‌دهد که چاشنی جلالت شأن و عظمت آن دافع‌البلا والمحن را به‌خوبی چشیده است.

بنابراین محبتی که سالك نسبت به‌حضرت ذات دارد همانـا انسی است که ازوی سهم‌برده ومؤاخذه‌ایکه محبوب ازوی‌می‌نماید هیبتی است که در او ایجاد می‌شود و همین هیبت و انس است که سالك را از دوبال‌محبت و معرفت ودوبال‌فنا وبقا بهره‌ور می‌نماید و به‌جانب محبوب درپرواز درمی‌آید.

علت وجودی صفات

گفتیم انس وهیبت دوبالی است که شیخ بوسیله‌ی آنها در پرواز در می‌آید اکنون می گوئیم علت آنکه گفتیم انس وهیبت بمثابه‌ی دوبالی ازبرای شیخ‌است برای آن است که آنها دومیوه‌ی بسـیار شیرین وارزندهٔ بوستان سرسبز وخرم تجلی‌ذاتند وشیخ است که بـا آندوبال انس و هیبت به‌پرواز درمی‌آید و بـه‌حضرت ذات

واصل می گردد و به‌مقصد اقصی که آخرین نقطه‌ی آرزوی او بود دست می‌یابد.

از طرف دیگر قبض‌وبسط دومیوه باغ صفات‌اند و آنکه‌بدین دوصفت نایل آید بمنزله مرد میان سال است و میانسالی او از نقطه نظر آن‌است که وی به‌حقایق صفاتی نایل آمده‌است وصاحب خوف ورجا که بیم‌وامید باوی‌همراه است‌بمنزله طفل و کودك است واین دوصفت ثمره‌ی علم‌است که آرامش نداشته بلکه آفاتی که پیش‌از این بدانها اشاره کردیم آنرا هدف خود قراز می‌دهند.

بنابراین سبب تمامیت خوف، دوام علم وعلت تمامیت قبض و بسط صبروفکر دائمی‌وجهت تمامیت انس‌وهیبت دوام رضا وتفویض است که‌همواره‌از خداراضی‌بوده وپیوسته گره کار خود رابه‌اراده‌ی او می گشاید.

و گاهی‌رضا وتفویض که ثمره انس‌وهیبت است منقلب‌می‌شود بعلت اینکه هر گاه سالك طریق نعمتها و گرفتاریهائی که حضرت حق‌تعالی عزاسمه ایجادمی کند ودربرابر همه‌آنها سلب اختیار از وی‌می‌نماید نگران‌شودازدر کرنش‌وتملق‌درآمده وحالت‌خرسندی از خویش ابراز می‌دارد وتن به‌قضای الهی می‌دهد و جبین شکرانه نعمت به‌خاك می‌ساید وخود را بجامه شکیبائی می آراید وسرانجام خویش را در برابر پیش‌آمدها وبلیات به‌حضرت او تفویض می کند و به‌زبان بندگی معروض می‌دارد انت ربی وفادری‌ان شئت احیینی

وان شئت امتنی تو پروردگار منی وتوئی که مرا درحیطه توانائی خویش قرار می‌دهی اگر بخواهی زنده می‌داری و اگر بخواهی می‌میرانی.

معرفت وسبقت

پیش از این گفته‌شد شیخ راه و رهبر آگاه با دوبال انس و هیبت در آسمان وصول به‌پرواز درمی آید وپس‌از طی‌تکاملی به‌دو۔ بال معرفت ومحبت نایل می‌آید اکنون می گوئیم این دوبال هم همواره ثابت وبیك حال نبوده بلکه درپرش ووصول بحق‌بال معرفت بر بال محبت پیشی می گیرد ودر عین حال ملازم یکدیگر بوده و همانند ظل وذی ظل سایه و صاحب سایه در زیاده و نقصان مشارك یکدیگر ندو به‌همین نسبت فناوبقاهم ثبوتی نداشته بلکه یکی بر دیگری برتری دارد وحفظ ملازمت رامی‌نماید چنانچه هر گاه ازیکی‌فانی شد به دیگری باقی‌می‌ماندوهر گاه وصل به‌یکی ازجهت اودست‌داد فصل ازدیگری برای اورخ‌می‌دهد وهر گاه انفصال‌از دیگری‌برای او بوقوع پیوست اتصال به‌دیگری برای او به‌حصول می‌پیوندد و هر گاه‌صحواز غیر برای اوحاصل شدازشراب شهودمست خواهدشد وهر گاه حقتعالی اورا محو درخویش قراردهد باقی به‌خود خواهد داشت واینگونه محوواثبات وسکروصحو ازجمله مقاماتی است که پیش‌از فناوبقا برای‌سالك رخ‌می‌دهد.

درجات عرفان

پیش‌از این اشاره شد که برای هریك از حالات دوبال است که سالك طریق همانند پرنده‌ی تیزپری با آنها در آسمان سلوك به‌پرواز درمی‌آید اینك این‌سؤال پیش‌می‌آید که آیا شوق‌هم‌مانند حالات و مقامات دیگر دارای بال است و آیا با یك بال می‌پرد یا اصولا درطی منازل ازبالی استفاده نمی‌کند؟

درپاسخ می‌گوئیم مقام شوق بمثابه محبت دارای دوبال است ویك بال آن عرفان‌است زیراسالك شایق به‌هراندازه‌ای که کام دل خویش رااز چاشنی عرفان شیرین ساخته به‌همان اندازه هم‌ازمرتبه اشتیاق کامیابی حاصل کرده است ودر ذیل این‌پاسخ مناسب است بگوئیم عرفان دارای سه‌درجه است:

۱ـ عرفان عامه.

۲ـ عرفان خاصه.

۳ـ عرفان خاص‌الخاص.

عرفان عامه آن است که انسان عارف برای وصول به‌مراتب کمالیه ازآیات ظاهره استفاده و استدلال می‌نماید وعرفان خاصه آن است که علاوه برآنکه از آیات ظاهره‌بهرور می‌شوداز آیات باطنی غیبی‌هم استفاضه نموده که این‌بخش را عرفان ایمان وایقان می‌گویندوعرفان خاص‌الخاص آن‌است که آیات ونشانه‌هارابرپایه آیات و نشانه‌ها استوار می‌دارد که آنرا عرفان اتقان و استواری

گویند بنابراین عارفانی که این مرتبه را به‌دست آورده‌اند همه‌چیز رابه‌او بشناسند وبه‌اصطلاح ازدلیل الهی استفاده نمایندنه آنکه اورا به‌اشیاء بشناسند که موجودات را وسیله‌ی شناخت اوقرار بدهند و ازاثر به‌مؤثر که آنرادلیل (انی) می گویند پی ببرد.

مثال توضیحی

کنون برای توضیح مراتب ثلاثه‌مثالی آورده می گوئیم مراتب سه گانه عرفان همانند چشمه ودریا ونهر آب است آری کسی که با نهر آب برخورد کند می‌داند که آب نهر از خود آن نیست باید از جائی استفاده کرده وکمك کاری داشته باشد و پی بردن به‌اینکه نهر آب خود از محلی استفاده کرده حاکی از نوعی از عرفان است لیکن عرفان تمام نبوده بلکه عرفان ناقصی است که جوینده تحصیل کرده زیرااو به‌همین‌اندازه فهمیده که نهر آب‌از جای‌دیگر کمك می گیرد لیکن به‌این حقیقت‌پی‌نبرده که آیا کمك کار آن هم‌ازنظر آب به‌اندازه‌ی خودآن نهراست یابه‌درجاتی بیشتر وزیادتر از آن است‌برای آنکه به‌حقیقت این‌اندیشه پی‌ببرد ازآب نهر دنبال کرده تابه‌دریائی می‌رسد که نهر آب از آن استفاده کرده ودریا هم برای جریان آب نهربه‌وی کمك نموده‌است.

درچنان حالی دریارا که کمك کار نهربوده بزرك می‌انگارد وآب آنرا به‌مراتبی زیادتر از آب نهرمی‌داند در عین حال باخود

می گوید هر چند این‌دریا بزرك است لیکن مانند نهر آب، محدود می‌باشد و عظمت دریا دلیل برعظمت کمك‌کار آنست و اینهم نوعی عرفان است جز اینکه عرفان ناقص است برای اینکه پی گیر هنوز کمك‌کار آب دریا را ندیده و نمی‌داند که آب آنهم بقدر آب‌دریا است و یا کمتر و یا زیادتر است که به پی گیری خود می‌افزاید و همواره به طلب خود ادامه می‌دهد تا به چشمه‌ای می‌رسد که دریا و نهر از آن کمك گرفته‌اند و به دنبال این پی گیری به این نتیجه می‌رسد که آب دریا و نهرها از آن چشمه بوجود آمده و پیش از اینهم توجه به این معنی بود که آب نهر و دریا از محل دیگری استفاده کرده لیکن آنچنانکه باید به حقیقت آن نایل نیامده بود.

فنای محب

غرض‌اصلی آن است که هر گونه عرفانی وبه هراندازه‌ای که برای عارف بوجود بیاید موجب محبت وشوق می‌شود ویا می گوئیم مقصود اساسی آن است که می گویم طالب در شوق و یا معرفت در محبت فانی می‌شود و غرض ازفنا آن است که عرفان مقتضی وصفت محبت نافی‌وصف است تا به حدی که موقعیت آن تقاضای هیچگونه وصفی نمی‌نماید زیرا هنگامی که موصوف فانی در صفت و صاحب ثمرفانی در ثمر شد چنانچه عرفان فانی درشوق و محبت شده‌عنوان خاصی باقی نمی‌ماند تا متقاضی برای صفتی باشد و هر گاه در مقام

فناهم صفتي احساس شود دليل بر آن است که هنوز از موصوف حیثیت و شائیتی باقی است برای آنکه صفت بدون موصوف وجود پیدا نمی کند بنابراین هر گاه محب فانی در محبت بشود محبت محب با محبت حبیب متحد و یکسان خواهد شد اینجاست که نه از پرنده نشانی است و نه از بال آن عنوانی پس طیران و محبتی که به حق دارد از برکت محبتی است که حق متعال نسبت به او دارد پس محبت حق دلیل برمحبت اوست نه آنکه محبت اودلیل برای وجود محبت حق باشد.

و جمله انا و من اهوی انا[1] من کیم لیلی و لیلی کیست من مشعر براین اتحاد و آیه شریفه ۸۸ سوره قصص که فرموده کل شئی هالك الا وجهه همه چیز فانی درذات اقدس باریتعالی است وچیزی وجود ندارد که بتواند او را فانی در خود بسازد حاکی از اینگونه و داد است.

آغاز محبت

برای هرچیزی آغازهائی است و شوق که از بهترین حالات

۱ــ انا من اهوی و من اهوی انا — نحن روحان حللنا بدنا
فاذا ابصرتنی ابصرته — و اذا ابصرته ابصرتنا
داند آن عقلی که اودل روشنی است — در میان لیلی و من فرق نیست
من کیم لیلی و لیلی کیست من — ما یکی روحیم اندر دو بدن
چون مرا دیدی بدیدی مرورا — چون ورا دیدی بدیدی مر مرا

و مقامات سالك است از بدایات و آغازهای محبت است و در آغاز کار به مناسبت نقصان وضعفی که در آن وجود دارد همراه باتوجه و مصاحب با آن است و آنگاه که بصورت محبت و عشق متجلی گردد دست ازتوجه برمی‌دارد وآن را نادیده می‌انگارد وپرنده‌ای را ماند که‌به هرطرف که پیش آید پرواز می کند زیرا پرتورخشان حبیب همه جا را فراگرفته این است که این طایر بلند پرواز به پیش و پشت وبالا و پائین و راست وچپ و بیرون و درون به پرواز در می آید و حبیب هم ازهرطرف که اونگران بدان جهت می‌شود در برابر او تجلی می کند آری او از هرجهت وبه هرجهت وبرای هرجهت و در هرجهت متجلی است.

یا ربی پرده از در و دیوار منجلی است یا اولی‌الابصار

حال و مقام

حال همان کیفیتی است که تو آنرا ازمقامی به مقام دیگر متحول بسازی و مقام کیفیتی است که در هنگام فتور و سستی در آن متوقف گردی

شمشیر برا

وقت همانند شمشیر برا و تیزی است که هرچه را در برابر خود به بیند می‌برد و هرگاه وقت، شمشیر برنده‌ای نباشد توقف

کرده و تو ناچاری در برابر توقف آن به تدبر و تفکر اشتغال بورزی ولیکن هیچگونه توقفی ندارد و همانند شمشیر برنده‌ای از نیام بیرون می‌خرامد و هرچه را در برابر خود مشاهده کند از پای درمی‌آورد.

و صوفی هم که باطن و ظاهرش صیقل صفا یافته ابن‌الوقت است[۱] و در محور آن به چرخش در می‌آید و به هرحالی که او باشد متحرك است و توجهی بگذشته و آینده ندارد زیرا هرگاه وی تابع گذشته و پیرو آینده باشد در نتیجه این تبعیت وقت را از دست داده ودر تضییع آن کوشیده و گاهی براثراین پیروی‌وقتهای زیادی را از کف داده است و همین بی‌توجهی به گذشته و آینده شرط اساسی مراقبه است و مراقبه هم همان مفاعله با حق تعالی که حبیب هر محب و مطلوب هرطالب است به عبارت دیگر مراقبه که بروزن مفاعله است از جمله افعالی است که دائرمیان دوطرف‌است بنابراین حقتعالی که طرف اعظم این فعل است در کلیه افعالی که از بنده سر می‌زند و در انجام هرنیك و بدی که از او به ظهور می‌رسد ودرهر گونه التفاتی که به دیگری می‌نماید و یا هرسخنی را که از غیر می‌شنود با وی رقابت دارد و اوهم در هر گونه پیش آمدی که برای او می‌شود از فرح و ترح و ولا و بلا با حقتعالی رقابت می‌نماید و از آنها به صورتهای زیراستقبال می‌نماید چنانچه

۱ـ صوفی ابن‌الوقت باشد ای رفیق نیست فردا گفتن از شرط طریق

در آغاز طریق از آنها با صبر و شکر و در میان طریق از آنها با شکر و از خودگذشتگی استقبال می کند و در حالی دیگر هر دو گونه فرح وترح را درمحل واحدی وارد می‌سازد و هردو رابجان می‌خرد (بحتری).

احب علی ایها حساله اسائه لیلی و احسانها

در هرحالی که پیش آید نیکوکاری و بدکاری لیلی رادوست می‌دارم.

مباهات عاشق

دلباخته‌ای را دیدم که هرگاه دلبر او وی را آزرده خاطر می‌ساخت برآن آزرده خاطری مباهات می کرد و می‌خندید و شادمانه و باکمال فرحناکی فریادمی‌زد چقدر دلبرده‌ی ما درحق ما کوتاهی می کند یعنی شایسته بوده پیش از این دست به آزار ما دراز کند[1].

همت صوفی

گفته شده است[2] همت صوفی از گامش تجاوز نمی کند ازاین

۱ــدیوانه‌ایم ونوبرسنگی نکرده‌ایم طفلان این‌زمانه مگرسنگشان کم است

۲ــممکن است گوینده آن ابومحمد عبدالله مرتعش بودکه گفته است الصوفی لایسبق همته خطوته

جمله دنائت و پستی همت صوفی استفاده نمی‌شود چه آنکه صوفی در طریق سلوك دارای دو گام است یکی از نهایت و دیگری در لانهایت این است که همواره متوجه به آن دو گام بوده است و از آن تجاوز نمی‌نماید برای آنکه سالك همان سواره وهمت اوهمانا اسب اوست که بروی می‌نشیند و راه می‌پیماید.

همت بدون آغاز و انجام نمی‌باشد بلکه برای آن بدایات (آغازها) و نهایات (انجامهاست) بدایات آن به ترتیب اراده و طلب و ربط و تصرف و وجود است.

همت همان قدرت است و سر (بکسر سین) که نهاد پاك و پاکیزه است با همت و قدرت حق گرد می‌آید و با آن همراه و همگام می‌باشد و اراده و طلب که بدایات است از سر منزل قلب بوجود می‌آید و روح کاشف از ارتباط ذوقی است.

باتوجه به‌بدایات مزبورمی گوئیم هرگاه اراده قوت گیرد و استعداد و استواری پیدا کند وطلب حقیقی که برپایه صدق برقرار گردد واقع شود درمیان صاحب همت ومطلوب او رابطه‌ای بوجود می‌آید و این رابطه یا از ناحیه‌ی ایجاد است و یا از سوی افناء و مانند زنجیری است که درحد فاصل میان دوشئی کشیده باشد و یا همانند نیزه‌ای است که دردست مبارزی درآمده و سینه خصمش را هدف قرار داده باشد و یا بمثابه‌ی تیری است و یا نوریست که از خورشید به‌زمین می‌تابد.

آری خداست که براثر نورالهیت خویش دلهای بندگان پناهنده به‌خودش را به‌جانب خویش ارتباط می‌دهد وسالك سایر از برکت رابطه‌ای که میان‌او و آسمان برقرار می گردد ذوقی‌درخود احساس می کند که گویا هردوی آنها بجز از شئی واحدی چیز دیگری نمی‌باشد واو از ناحیه‌ی همین ارتباط است که زنجیری از آسمان بدل خود کشیده می‌بیند و آنراکه ریسمان استوارالهی‌است دست‌آویز خویش می‌داندواین پیش‌آمد درهنگامی است که‌اجزای آسمان تزکیه شده باشد وبجز ازنفس اجزا چیز دیگری نباشد و ماخود حقیقت همت‌را بصورت مردی مشاهده کرده که گوئیا در هرنفسی از ما جدا بود ودر هرلحظه‌ای به‌جانب آسمان بالامی‌رود و این معنی در هنگام وجود و نکوین صورت وقوع به خود می گرفته .

تجسم خیال

آنگاه که ایام کودکی را سپری می کردم درخانه‌ی تنهائی بسر می‌بردم و موظف بودم تااز قماشها و متاعهایی که درآن خانه بود نگهداری نمایم‌درآن هنگام‌پیوسته شیطان مراوسوسه می کرد و نفس سرکش ،را به‌ورود دزدی در آن خانه هدایت می‌نمود و به‌اندازه‌ای این‌وسوسه درمن قوت گرفت که باوجودیکه همه‌درها بسته بود یقین کردم دزدی وارد اطاق شد و این تصور در هنگامی

جامه‌عمل براندام خود راست آورد که بیم‌وهراس سراپای مرا فرا گرفته بود وحواس ظاهریم بکلی از کار افتاده وحواس باطنیم از هرطرف سربرآورده درنتنجه صدای‌مردی را احساس می‌کردم که به‌جانب در اطاق روان شد و کوبه‌ی دررا به‌حرکت در آورد واز آنجا که درقفل‌بوده کلید افکنده دررا گشود ووارد خانه‌شددرآن حال بود که طایر عقل ازسرم پزید وغشوهٔ برمن عارض شده به‌روی زمین افتادم وتانیمه روز به‌همان حالت بودم تا افاقه حاصل کرده به‌خود گفتم چه‌اتفاقی ازبرای من پیش آمده وچه نائبه‌ای دست‌به‌دامن شده است بدنبال آن متذکر شدم دوشینه شب دزدی به‌خانه درآمد ومنکه به‌حالت بیهوشی درآمدم همگی قماشها و متاعها را بسرقت برده و چپاول کرده ازجای برخاستم و بتفحص پرداخته تا چه مقداری ازآنها به‌دستبرد سارق از میان رفته دیدم خوشبختانه همگی آنها صحیح وسالم در محل خود می‌باشد و عارضه‌ای برآنها رخ نداده وبه‌جانب دراطاق روان شده دیدم دربسته ومقفل است‌در راه این پیش‌آمد یقین کردم که قوه واهمه این گرفتاری را برای من ایجاد کرده است ودرپایان این واقعه باید بگوئیم واهمه است که درهنگام بیم‌های شدیدی که سربجان انسان می‌گذارداشخاص خوفناك رادر برابر آدمی مجسم می‌سازد.

***

فناء قلب

همت ثمره جمعیت بلکه همت باطن جمعیت است و ضد جمعیت تفرقه است و نعمتی ارزنده‌تر از جمعیت و شکنجه‌ای دردناکتر از تفرقه نیست جمعیت موجبات ارتباط دل را باعرش و یا ارتباط عرش را بادل ایجاب می‌نماید و یا وسیله می‌شود که در وسط راه، دل و عرش به‌ملاقات یکدیگر نایل آیند.

و جمعیت، جمعیت که در نهایت اهمیت است آن است که دل و عرش هر دو فانی در حق شوند و این فنا درصورتی تحقق پیدا می‌کند که حق بر آنها استیلا داشته باشد و استیلای حقتعالی برعرش به‌حسب استیلای او در دلهاست بااین تفاوت که استیلای او برعرش استیلای جلالی و قهریست و استیلای او بردلها استیلای جمالی و لطفی است و از همین‌جا هم بغرض اصل از رحمن و رحیم می‌رسیم و می‌گوئیم رحمن عبارت از استیلای او برعرش است و رحیم عبارت از تجلی او در قلوبست و همین دو گونه استیلا هم مراد از الف در رحمان و یای در رحیم است و توجه بدین معنی منوط به‌سر ذوقی است که تاچاشنی آن در باطن آدمی بوجود نیاید کام دل از آن شیرین نخواهد شد.

بنابراین هرگاه کلمه شریفه رحمن را به‌زبان آوردی و یا آن را ازدیگری استماع نمودی درباطن خود احساس خواهی کرد

که به‌مجموع صفات جلال الهی اواز کبریائیت و عظمت وقدرت و عزت وعلومقام وسختگیری و نیرومندی نایل آمده و چاشنی آنرا چشیدهٔ وهرگاه‌اسم‌شریف رحیم رامتذکر شوی ویاهمان نام‌شریف رااز دیگری بشنوی به‌مجموع صفات جمال ولطف ازقبیل رحمت و کرم وعطوفت وسلام ونعمت دست یافته وکاس الکرام آن شراب الهی را نوشیده‌ای.

الف ویای سماوی وارضی

گفتیم الف دررحمان اشاره به‌استیلای عرشی ویای در رحیم اشاره‌ی‌به‌استیلای قلبی‌است اکنون می گوئیم الف رحمان‌سماوی‌و یای رحیم ارضی است وبه‌همین نسبت هم‌عرش سماوی وقلب ارضی است وازاینجاست که الف‌علامت نصب‌ویا علامت کسر و واوعلامت رفع است ورفع حدفاصل میان نصب‌وکسر است زیرا واو که‌نشانه رفع‌است اسم‌روح بوده والف که علامت نصب است اسم حق است و یا که دلیل بر کسر است نام خلق است و همین معنی‌ایجاب کرده تاارواح موجودات منازل اسرار وتعلقات میان حق و خلق باشند و مقام امری وآنی‌میان مکون (بکسر واو بوجود آورنده) و مکون (بفتح واو به‌معنای بوجود آمده) بوده باشد واز این تعلق وارتباط به‌حقیقت فرمودهٔ‌حضرت رب‌العزت که درسوره بنی‌اسرائیل آیه۸۵ فرموده‌قل‌الروح‌من‌امرربی‌روح ازعالم‌امرپروردگار منست‌می‌رسیم برای اینکه‌جملهٔ من‌امرربی حقیقت روح‌را تفسیر می کند که‌روح

ازعالم‌امراست یعنی‌ازعالم آنی الخلقت که‌درایجادش نیازی به‌ماده‌و
مدت نمی‌باشد نه آنکه جمله‌مزبورحاکی ازسکوت دربرابرسئوال
باشد آری جمله طوری اداشده که شباهتی برسکوت‌از جواب‌دارد
آنهم به‌جهت سری‌بود که میان‌خدا ورسول ومؤمنان بوجود آمده
است وبه‌جهت همان‌شبه سکوت است که مشایخ عظام راجع به‌روح
وچگونگی آن سخن به‌اختلاف گفته‌اند وبهترین سخنی که‌در این
باره ابراز شده گفته جنیدقدس‌الله روحه‌است که گوید ماروح‌رانه
قدیم می‌دانیم ونه‌مخلوق.

زیرا هرگاه قدیم باشد حادث نیست وتعدد قدما لازم آمده
باطل است و هرگاه مخلوق عالم خلق باشد نیازمند به‌ماده و مدت
می‌باشد پس‌ازعالم امراست که نیازی‌به‌ماده ومدت‌ندارد کمامر.

بیان نسبت

از مطالب یاد شده چنان بدست آمد که نسبت روح به‌حق و
خلق همان نسبت واو به‌الف ویا است پیش‌از فرموده و او اسم روح
والف اسم حق ویااسم خلق است بنابراین روح‌حد وسط میان خلق
وحق است چنانچه واو حدفاصل میان الف ویا است ویا نسبت‌روح
به‌حق وخلق همانند نسبت رفع به‌نصب وجر دراعراب معربات‌است
که‌رفع حدفاصل میان‌نصب و جر است وبدین ترتیب که اشاره شد
سائر سالك برای به‌دست آوردن‌اسرارحروف برمرکب‌حقیقت‌یابی
سوار شده وآنها رابدست می‌آورد.

(مسئله)

ظهور دائره عین

بدیهی است که دائره عین[1] یکباره و بطور کلی ظاهر نمی گردد بلکه اندك اندك و به‌مقتضای وقت و حال رو به‌ظهور می گذارد و کم کم زیاد می‌شود چنانچه هلال (ماه شب اول) یکبارگی برتبه‌ی نمی‌رسد بلکه شب اول ودوم وسوم وچهارم وبه‌عبارت دیگر تثلیث و تربیع راپشت سرمی گذارد تابه‌رتبه‌ی بدری واز آنجا بطریق نزولی به‌مرتبه محاقی می‌رسد به‌همین نسبت سالك سائرهم مانندماه آسمان که‌منازل بیست وهشتگانه را یکی‌بعد ازدیگری می‌پیماید مراحل

۱ـ ازقرینه پیداست مراد از دائره عین دائره موجودات عینی اوست که‌ظهور خارجی ایشان‌ثابته علمی باشد چنانکه موجودات عالم یعنی‌ماسوی او پیش از آنکه ماهیات علمی آنرا لباس وجود بپوشند و منشاء آثار شوند درعلم خدا بودند وسپس به‌عالم عین آمدند ووجود عینی آنها دفعة واحده نبوده بلکه‌به‌مقتضای مشیت حضرت باریتعالی است که‌ازاول ماخلق‌الله‌شروع شده واعیان ثابته به‌ترتیب مشیتی وجود پیدا کرده‌اند.

سلوکی راپشت‌سر می گذارد ومانند اینکه کره ماه گاهی تمام آن ظاهرمی‌شود وحالت بدری به‌خود میگیرد و گاهی تمام‌آن ازچشم می‌افتدوحالت‌محاقی‌پیدامی کند سالك‌نیز گاهی‌درقدم‌سلوك وصعود به‌مرحله بدری‌می‌رسد وهنگامی‌درراه نزول به‌منزل‌محاق‌درمی آید و شخص دورانديش متوجه به‌سلوك می‌تواند نمونه‌های ماه وفلك و منازل وبروج آن‌را درانسان سالك مشاهده نماید.

ازطرف دیگر سالك‌سائر می‌داند حروف بیست وهشتگانه یا بیست ونه گانه ازاولین آسمان که فلك قمر است بوجود می آید و همچنان که آسمان هفتگانه درفضا معلق است کلام هم دارای هفت آسمان است نخستین آنها آسمان حروف است که صورت ومعنای کلام‌راحکایت می کندوعدد انحراف قمررا درمنازلش‌بیان‌می کند وسی ردیف دندان در دهان که مدار حروف است اشارهٔ بدانست و حدلوح حروف برعرش که از لب به‌قلب واز حرف بسابه‌حرف هاء آغاز وانجام پیدامی کند واین حروف به‌حسب اختیار آدمی‌درلوح حروف ثابت می گردد وهرگاه آدمی‌بسرحد هلاکت برسد بدون اختیار انسانی باقی می‌ماند بلکه ثبوت آن‌به‌حسب آن‌چیزیست که از برای‌قلم‌حق واجب گردد وشکی نیست ظهور حروف فرع‌وجود قلم حق‌اند وقلم‌حق هم‌فرع اراده وقدرت اوست پس هرگاه کاتب حادث که‌از خودوجودی ندارد روبه‌فنا وزوال بگذارد کاتب‌قدیم که‌وجودش از خودش می‌باشد وغنی بذاتست. آنچه رابخواهد وبه‌

هر گونه که بخواهد و هر کجا که بخواهد به‌قلم قدرت خویش بر صفحه تقدیر می‌نگارد.

نخستین مکتوب

اینك که بدین‌مقام نایل آمدم بایدبگویم نخستین‌جمله‌ایکه در لوح وجودی من نوشته شد بسم‌الله الرحمن الرحیم بود و شکی نیست معنای الله همان رحمن‌ورحیم است یعنی خداییکه معروف‌و موصوف به‌صفات جلالیه و جمالیه ویا قهر و لطف است و به‌همین جهت است که همگی حروف آیه‌شریفه بسمله حروف معرفت‌است‌و گویابانزول‌بسمله می‌فرماید بنام‌خدائی آغاز می کنم که‌درآسمان وزمین وعرش ودلهای ماسوا معروف است.

مکاشفه

بدنبال این واقعیت در یکی از اوقات ازخود غایب شدم و در حال غیبت ومکاشفه چنان یافتم که حضور رسول خدا (ص) ویاران او شرفیاب گردیده معروض خاطر همایون داشته معنای رحمن چیست؟ فرمود: الرحمن علی‌العرش الستوی رحمان آن خدائیست که برعرش خود (یعنی ماسوا) استیلای کامل دارد پرسیدم معنای رحیم چیست؟ فرمود و کان بالمؤمنین رحیما خدائیست که نسبت به‌همهٔ مؤمنان مهربانست.

انکشاف

هنگامی که حروف کلمات به‌شرحی که یاد آوری شد به‌ثبوت برسد می‌توان‌ازفرمایش رسول‌اکرم (ص) که فرموده فبی - ینطق کمال استفاده را کرد که حضرتش در مقام حکایت از پروردگارش فرموده‌است حضرت اوبه‌زبان من گویائی داشت یعنی آنگاه که متکلم حادث فانی‌شود وسلب اختیار ازاو بگردد متکلم قدیم و باقی سخن می گوید و آنچه بخواهد و در هر کجا و به‌هر کیفیت که مشیتش تعلق بگیرد به‌زبان آن حادث به‌ایراد حقایق می‌پردازد.

گاه استغراق

چنانکه‌پیش‌ازاین اشاره کردیم‌دائره‌عین‌یکباره ودفعة‌واحده ظهور نمی کند اکنون می گوئیم‌دائره عین ازنظررنگ ومقدارهم بحالت واحده برقرار نمی‌ماند بلکه به‌اندازه‌ی‌سیری که دارد روبه تزاید و نمو می گذارد و این تغییر زیاده و نمو اشاره به‌هفت طبقه آسمان است که به‌اندازه‌هرطبقهٔ حروفی ازبرای هرآسمانی وجود دارد و آنگاه که جزءِ آسمانی به‌تدریج روبه‌صفا و پاکی بگذارد رنگ ومقدار آن‌آسمان بالنسبه به‌آسمان دیگرظاهر می گرددتا اینکه دائره‌وجودی آن‌بسرحد استغراق می‌رسد.

و گاهی در حال فرج بعداز شدت وانس پس‌از هیبت وبسط بعداز قبض وتوجه پس ازفتوردوائروجه کریم ظهور می کندوآن کسی که به‌همگی دوائر وجودی‌آن متوجه است آنها را در حال تسبیح و شناوری مشاهده می‌نماید و مراتب تسبیحی و تنزیهی ذات کریم‌علی‌الاطلاق را می نگرد وبی‌اختیار برزبان سالك‌جاری‌می‌شود که سبحانی، سبحانی ما اعظم شانی‌منزهم من منزهم من و چه مقام ارزندهٔ دارم باری اینگونه جملات (شطحیات) در صورتی برزبان سالك جاری می‌شود که در کمال استغراق قرار گرفته باشد لیکن هرگاه از حال استغراق بیرون آید وبه‌خود متوجه شود می گوید سبحانه سبحانه ما اعظم شانه خدا منزه است آری خدا منزه‌است و چقدر شأن اوبزرگ است.

مسئله

خلوت و جنود ذکر

آنگاه که ذاکر به‌ذکر بپردازد و ذکر حقتعالی در دل او جای بگیرد و دیدهٔ بصیرتش بـاز و بینا بشود علاقه‌ی ویژه‌ای به‌خلوت پیدا کند چنانچه بغیر از مواقع ضروری و نیازمندی از آن بیرون نرود و پس‌از دفع نیازمندی وارد خلوت می‌شود و به‌ذکر اشتغال می‌ورزد ولشکریان ذکر بر او از اطراف هجوم می‌آورند و چون پای ملخی است که صدائی چون صدای زنبور عسل از وی به‌گوش می‌رسد و از پشت بوی هجوم می‌آورد و مانند آتشی که برهیزمی می‌افتد اطراف اورا احاطه می‌کند.

و گاهی اتفاق می‌افتد شب‌هنگام از خلوت بیرون می‌آید و در بیابان به‌حرکت خود ادامه می‌دهد و تا چشم کار می‌کند راست و چپ و میمنه ومیسره بیابان را زیر نظر خود می‌گذراند و او خود

مانند سلطانی درقلب لشکر بیابان قرار گرفته است.

وگاهی درحالیکه خارج ازخلوت بسر می‌برد واردات شبانه براو هجوم می‌آورد وبه‌اندازهٔ تحت تأثیر آنها قرار می‌گیرد که جمادات رانمی‌بیند وبغیراز شیشه‌ای که دردرون شیشه‌دیگری‌باشد چیزی رامشاهده نمی‌نماید و اینگونه نمایشات براثر صفای وجود است که در رنگ شیشه ظاهر می‌گردد و در این هنگام است که می‌تواند خورشید روح‌را ازپس پشت آن مشاهده نماید.

آتش ذکر

همانا درجوف زمین وآسمان آتشی وجود دارد وهرگاه دل آدمی آتش ذکر وشوق وعشق رادرخویش پنهان بدارد آتشهائی از آسمان بسوی آن‌نازل می‌شود وآتشهای دیگر مانند شراره‌ای که ازکوره شعله‌ور می‌باشد اززمین می‌جوشد.

خانه اخلاص

خانه‌اخلاص خانه‌زرینی است که انسان سالك درصورتی بدان دسترسی‌پیدامی کند که ازانواع‌وجود بیم وهراسی درخود احساس کرده باشد ووجود هم همانند کلاه خودکردی در برابر او ظاهر می‌گرددواوتاهنگامی که‌شربت تاگوارمرگ‌نچشد ازآن گریزی

نخواهد داشت و چاشنی آن در مذاق اودر نخواهد آمد و اینگونه چشش، چشش هیبت است.

خلع و کشف

هنگامی که هیچگونه اختیاری نداشتم از حجابها گذشتم و گذرائی من درموقعی بود که گویا شربت مرك را چشیده‌ام وازاین پیش آمد احساس ناراحتی درخود می کردم وپس‌از آنکه به‌افتخار دیدار آن حضرت موفق گردیدم حضرت اورا حضرت رحمت‌یافتم‌و شیخی را دیدم که ملهم شدم او رضوان است و در آنجا گروهی دوشیزگان‌رامشاهده کردم که به‌الهام‌غیبی‌دانستم آنهاحورالعین‌اند به‌مجردیکه مرا دیدند همگی آنها به‌استثنای یکی‌ازآنهادیگران ازحجاب عاری شدند ومن خودرا پیچیده در کفنی می‌دیدم که‌میان آسمان وزمین پرواز می کنم وازسنگینی خاك تهی وخلاص شده‌ام وبه‌مجردیکه به‌زمین نزدیك گردیدم همان‌حورالعین به‌من نزدیك شد ومرا برروی کرسی نشانید سپس همان شیخ که رضوان باشداز جای خود برخاست وپشت سرمن نشست و مرا درخود گرفت و با صدای نرم و ملایمی گفت تأله الی‌ربك یعنی نگران بـه‌الوهیت پروردگار خودباش ازاین جمله استفاده کردم که اومرا به‌حضرت ربوبیت و الوهیت می‌خواند یعنی آن حضرتی که هردو مرتبه‌ی ربوبیت‌والوهیت رابالاستحقاق داراست‌سپس‌درحالی به‌نشانهٔ‌وجودی

بازگشتم که ازاله وشوق ویمین مملو گردیده واز هر گونه رنج و مشقتی آزادشده بودم.

ذکر دوام

آنگاه که دل و روح ازاجزای خاکی و عنصری رهائی پیدا کند و جنبه‌ی روحانیت آن تقویت بشود وسالك به‌جلوس درخلوت وشب زنده داری و ذکر حقتعالی ادامه بدهد به‌پایه‌ای ارتقا پیدا می کند که‌هر گاه پهلوبرای خوابیدن‌برزمین بنهدبدون‌شك‌احساس می کند با آنکه خوابیده است برای ذکر حقتعالی جلوس کرده وباچشم بیدار بیادحضرت دلدار پرداخته ازاین پیش‌آمد واز چنان احساس بسیار به‌شگفت می آید و می‌خواهد چگونگی آنرا از دید تصور خویش بگذراند این است که بلافاصله خود را در خوابگاه خویش می‌بیند که‌همچنان پهلوبربستر خواب گذارده ودراین‌موقع خواب وبیداری هردو برای اومجسم می‌شود وبه‌همین کیفیت کسی که‌قائم است وسپس می‌نشیند خیال‌می کند که هنوز قائم‌است‌دراین هنگام است که حقیقت الحی‌القیوم الذی لاتأخذه سنة و لانوم زنده پایندهٔ که‌چرت وخواب براو عارض نمی‌شود از جهت او آشکارا می گردد وهمچنین‌واقعیت الدائم‌القائم‌والقائم‌الدائم خدای‌همیشگی که قوام ماسوا با وست وخدای قائم‌به‌خویشی که دوام ماسوابسته‌ی بوجود اوست برای او هویدا می‌شود.

خواب و بیداری

سالك در آغاز سلوك دست از خواب می کشد و به اختیار خود نمی‌خوابد تا این که رقبای رحمت او را به بستر خواب می‌برند و او در حالیکه پهلو بر بستر نهاده بیدار است و یا خود را در حالیکه در سجود است بیدار مشاهده می کند پس هر گاه اشتباهی برای او ایجاد شود و او در حالی باشد که پهلوی چپ بر بستر نهاده بهتر از کسی است که به اختیار خود خوابیده است و شکی نیست جانب راست بهتر از چپ و حالت سجود از همه حالات بهتر و ارزنده تر است .

اینگونه سوانح از آن جهت است که نفس آلوده‌ی به خاك است و خاك هم به حکم سنخیت طالب خاك است و هر گاه از بند خاك رهائی یابد حال او چنانست که در فراز پیش از این اشاره نمودیم .

خواب اختیاری

سالك در اواسط سلوك یعنی در میانگین آغاز و انجام نمی‌خوابد و پهلو بر بستر نمی‌نهد و هر گاه به اختیار خود بخوابد لشکرهای ذکر از همه طرف ویژه از جانب فوقانی اطراف او را احاطه می کنند و او صدای آنها را مانند صدای زنبور عسل ، یا

وزش باد می‌شنود و نمی‌تواند بخوابد زیرا خواب از آن صداها می گریزد و اینگونه مشاهدات در حالی است که حواس ظاهره او رو به ضعف و سستی گذارده وحواس باطنه و حواس قلبی اوتقویت شده است.

در حال خلوت

برصاحب خلوت و سالکی که از خلق دور شده و به خدای متعال دل بسته است لازم است، معاشران پیش از خلوت خود را که به حاسدی وهمی یا مشاهده‌ای و در حضور و غیبت با وی معاشرت و همنشینی داشتند چنان بیند که وی را به کارهای پیش از ورود در خلوت دعوت می کرده‌اند اکنون هر گاه ضعیف و ناتوان باشد وی را از خلوت بیرون آورده و به کارهای بیهوده و بازی گری دعوت نموده و او را وسیله‌ی بازیگری خود قرار می‌دهند چنانچه پیش از این‌هم وی بازیچه آنها بود و از این راه او را بـه هلاکت رسانیده چنانچه خود هلاك شده‌اند و هر گاه انسان خلوت گزین قوی وپایدار باشد به هراندازه که نیرو درخود ایجاد کرده ازآنها اعراض کرده و منقطع می‌شود و هر گاه با این حال با تمام خلوت نایل شود بداند که از همه گان قویتر و نیرومندتربود و هر گاه به انجام خلوت موفق نشد بداند که آنان قوی‌تر از او بوده‌اند.

در صورت نخستین که به انجام خلوت موفق شده بداند که

از سوی شیخش تقویت شده و او در آن حال همانند کودکی است که نیازمند به سرپرست دانا وتوانائی می‌باشد و اگر به همنشینان پیش از خلوتش توجه کرد و از خلوت بیرون آمد و به انجام آن موفق‌نشد این پیش‌آمد را ازناتوانی و کوتاهی‌شیخ بداند زیرا شیخ اورا درحالی‌به خلوت دعوت کرده که نتوانسته ویا نخواسته موانع راه خلوت اورا بکلی برطرف بسازد و ازهرگونه جاذبی که وسائل استجذاب او را فراهم آورده جلوگیری بعمل‌آورد .

در عین حال اقتضای مقام آن است که شیخ راه سالك خلوت گزین رابدو جهت به خلوت دعوت می کند یکی‌آنکه تصمیم‌دارد کار سلوك او را به اتمام رساند.

دیگر آنکه می‌خواهد از بهره‌بری اندکی برخوردار شده و علت اینگونه خلوت آن است که در باطن سالك دفینه‌ی ناپسندی وجود دارد و شیخ نمی‌تواند بطور کلی ماده‌ی مذموم آنرا از پای‌ درآورد ناچار او را به خلوت نشینی می‌خواند.

شرحی از خلوت مؤلف

نخستین هنگامی که وارد خلوت شدم در دلم نوعی ریا و خودخواهی وجود داشت و تصمیم داشتم تا از این راه مطالبی بدست آورم وآنها را که گردآورده‌ام درسرمنبرها به عنوان اندرز برای مردم تقریر کنم و خودم را باآنکه ازآنها نمی‌باشم از آنها بشمار

آورم در نتیجه آن به اندازه‌ای که استعدادم اجـازه می‌داد درستی
این‌راه برای من آشکار شدلیکن زیر بنای خلوتم روبه‌تباهی داشت
زیرا غرض صحیحی بر خلوت من‌بار نشده وبانیت‌صادقی در آن قدم
نگذاردم گذشته از این در بیرون خلوت کتابهائی داشتم که چشم
دلم متوجه بدانها بوده‌یازده روزاز خلوت گزینی من گذشت وروز
یازدهم مرا از خلوت بیرون‌آوردند و به‌اندازه‌ای که مشقت خلوت
نشینی از من زدوده شد در بیرون از خلوت ماندگار شدم و باز که
تصمیم داشتم تا به خلوت درآیم باخود گفتم هرگاه بدانحال که
وارد خلوت شدم وارد شوم به همان حال اخراج شوم که اخراج
گردیدم یعنی پیش از ورود به خلوت باید تصمیم تازه‌تروجدی‌تری
داشته باشم این است که باید بانیت صادق وعزمی راسخ وارد خلوت
بشوم‌تابانیت‌صادق وبا دستی‌پراز آن بیرون آیم‌به‌همین‌جهت‌به‌تصفیه
نیت‌پرداختم‌وروحم‌رادر کف‌دستم‌در آوردم وخطاب‌به‌وی گفتم‌اینك
تو وخلوت‌تو و نیت‌صادق‌وبدنبال آن کتابهایم‌راوقف کردم وجامه‌هایم
رابه‌مستحقان بخشیدم‌وپولهایم‌راصدقه دادم ودنیارا پشت‌سرانداختم
وسرای جـاوید وقیامت را برابر خویش قرار دادم وخود را برای
هرگونه ننگ وعاری که بـاید تحمل کنم وهرگونه سخنی که
مردم درحق‌من بگویند ازقبیل اینکه فلانی بیچاره شدویادیوانگی
سربجان او گذارد ویا چنین و چنان گردیده و به‌زیر خرقه رفته

آماده ساختم وخودرا دربرابر شیخم چونان مردهٔ قرار دادم که در روی مغسل دربرابر غسال قرار گرفته‌است وباخود گفتم اینك‌همان هنگامه‌ی قیامت است که باید وارد قبرشوم (مرگ اختیاری) که تاروز قیامت سرازخاك برندارم به‌عبارت‌دیگر همواره بایددربرابر شیخ، خود را مردهٔ اختیاری بدانم واز فرمان او سرپیچی نداشته باشم و اضافه کردم اینك همین مقدار از جامه‌هایم که مانده و پوشیده‌ام کفن نیست.

وباز افزودم هرگاه خاطرات دگرگون مرابرآن دارد که ازخلوت بیرون روم‌جامه‌هایم رابربدنم پاره پاره می‌کنم تااز مردم حیا کنم وبدانحال ازخلوت خارج‌نشوم‌و تنها لباسم درودیوارخلوت باشد وهمه‌ی این‌خاطرات وتصمیمات از جهت شوقی بود که به‌طلب نجات داشتم بنابراین هرگاه با چنان تصمیماتی وارد خلوت شوم بجزاز فرمان شیخ به‌پیروی ازهیچ خاطرهٔ ازخلوت بیرون نخواهم آمد.

توصیه

استادم عماردرمقام توصیه می‌فرمود هرگاه واردخلوت‌شدی به‌یك اربعین‌تنهااکتفا مکن بلکه باخودبگو که پس‌از انجام‌اربعین هم ازخلوت‌بیرون نخواهم رفت زیرا کسی که اندیشه کند که‌پس‌از انجام اربعین از خلوت بیرون خواهم رفت همان روز اول از خلوت

خارج خواهدشد آری بجای چنان اندیشه‌ای باخودبگوید که خلوت از حال تاروز قیامت قبر من است.

شیخ پس از توصیه مزبور اشاره کرد آنچه ایراد شد نکته‌ی دقیقی است که جز آنها که بسر حد کمال وبلوغ رسیده‌اند دیگران متوجه آن نمی‌باشند.

چگونگی انس باخلوت

سالك سائر هیچگونه الفت و علاقه‌ای با خلوت پیدا نمی کند مگر آنگاه که همگی معاشران ومصاحبان ومالکان وبینندگان باوی به‌مبارزه برخیزند واو را از ماندن در خلوت ممانعت نمایند وعلت مبارزهٔ آنها با وی از این نقطه نظر بود که آنان پیش از خلوت خدایان اوبوده وکسانی بشمار آمده‌اند که از جهات مختلفی او را به‌خودمتوجه وسر گرم ساخته‌اند وازآن‌پس که واردخلوت‌می‌شود وباخدای واحد سر و کار پیدامی کند وازدیگران اعراض می‌نماید خدایان دیگر از هر سو به‌وی هجوم می‌آورند و او را به‌عبادت و اطاعت خود دعوت می کنند و هر گاه در راه باقی ماندن به‌عبادت حقتعالی مجاهده نماید. و خدا هم او را یاری و مدد کاری فرماید خلوت او برپایه‌ی استواری برقرار می‌ماند واو را در پناه خود از آسیب دیگران محروث می‌دارد و درنتیجه الفت با خلوت در دل او مستقر می‌شود.

پس از آنکه باخلوت الفت گرفت از ضد آن بیمناك می‌شود و به‌وحشت می‌افتد و دراین هنگام است با یاد کسی که خلوت را از جهت او اختیار کرده است مأنوس می‌شود و متذکر بذکر حق سبحانه وتعالی می‌شود.

نکته قابل تذکر آن‌است که انس‌باخلوت مقدم برذکرحق است ودرعین حال هردوی آنها درمقام تسابق وتعاقب بایکدیگرند وسر تسابق آن است که گاهی اتفاق می‌افتد در آغازیکه سالك قدم در راه سلوك می گذارد حالت وحشتی از اغیار در وجود او ایجاد می‌شود و برای آنکه اینگونه وحشت را از خود بزداید الفتی با خلوت پیدا می کند و پس از آنکه خلوت گزینی اختیار کرد در طلب انیسی برمی آید ازاینگونه رفتار پیداست که‌خلوت‌مقدم‌برانس است‌و گاهی درآغاز راه‌حقیقت برای او کشف می‌شود وبدنبال آن الفتی با یاد همنشین دراو بوجود می‌آید در اینحال اضداد و اغیار از درتشویش خاطر درآمده منادمت باهمنشین را برای او ناشایست می‌انگارند واو برای گریز ازهمنشین باخلوت‌مأنوس می‌شود وپس از این همواره به‌ذکر وخلوت می‌پردازد تابکلی توجهات اضداد و خدایان و حتی یاد آنها را هم از خاطر دور می‌سازد و کاملا با حقتعالی الفت پیدا می کند و نهایت میدان صورت خلوت از جهت اوایجاد می‌شود وبدایت خلوت معنی برای او هویدا می گردد ودر این موقعیت سالك از نظر صورت‌بااغیار است وازجهت باطن‌همراه باعارف است.

بیانی ازجنید

جنید بغدادی قدس‌الله روحه خطاب به‌مریدانش گفت ای ارباب خلوت هرگاه در موقعی که در خلوت بسر می‌بریدمأنوس با خلوت باشید و اظهار اشتیاق بدان بنمائید به‌مجردیکه ازخلوت بیرون آمدید انس‌باخلوت هم‌همراه باشما ازآنجا بیرون خواهد رفت وهرگاه درخلوت مأنوس‌باحقتعالی باشید به‌مجردیکه‌ازخلوت خارج شدید بیاباتها وخلوتها ازنظر شما یکسانست.

تشویش‌خاطر

دریکی از اوقات به‌اطلاع ابوالنجیب شهاب‌الدین سهروردی رسید صاحب خلوتی است که براثر استغراق ذکر به‌پایه‌ای‌رسیده است که صدای ذکر از سینه‌ی او به گوش می‌رسد و لیکن هرگاه صدائی به گوش او برسد یا چیزی را از عالم شهادت مشاهده نماید تشویش خاطر پیدا می کند و سینه‌اش جریحه‌دار شده و خشمناك گردیده وحالت تنفری دراو بوجود می‌آید.

ابوالنجیب هنگامی که گزارش احوال او را شنید در مقام توصیه برآمد وخطاب به‌مریدان گفت شماهانند او نباشید.

مراد ابوالنجیب آن بود که انس‌باخلوت رابه‌پایه‌ای‌برسانید که چیزی تشویش خاطر در شما ایجاد ننماید زیرا چنان ذاکری ذکر صافی ازغل وغش و شواهد و آثار و طیران آنرا در آسمان

وجودیش معبود خود قرار داده و به‌خدا که مذکور اوست توجهی نداشته لاجرم تشویش خاطر برای او بوجود می‌آید و صدائی که بلندشود به گوش اومی‌رسد وچیزی که ظاهر گردد می‌بیند و حال آنکه‌هر گاه متوجه‌به‌مذکورخودباشدنه‌صدائی می‌شنودونه‌چیزی می‌بیند ونه‌خاطرهٔ بدلش خطور می کند.

ترك ذكر

گاهی‌سالك ذاکر به مقامی نایل می‌آید که وی را ازذکر بازمی‌دارند وبه او گفته می‌شود دست ازذکربازبدار وبه‌بین‌چگونه ذکر از تو یاد می کند وسالك به دنبال چنان وظیفهٔ مذکوراست نه ذاکر آری آدمی همواره مذکورحق است جز این که از کثرت تاریکی‌ها و ضخامت حجابها گوش ذکر شنو ندارد و اثری از آن مشاهده نمی‌نماید.

بنابراین هر گاه سالك ذاکردر حیطه استغراق ذکردرآید شیخ راه به وی دستور می‌دهد تا از ذکرخودداری کند و در ردیف منقطعان قرار نگیرد زیرا ذکر همانا توقف در صفات و انقطاع از ذات است به عبارت دیگر ذاکردرهنگام ذکرمتوجه به صفات‌است و مذکور را به صفاتی که دارد یادمی کند وازذات اومنقطع است‌و بادستور ترك ذکرتوجه به ذات نمی‌نماید.

وگاهی است سالك ذاکر پس از مدتی که به ذکر لسان

پرداخت به حدی می‌رسد که دل او از ذکرلسانی متأثر گردیده و تمایلی به آن ندارد بلکه ذکرلسانی موجبات تشویش خاطر را دراو به وجود می آورد این‌است که وی را ازذکرلسانی ممانعت می کند و به دوام حضور قلب دعوت می‌نماید و در حالی که مؤمن و موقن و استوار است سالها از ذکرلسانی باز می‌ماند آری نمازهای واجبی رابايد ازاین حکم استثنا کرد زیرا نمازهای واجبی موجبات تقویت دلها را ایجادمی کنند ودل که حاکم باطنی انسان سالك است هیچگاه اجازه نمی‌دهد که سالك راه دست ازواجبات بردارد چنانچه اجازه نمی‌دهد تا وی به امورمشکو که بپردازد.

فصل

«جمود و خمود در راه سالکان»

وجود جمود

آنگاه که آتش‌های ناپسند شهوت و سگ گرسنگی[1] و تشنگی

---

۱ ـ چون گرسنه می‌شوی سگ می‌شوی
تند و بد پیوند و بد رگ می‌شوی
چون شدی تو سیر مرداری شوی
بی خبر چون نقش دیواری شوی
پس دمی مردار و دیگر دم سگی
چون کنی در راه مردان هم تکی
آلت اشکار خود جز سگ بدان
کمترک انداز سگ را استخوان
زان که سگ چون سیر شد سرکش شود
کی سوی صید شکاری خوش رود
(مولوی)

و شیطنت و نفس اماره و دیگر از خویهای مذموم خاموش گردد درون و برون او و از برودتی که گاهی تصاعد می کند و هنگامی از آسمان بر او نازل می‌شود سرد شده و سالك سائر مانند یخی سرد می‌شود و آن برودت همانا برودت عفو است و به دنبال آن انجماد پسندیده در خود احساس می کند که متعاقب آن از آسایش وسبك روحی و خوشی و نشاط بهره‌ای کافی می‌برد و چنان حالت انجماد و برودتی در وی محسوس می گردد که جامه‌های بسیار هم در او ایجاد حرارت نمی کند و خانه‌ای که در آن زیست کرده ازانجماد او چون زمهریری شده که هیچ آتشی درهر اندازه گرمی باشد آنرا گرم نمی‌سازد و ازاینجا می‌توان به حقیقت فرمایش حضرت رسول صلی‌الله علیه و آله و سلم رسید آنجا که فرموده اللهم اغسلنی بماء الثلج والبرد پروردگارا مرا به‌آب برف و یخ شستشو ده.

خمود

خمود فرو نشستن آتشهای شهوت و گرسنگی و تشنگی و شیطنت و نفس اماره است که پیش از این بدانها اشاره کردیم.

دو حال متعاقب

خمود و جمود دو حالتی هستند که به تعاقب یکدیگر وارد می‌شوند و هر گاه آتش‌های نفسانی سرد و فسرده شوند محال آنها

نیز رو به انجماد گزارد پس آن مکان بیرون ازشئی وضد آن نباشد که الضدان لایجتمعان ولا یرتفعان و آن دو حالت به مصاحبت یکدیگر ظهور کرده و منتهی به حالتی می‌شوند که برای همیشه گرما و سرما در آن اثری ندارد وبا حرارت و برودتی وجود پیدا نمی‌کند زیرا سالك از جمود و خمود به حالتی ترقی کرده که جمود و خمودی در آن احساس نمی‌شود و صفا و پاکی باطنی او ، او را از این گونه ارکان حرارت و برودت باز داشته .

شکنجه مجرمان

آتش‌های نفسانی اجزائی از کلیاتی هستند که به طور کلی منعدم نمی‌شوند بلکه به کلیات خود می‌پیوندند و این کلیات همان آتش‌هائی هستند که افراد بزهکاربدانها شکنجه می‌شوند آنهائیکه مرتکب جرم و بزهکاری شده و بر اثر شدت بزهکاری جرم و ضخامت آن آتشها را روز افزون ساخته‌اند و از همینجا است که سر گناهان صغیره و کبیره نمودار می گردد وشکی نیست که آتش گناهان کبیره همانند گناهان‌صغیره‌نمی‌باشند ومتفاوت اند.

و به همین جهت است که روشنی نماز پاره‌ای از آن آتشها را سرد می‌سازد لیکن این اندازه سردی کافی برای خاموش شدن آن آتش افروخته نمی‌باشد بلکه علاوه بر آن نیازمند به خاموش ساختن آتش دیگر از بزهکاریهاست که با برودت قصاص وحد و کفاره وتوبه آنهارا خاموش ساخت وپایه اساسی همه برودتها توبه

وپشیمانی از گناه است برای اینکه هر گاه آتشها به آتشگیره انسان ودلهای سخت وصلب افروخته گردد انسان مجرم از پروردگار خود خاطر می کند تا اینکه آتش شعله ور باافروزش آتشگیره های خود طعم خویش رابچشد وهنگامی که سیر شد از هیجان باز می ماند ودر این موقع است که شخص مجرم متذکر و متنبه می شود و عزیمت کرده تابحق متعال روی آورد و از کارهای بیهوده دست بردارد و همین عزیمت عبارت اخرای پشیمانی است بدنبال آن با کمال ندامت وپشیمانی به پروردگار خود عرض می کند بدکاری از من سرزد وبا آنکه همواره از گذشته وآینده ازهمگی عنایات ارزندهٔ تو بهره مند بودم بازهم برخلاف پیمان دست به اعمال ناشایستهٔ زدم اینك ازمن درگذر ونسبت به من رؤف ومهربان باش آری اینست امید من و اینست گمان من به حضرت تو.

زمهریر

برای این برودت جزئی نیز کلی است که همواره پایدار است وآن جزء ملحق به آن کل می شود وآن کل همان زمهریری است که دردوزخ می باشد.

عروج سالك

هرگاه سالك از وبال ارکان نفسی رهائی یابد چهار تن از

فرشتگان حضور یافته واورا به‌حضرت قدرت و جناب ربوبیت که ارکان جهان را تحت تربیت خود قرار داده است معرفی می‌نمایند وعروج می‌دهند وراه این عروج در کوچه‌ایست به‌شکل دائره که برجهای وجود یاچاههای طبیعت یاهرچه را که خواهی گفت واقع شده است پس از این همواره سالك سیار در غیبت و حضور شاهد صفای قلب‌یاصفای عرض‌است آنچنانکه هرشکلی‌از اشکال‌را که‌در عالم شهادت مشاهده می‌نماید نقش آنرا در میدان دل خود ترسیم می‌نماید وهمان شکل رامشاهده می کند ودربرابراو هویدا می‌شود ودر دیدار آن شرط محققی لازم‌ندارد بلکه‌آنرا در حالی که چشم بسته یاچشم گشاده است مشاهده می کند وطولی نمی کشد که آن منظره از چشم او می‌افتد و با توجه بدانچه گفته شد فائده خلوت حاصل‌می‌شود چه‌آنکه خلوت ایجاب می کندآئینه دل‌باشکلهائی که‌از آغازیکه به‌عقل گرائیده وبادنیا وبستگان آن‌ارتباط یافته جلوه خاصی پیدا کند و این اشکال همانا تاریکیهائی هستند که متراکم بوده و پشت به‌پشت یکدیگر داده و موجبات غفلت دل را بوجود آورده‌اند وبراثر خلوت ویاد حق وروزه گرفتن و طهارت داشتن‌وبه‌سکوت‌برگذار کردن ونفی‌هرگونه خاطرۀازباطن‌نمودن وقطع ارتباطات خارجی کردن وخواسته خویش را دراطراف‌وحدة واقعی بوجودآوردن آئینه‌دل صیقل یافته وگرد غفلت‌ازآن‌زدوده می‌شود.

بنابراین ذکر حق‌تعالی آتشی‌است که هیزمهای آلودگی‌را می‌سوزاند وحرارت آتش‌نفس راسرد می‌گرداندوپنبه غفلت را از گوش‌بیرون می‌کندوخلوت همانند کوره‌ایست که‌آهن‌هوسهارادر خود ذوب می‌نماید و روزه و طهارت آلتی است که آئینه‌ی دل را صیقل می‌دهدوسکوت ونفی خاطرات ازورود تاریکیها دردل‌ذاکر جلوگیری بعمل می‌آورد و ارتباط همانند شاگرد و وحدت مطلب مثابهٔ استاد است.

عاشق‌ومعشوق

در یکی از اوقات ودریکی از شهرهای مغرب زمین دل به‌ـ فریبائی‌بستم ودر سراچه فریفنگی‌او‌نشستم تاآنجا که همت‌گماشته وبروی تسلط یافته اورا گرفته و به‌بند عشق خود درآورده واو را ازمراوده‌ی بادیگران ممانعت کردم آن‌دل‌آرای صاحب جمال‌بجز ازمن بادیگران‌هم سروسری داشت واز ابرازآن‌خود داری‌میکرد وبا من‌به‌زبان حال گفتگوئی داشت چنانچه می‌فهمیدم‌چه‌می‌گوید و می‌فهمید چه‌می‌گویم و کارما با او تا آنجا رسید که من او شدم و او من شد و اتحاد کامل فیمابین برقرار گردید و معاشقه منتهی به‌صفای‌روح‌شدوپای‌شهوت ازهرجهت‌مقطوع گردیددرسحرگاهی روح اورامجسم دیدم که دربرابر من‌رخسار به‌خاك می‌سایدوخطاب به‌من می‌گوید ای‌شیخ الامان‌الامان مراکشتی مرا دریاب پرسیدم

منظور تو از این کلمات چیست؟

گفت تمنا دارم به‌من اجازه‌دهی تا پای تو را ببوسم خواسته‌اش را جامه اجازت پوشانیدم و به‌وی اجازه دادم تا پای مرا بوسید و سر برداشت چهره‌ی دلربا و رخسار فریبای او را که آتش در کانون من می‌زد بوسیدم از گرمی بوسه‌ی من واز حرارت عشق من که در گونه خود احساس کرد آرام گردید وخود را چون جان‌شیرینی در دل من جای داد.

فصل

ذکر نفس

ذکریکه بر جـان و باطن همه جانداران جـاری می‌شود و خواست و ناخواست واختیاروعدم اختیار آنها در آن مدخلیتی ندارد همانا نفسهای ایشان‌است که‌بالاوپائین‌می‌رود وصعود ونزول‌می کند ودر هر نفسی که می کشند درمقام صعود ونزول آن‌نفس اسم خدای عزوجل که‌ها باشد یادآوری می‌شود بنابراین‌هاییکه درمقام صعود به‌زبان نفس گفته می‌شود از قلب جاری می گردد وهاییکه درمقام نزول بدان‌زبان گفته می‌شود ازمقام عرش به‌ظهور می‌رسد[1].

پس‌ها و هوهمان ذکر نفس است و واو در لفظ‌جلاله هو نام روح است که از خدمتکاران نصرت هویت بود و از این راه کسب وصال نموده.

۱ـ دم چوفرو رفت دوست پیوست چوبیرون رود
یعنی ازاو درهمه دم شما پیوست (حکیم سبزواری)

های و هو

یکی از مشایخ که گویا سهل بن عبدالله شوشتری باشد خطاب به مریدانش اظهار داشته هر گاه اندوهناک شوید آخ نگوئید چه آنکه آخ نام شیطانست بلکه آه بگوئید که نام خدای رحمن است و همچنین کلمه «وه» هم نام خداست چه آنکه این کلمه، مقلوب لفظ جلاله «هو» است و دو حرف بودن این اسم از آن است که زبان سر نمی‌تواند به حرف واحد گویائی داشته باشد برای آنکه زبان از موجودات جفت است لیکن زبان سر قدرت گویائی بحرف واحد را دارد برای آنکه در جوف هر فردی یک قلب بیش نیست[1] و های موجود در الله همین هاء است که با صعود و نزول نفس ایجاد می گردد و الف و لام مشدده الف و لام تعریف است و تشدید هم بخاطر تمکن دادن تعریف است برای آنکه ها ساکن است و لام تعریف هم ساکن است و معمولا هر گاه دو حرف ساکنی در محل واحدی اجتماع کنند حرف اول مکسور می‌شود و «اله» بکسر لام تلفظ می‌شود و شباهتی به فعل پیدا می کند و از قالب اسمی بیرون می‌رود و لامی به آن افزوده می‌شود و به همتای خود که لام تعریف باشد منضم می‌شود و لام نخستین به حالت جزمی اولی خود باقی می‌ماند و لام دومی متحرک می‌شود و همه این محتملات بخاطر «ها» است که اسم اعظم باریتعالی می‌باشد.

۱ــ حق‌متعال فرموده ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه.

علت سکون «ها»

گفتیم ها که اسم اعظم است ساکن است وعلت سکون آن، آن است که منشاء آن از قلب بوده و قلب هم دائره است و مدور بودن هادر کتابت «ه» اشاره به‌همین معنی است واصل دائره هم که نقطه بوده بدون حرکت است و نقطه هم دائره قلب حق است و ممکن است بگوئیم ها همواره‌بی‌حرکت نبوده‌بلکه مانندخوددائره گاهی ساکن وهنگامی متحرك است‌ودائره هم همان متصوری‌است که دراطراف نقطه احداث می‌شود وبا همان آسیائی است که گرد قطب آن(آلت وسط سنگ آسیا) می‌چرخد ویاهمان دوقطبی است که دراماکن قطب شمال وجنوب وجود دارد.

اکنون باتوجه بدانچه اظهار شدباید بگوئیم مراد ما از ها، هاییکه عموم مردم بدان تلفظ می کنند و در افواه مرسوم است نمی‌باشد زیراآن هامرکب ازدوحرف (ا ـ ه)می‌باشد ومراد ما ازها حرف واحد اصیل است که منشاء آن قلب‌است وپس‌از آن صعودی به‌عالم ازواج ندارد وهمواره فرداست بنابراین حدفاصل ومیانگین میان ازواج وافراد است واز توجه بدین حقیقت سراو زنده‌ای که درآیه شریفه ۵۱ سوره حجرات فرموده ومن کل شئی‌خلقنازوجین لعلکم‌تذکرون ازهرچیزی جفتی‌را بوجود آوردیم تا شما متذکر گردید یعنی شئی واحد منشاء جفت می‌شود تا بواحد می‌رسد که

زوجی برای او نیست ودرحدیث نبوی هم آمده ففروا الی‌الله یعنی از ازواج به‌درگاه واحد قهار گریزان باشید.

عدد پنج

قلب مانند اسمش قلب است که به‌معنای وسط‌باشد بنابراین از نظر صورت و معنا مساوی با قلب بوده واز این نقطه‌نظر تعادلی بوجود آمده و طبق همین اعتدال است که (ه) در حد اعداد و در شمارش عدد ابجدی پنج بوده و عدد پنج هم حد وسط میان اعداد از یك‌تانه است زیرا هنگامی که عددپنج میانگین اعداد مزبور بود یك طرف آن‌ازیك تاچهار است که چهارعدد بوده وطرف دیگرش از شش تانه بود که آنهم چهارعدد است پس‌عدد پنج میانگین‌میان دوبخش عدد یاد شده می‌باشد واز همین‌جا هم‌به‌این حقیقت‌می‌رسیم که‌نمازهای شبانه روزی به‌پنج‌قسم بودوپایه اساسی اسلام هم‌برپنج پایه استوار است نمازو روزه‌وزکوت وحج و ولایت.

هویت

هویت و شخصیت بردو گونه است: ۱ـ هویت‌او ۲ـ هویت تو، هرگاه هویت توفانی می‌شود هویت او باقی خواهد ماند و معنای لااله‌الاالله هم اشاره‌ی به‌بقای هویت اوست که هویتی جز هویت او

نیست و همچنین آیه شریفه ۸۸ سورهٔ قصص که فرموده کل شئی هالك الا وجهه اشاره به‌هویت باقیه اواست که هر گونه هویتی بجز از هویت ذاتی او فانی می‌شود و نیز همین است معنای آیه شریفه ۱۶ سورهٔ مؤمن لمن الملك الیوم لله الواحدالقهار سلطنت بیزوال در چنین روزی که ماسوا فانی شده‌اند از کیست؟ آری جز از خدای یکتا که برهمگان پیروز است ازدیگری نیست باری به‌هراندازه که ازحقیقت وهویت ظاهری خویش فانی شوی به‌همان اندازه از پرتو حقیقت وهویت واقعی حضرت صاحب الهویة برخوردار خواهی گردید بنابراین هرگاه‌در درجه اول ازهویت صفات‌محموده ومذمومه‌عاری گردی برای‌اولین‌بار درپرتوهویت صفات‌جلال‌وجمال قرارخواهی گرفت وپس‌از اینکه ازهویت‌ذاتی بیرون آمدی واز این‌قشرخارج شدی در پرتو ذات او که هویت منحصر بفرد است واقع خواهی شد واز وعدهٔ نقدینه او که‌فرموده لمن‌الملك‌الیوم‌لله‌الواحدالقهار کمال برخورداری را پیدا خواهی کرد.

در ذیل این آیه شریفه باید بگوئیم مراد ازالله در مقام‌تجلی ذات همان‌واحدحقیقی است که بهیچوجه من‌الوجوه مقتضی‌دیگری که‌چون او واحد حقیقی باشد و ثانی او بشمار آید نمی‌باشد زیرا هرگاه واحد حقیقی مقتضی ثانی باشد واحد حقیقی نبوده و این چنین تقاضائی منافی با خاصیت واحدی بوده است و مراد از القهار معنای و احدیت است زیرا حضرت رب‌العزت به‌واحدیت ذاتی خود

بر کلمه‌سا کنان فردانیت‌پیروز گردیده‌وهمگان رادرحیطه‌قهاریت وچیرگی ذاتی خویش قرار می‌دهد و محو ونابود می‌سازد وپس از آنکه آنهارااز مقام محو به‌اثبات و سهو واز مرتبه فنابه‌مرتبه‌ایجاد نایل گرداند وبفرماید لمن‌الملك‌الیوم آنان که از شراب هویت و وحدانیت و قهاریت او درکمال بیهوشی و لایعقلی افتاده و اکنون چشم هوش گشوده‌اند یکدل و یك زبـان فریاد می‌زنند لله‌الواحد القهار.

فریاد سالك

آنگاه که درمرتبه‌ی غیب پروردگاری سخن حضرت‌اوعاری ازلباس شود وبدون آنکه درچیزی یا درجائی ایجاد شود به‌گوش سالك درآید سالك صداهایی را استماع می‌نماید کـه نزدیك است پرده‌های گوشها را پاره نماید و در آنحال چون صاعقه‌ای فریـاد می‌زند وخواه ناخواه روی زمین درمی‌غلطد وطولی نمی‌کشد لطف ذاتی حق شامل حـال او گردیده با دست ملاطفت خویش که تمام دستهادرگرو امراوست اورااز‌جای برمی‌خیزاند واینگونه‌بیخودی بطورکلی نبوده بلکه درخور سالك است و هرگاه بیش از این در تجرید کلام بپردازد سالك از پای درآمده وجان تسلیم می‌کند و حالت موسی علیه‌السلام برای‌او منکشف می‌شود آنجا که‌حق‌جلاله خطاب به‌موسی علیه‌السلام فرمود ای‌موسی مادر حدنیروی ده‌هزار

مرد و به‌اندازهٔ مقدار سخن آنها با تو سخن گفتیم و هرگاه بیش از این با تو گفتگو می‌کردیم میمردی

و در اینحال است که پرده‌ای از نفخ صور برای او برداشته می‌شود و حقیقت ایام‌الله از جهت او به‌ظهور می‌آید وایام‌الله همان ایام و روزهایی است که خدای عزوجل مردم بزهکار را در آن ایام به‌هلاکت رسانیده آنجا که در آیه ۷۷ سوره مبارکه اعراف فرمود فاخذتهم‌الرجفة فاصبحوا فی دارهم‌جاثمین زمین‌لرزه آنان‌را درخود فروگرفت ودرخانه‌های خودبه‌سینه درآمدند واز آنجا که لطف خدا شامل حال آنها نشده بلافاصله مردند لیکن انسان سالك که‌از نفخ‌صور وایام‌الله باخبر می‌گردد براثر عنایت و کرمی‌است که‌از ناحیه حقتعالی به‌او می‌شود تاازاین‌راه هرچه بیشتر پایداری ونیرو وایمان وعرفان او بیشتر شود وآنها که آهنگ او را دارند به‌حقیقت اززندگی اوبی‌برده وازاو آنچنانکه باید وشاید احتراز نمایند و ما می‌توانیم واقعیت این موضوع‌را از آیه ۱۲۰ سوره هود استنتاج نمائیم که فرموده و کلا نقص علیك من انباءالرسل مانثبت به‌فؤادك پیش آمدهای فرستادگان خویش رابرای توابراز داشتیم تااز این راه دل تو استوار گردد ورسول خدا (ص) بدنبال اینگونه قصه‌ها وحالات مختلف که ازاولیای پیشین‌استماع می‌فرمودچاشنی آنها را می‌چشید ومی‌فرمود شیبتنی سوره هود و اخواتها سورهٔ هود وامثال آن از سوره‌های دیگر مرا پیر و فرتوت ساخت وعلت این

اظهاریه از آن نظر بود که چشش اینگونه امور هولناك موجب سپیدی موی‌سر می‌شود وهمین ناراحتی ایجاب کرده حق متعال‌در همین سوره خطاب به‌حضرتش بفرماید فاستقم کما امرت و من تاب معك ولاتطغوا انه بماتعملون بصیر همچنانکه موظفی تو وپیروانت استقامت ورزید واز راه استقامت سرپیچی ننمائید و بدانید که او نسبت بدانچه انجام می‌دهید بیناست.

بازگشت به‌کلام شوشتری

پیش‌از این گفتیم سهل‌بن‌عبدالله شوشتری خطاب به‌مریدانش گفت هر گاه اندوهناك شدید آخ نگوئید که نام‌شیطانست بلکه آه بگوئید که نام‌خداست اکنون‌عطف‌تو جه‌به‌سخن وی کرده‌می گوئیم اینکه گفته است آه نام خداست به‌همان دلیلی بود که متعرض شدیم و اینکه اظهار داشته آخ نام شیطانست بخاطر آن است که حرف خاء از مقام قرب که قلب است دور بود وبه‌همین جهت است هر کسی که می‌خواهد اخلاط رااز دهان بیرون‌اندازد آخ می گوید واین حرف که ازدهان اوخارج می‌شود که اخلاط مورد بیمهری‌او بود وآنرا ملعون ومطرود می‌داند وهمچنین هر گاه کسی چیزی‌را که مورد بی‌علاقگی اوست مشاهده نماید و بخواهد آنرا از خود دور نماید آخ می گوید و آب دهان بر آن می‌افکند و همچنین مخرج حرف خاء آخرین مخارج حروف است ودوری مخرج آن

حرف دلیل بر نخوت شیطانست و همچنین هر گاه نفس آدمی استراحت ویا رخوتی درخود احساس نماید آخ می گوید وبا این کلمات ثابت می کند که نفس دوستار شیطان وخواهران است این است که جامهای آسایش را بنام برادر و دوست نفس لاجرعه سر می کشد وهمچنین هر گاه هدف تیرهای اندوهها قرار بگیرد بازهم کلمه‌ی آخ به‌زبانش جاری می‌شود لیکن نفس مطمئنه که ازهر-جهت دراطمینان بروی آن گشوده شده هیچگاه‌به‌امثال این کلمات توجهی ندارد بلکه در هنگام گشایش وفتوحات الله‌الله می گوید و می‌توان گفت سر فرموده حق متعال در سوره بقره آیه ۱۵۶ که وبشرالصابرین الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوااناالله و اناالیه راجعون همین‌باشد که‌صابران‌ومطمئنان یعنی آنهائیکه‌درهنگام‌اندوهنا کی جمله اناالله‌الخ رابه‌زبان می‌آورند شایسته هر گونه گشایش وفتح و فرج‌اندآری اطمینان بحق وفتوحات آینده اخروی بچنان شخصی اجازه نمی‌دهد که کلمات‌آخ وامثال آن که خواسته شیطانی است به‌زبان بیاورد.

هووه

با توجه بماسبق باید گفت که اسم «ه» بحدی منتهی می‌شود که به‌اسم اعظم اتصال پیدا می کند وسرآغاز اسم اعظم از الله است که اسم ذات باریتعالی بود ومشتمل به‌صفات جلالیه وجمالیه و قهر

و لطف می‌باشد از آن پس که معنای این اسم آشکار می گردد از
حروف آن کاسته می‌شود و بصورت هو جلوه‌می کند و خودهوهم‌اشاره
بذات ثابتی است که نزدیك به‌همه و حاضر عندالکل است و بازهم
براثر تقلیل حروف و قطع نظراز تکثیر آن واو هم از آن حذف
می‌شود و کثرت وترکیب از آن منتفی می گردد وتفوه و گویائی
بدان منحصر به‌حضور قلب وذکر قلبی بودوازآن پس که این‌ذکر
درقلب سالك‌تقویت یافت واستغراق‌کامل حاصل کرد ذکر نام‌شریف
ازقلب به‌سر (بکسرسین) انتقال حاصل می کند وازآن پس که‌در
سرهم تقویت حاصل کرد به‌همت‌وقدرت منتقل می‌شود ودرنتیجه‌ی
آن متصل به‌اسم اعظم می گردد.

صیحه‌قلبی

گاهی که سالك در دریای اسم اعظم الهی غوطه‌ور گردیده
بدون اختیار صیحه وفریادی از دل او به‌گوش می‌رسد واین صیحه
درآغازکار مانند صدائی است که‌از سینه شنیده می‌شود سپس‌تقویت
شده تابحدیکه ممکن‌است براثرآن صدای مشخص سالك بمیرد یا
دیگری از شنیدن آن جان تسلیم کند و این صدا به‌مثابه صوری
است که اسرائیل در آن می‌دمد وهرگاه از اتصال آن به‌اسم اعظم
کاسته شود صدای قلبی‌دارای قاب واحد است واگر تقویت بیشتری
پیدا کند دوقابه‌بود وگاهی هم سه‌قابه‌بود وتزاید آن بحسب‌اتصال

به‌اسم است که هرچه اتصال بیشتر تزاید صداهم زیاد خواهد شد و گاهی اتفاق می‌افتد براثر مداخله ریاکاری وخودنمائی صدای‌سینه ضعیف شده‌واز اثرش کاسته می‌شودچنانچه درسوره الرحمن‌فرموده مرج‌البحرین‌یلتقیان‌بینهما برزخ‌لایبغیان‌دودریابه‌یکدیگرآمیخت ودرمیان‌آنها وحدفاصلشان واسطه‌ی بود که ازتجاوز سرند ونسبت بهم ممانعت می کردند وآن دودرباعالم حدوث وقدم است‌بنابراین هرگاه‌جنبه قدم‌برقلب چیره گردد ازغلبه‌حدوث می‌کاهد وهرگاه جنبه حدوث‌غالب باشد سراسر آنرا حدوث‌فرا گرفته و ممتلی از آن می‌شود خدای متعال فرموده الامن اتی‌الله بقلب سلیم یعنی دلی که ازامتلای حدوث و چیرگی آن پاکیزه گردیده شایسته است که مرتبه قدم وآثار ارزنده‌ی آن درآن جلوه گری نماید.

بیانی ازسهروردی

ابوالنجیب‌شهاب‌الدین سهروردی‌قدس‌الله روحه فرموده‌همانا قلب من‌مثل چاه خالی ازآبست که باید به‌آب یاری آن پرداخت‌تا آب درآن جاری گردد وتشنگان را سیراب کند و دل منهم خالی از همه‌گونه آثار حدوث است و سراسر آنرا وجه قدم فراگرفته باید که آثارآنرا متجلی ساخت.

***

صیحه غیر اختیاری

اینگونه صیحه‌ها و فریادهاییکه از دلهای سالکان شنیده می‌شود همانا براثر اتصال بااسم اعظم است که هر گاه با کمال صفا وخلوص‌نیت وبیرون ازاختیار باشد گوشها را به‌خود متوجه‌می‌سازد وهر گاه فریادهاتوأم بااختیار باشد شایستگی ورود درایوان‌اخلاص را ندارد زیرا نفس اختیار مانع از خلوص است.

باتوجه به‌اینکه سالك ممکن است دو گونه فریاد داشته‌باشد اختیاری وغیر اختیاری اینك‌باید به‌تفاوت آندو اشاره کرد و گفت صیحه بی‌اختیار همانند تصادم دوسنگ به‌یکدیگر است که صدای تصادم آندورا می‌شنوی اما از چگونگی تصادم وعلت آن بی‌خبری و یا مانند صدای هولناك رعد است[۱] که به‌مجردیکه به‌صدا درآید مردم از شنیدن آن به واهمه افتاده وگوشها را به سختی‌آزار می‌رساند ودرحینی این‌اتفاق رخ داده که ازچگونگی پیدایش آن هیچگونه اطلاعی نداری به‌خلاف صیحه اختیاری که آغاز آن و

---

۱ ـ صدای رعد تسبیح آنست آنجا که خدا فرموده و یسبح الرعد بحمده وامیة بن‌ابی‌صلت گویدومن خوف‌ربی سبح‌الرعد فوقنا وسبحه‌الاشجار والوحش‌ابد: وسبحه‌النینان والبحرزاخرا: و ماضم من‌شئی وماهومقلد خلاصه رعدودرختان ووحشیان و ماهیان دریا وهمه موجودات به‌تسبیح‌اومی‌پردازند وتوحید گویانند هر گیاهی که اززمین روید: وحده لاشریك‌له گوید.

بلکه علل وجودی آن معلوم است که ازچه واز کجا بوجود آمده است.

آری این دوصیحه همسان باحرکت دست است که گاهی آنرا انسانی که گرفتار رعشه است به حرکت می آورد که از اختیار بیرون است و گاهی انسان عادی بااختیار خود به حرکت آن اقدام می نماید بدیهی است تفاوت این دو حرکت از نظر تو کاملا روشن است بنابراین یکی از ایندوصیحه پاکیزه و بیرون از این کیان است و دیگری که صیحه اختیاری است آلوده ی به چرکینی ریا و سمه می باشدولاجرم صیحه اولین همان صیحه ایست که دلهابدان در گردش وروحها از کیفیت آن در آسایش ونفسها منقاد ودرپیرایش آن قرار گرفته اند وصیحه اختیاری آن صیحه ایست که دلها آنرا نمی پذیرند وارواح هیچگونه علاقه ای بدان نشان نمی دهند ونفسها هم هر گاه بدان توجهی داشته اند از جهت اهمیت و ارزش آن صیحه نبوده بلکه بخاطر آن است که همچنانکه اختیار بر آنها چیره گردیده صیحه اختیاری را هم به حکم سنخیت می پذیرند و از آن استقبال می کنند.

بازهم تفاوت دیگر صیحه غیراختیاری موجب شگفتی وخرق عادت برای صیحه های دیگر بود و لیکن صیحه اختیاری موجب شگفتی وخرق عادت برای صیحه های دیگر نمی شود ونمونه هاوامثال آن هم بسیاراست به خلاف غیراختیاری که نمونه اش بسیاراندک است.

در پایان این بحث شایسته است بگوئیم صیحه غیر اختیاری که پاکیزه‌ی از همه گونه الواث و آلودگیهاست به‌آسانی در دست اختیار سالك قرار نمی‌گیرد بلکه پیدایش آن از آن هنگامی است که سالك کاملا در اختیار شیخ راه خود در آمده وفانی در اختیار وی شده باشد و سلب اختیار به‌اختیار کردن او از خود بنماید.

صیحه فقرا

از جنید قدس‌الله روحه سؤال شد صیحه فقرا چیست و چه اثری بر پیدایش آن مترتب می گردد؟ وی در پاسخ گفت صیحه فقرا اسم‌اعظم خداست بنابراین کسی که آنرا انکار نماید و یا به‌دیده‌ی کراهت و تنفر بدان نگران باشد از لذت صیحه روز قیامت محروم خواهد ماند.

حزن و اندوهناکی

حزن یا اندوهناکی سکوت محض است که موجب صیحه نمی‌شود و هر گاه هم‌صدائی از انسان محزون به گوش برسد بیش از آه سردی که از دل اندوه رسیده‌ای به گوش برسد چیز دیگری نبوده و هر گاه حزن شدت و قوت پیدا کند صدای محزون از حالت سردی قدم فراتر گذارده و بصورت ناله یا صدای تیری که از کمان

خارج می‌شود به گوش می‌رسد و هر گـاه از ناله هم گذشت حزن
بـه‌آخر رسیده و نشاط و مزح روی می‌آورد و پیداست که انسان
محزون درچنین حالتی‌باصفت حزن ارتباط وانسی ایجاد کرده‌است
وناله وفریادی ندارد برای اینکه وجود حزن بدنبال فوت محبوب
واز دست دادن‌اوست وهر گاه نشاط‌وفرح به‌وی روی آوردپیداست
که دست به‌دامن‌محبوب شده‌و گمشده‌ی خود رایافته است‌و کیفیت
آنرا بدین توضیح بیان می کنیم آنگاه که حبیب تمایل بی‌نهایتی
به‌محبوب خود پیدا می کند مجذوب او گردیده و اشتیاق دیدار او
راچون مادریکه‌شیرین‌ترین فرزندان‌خودرا دردامن‌خودنگهداری
می کند در دل خود می‌پروراند و در حـالیکه از نعمت وصل او
برخوردار است ازدیدار او همه گونه تمتع را بهره‌وری می‌نماید و
آه وناله‌ای ندارد وبه‌مجردیکه فراق‌وجدائی دست‌می‌دهدازجدائی
او محزون می گردد اینك‌حزن به‌منزله‌لباس یاپوست است‌وملبوس
یامغز به‌مثابه جذبه یاناله‌هااست وبه‌عبارت دیگرحزن به‌منزله‌لقمه
وعاشق‌به‌مثابه خورنده ویاحزن همانندشراب وعاشق یاعشق‌به‌منزله
باده‌گسار اکنون لباس پوش هر گاه قوی وفربه شود لباس براندام
او تنگ شود و ناچار آنرا ازخود دور می‌سازد ویا آن مقداری از
جامه را برای آسایش بدن خود می‌دارد چه آنکه جامه در نزد
دوستان‌حجاب است‌وباید آنرادرید وازحجاب بیرون آمدوهر گاه
مغز بزرگ شودپوست را می‌شکافد وهمچنین هر گاه دانه‌روبه‌نمو

گذارد زمین را می‌شکافد و سر بیرون می‌آورد و یا جوجه هرگاه اعضا و جوارحش تنظیم گردد و روح حیوانی در آن نفوذ نماید پوست را می‌شکند و از تخم خارج می‌شود و هرگاه لقمه های اندوه و جرعه‌های پی‌درپی آن گلوی محزون را بفشارد بی‌اختیار صدائی که حاکی از گلوگیری اوست از حلقوم او شنیده می‌شود و به‌همین نسبت می‌توان گفت صداها و آوازهائی که از پرندگان به گوش می‌رسد یا از طربناکی و نشاط آنهاست که همراه با اندوه و گرفتاری نبود و یا بر اثر گرفتاری است که اکنون ناله‌وفریاد بر حزن آنها می‌افزاید و ممکن است انسان سالك بسرحدی برسد که صدای پرندگان از او به گوش برسد و اینگونه صداها که از وی شنیده می‌شود نتیجه‌های بسط وانس به‌خداست که توأم با فرحناکی و نشاط ویژه‌ای می‌باشد.

صیحه فقیر

در یکی از اوقات در راه کربلا بافقیری ملاقات دست داد و همراه او به‌راه خود ادامه می‌دادم در آن حال صدائی مانند صدای پرنده ازوی به گوشم رسید از شنیدن آن صدا بروی ایراد کرده و پرسیدم این چه‌صدائی بود درپاسخ گفت: هرگاه خدا بخواهد خیر است و مبارك است و بیش از این سخنی نگفت زیرا او با هوشیاری که داشت اطلاع پیدا کرد که من هنوز به‌مقامی نرسیده‌ام که بتوانم

پاسخ او را کاملا درك نمایم پس‌از چندی که بدان مقام نایل آمدم وواقعیت آوازهای پرندگان را دریافتم پی به‌صیحه‌های آنروز آن فقیر بردم و دانستم که عمل آن هنگام وی بجا بود آنگاه انگشت پشیمانی به‌دندان گزیدم و شگفتی کنان حالت حیرتی به‌من دست داد ومردم بی‌خبر مرا دیوانه می‌پنداشتند.

والاتر از صیحه

حالت یادشده ازجمله حالات ارزنده است درعین حال حالت عالیتری از آن هم احساس می‌شود و آن حالت آن است که فقیر بتواند آن‌حالت‌را دراختیار خود دربیاورد زیرا هرگاه آدمی‌قادر باشد که حالت خود را در اختیار در آورد اهمیتش بیشتر از حالت خود آدمی‌است وجهتش آن است که‌آدمی درآغازکار براثرآنکه درحیطه اختیار حقتعالی درمی‌آید از اختیار خود اعراض می‌نماید پس‌ازاین ترقی کرده وبه‌اختیارحقتعالی متصف می‌گردد واینگونه اتصاف اهمیتش بیشتر ازفنای دراختیار حقتعالی است‌واین والاتری دربرابر هرگونه تهاجمی پایداری نماید وازبوته‌آزمایش به‌خوبی برآید ودرمیدانهای جلال وکبریائی است سبق‌از دیگران‌بجهاند وبرهم سالکان خویش پیشی گیرد و در فضای هویت چون پرنده‌ی سبکبالی به‌پرواز درمی‌آید تادرنتیجه‌ی آن‌جامه‌ی اتصاف‌براندام خویش پوشاندوخلعت اختیاررا زیورخویشتن قرار داده بدان‌مخلع

می گردد پس اوست که در این راه خلیفه بالاستحقاق حضرت اله است چنانچه حضرت او در آیات ۷۴ و۳۹ و۳۰ سوره اعراف وفاطر وبقره فرموده:

جعلکم خلفاءِ الارض و خلائف فی الارض وانی جاعل فی الارض خلیفة.

خدای متعال شما را جانشینان بالاستحقاق خویش در روی زمین قرار داده و شما جانشینان او در زمینید ومن هستم که خلیفه خویش را در روی زمین مقرر می‌دارم.

فصل

اسباب یقین

موقعی که هنگامه‌ی غیبت فرارسد آسمانها ظاهر می گردد ودرمیان آنها ستارگان وخورشیدهاوماههائی وجود دارد که همگی آنها و سائل و اسباب یقین‌اند و باید دانسته شود که ستارگان مزبور محض ستارگان آسمانی نبوده بلکه برای این ستارگان تفسیر ومعنای علیحده‌ایست چنانچه گاهی آنها واقران و هنگامی گوهر اشخاص مردمان نام برده می‌شود.

اکنون هرگاه ستارگان وماه وخورشیدها برای سالك ظاهر گردند وآنها درهنگامی این ظهور را برای او ابراز بدارند که در مراتب آسمانی ثابت بوده وهیچگونه قصد هجوم علیه اورا نداشته باشنددرچنین حالی براو وارد می‌شوند ودل اززیارت ودیدارخرسند می گردانند وهرگاه از درهجوم بروی داخل شوند بازهم نظردیگری

جز ورود براو وزیارت اورا نداشته‌اند وبزرگی و کوچکی وصفا و خفاونور و کثرت‌وقلت واجتماع‌وافتراق آنها همگی‌نشانه‌هاو آیات بزرگی و کوچکی‌وصفا وخفا ونورو کثرت‌وقلت واجتماع‌وافتراقی بوده که دروجود زائران رسوخ وثبوت داشته است.

و گاهی است که انسان سالك‌بروج‌دوازده‌گانه ومنازل‌بیست وهشتگانه آسمان وقرب وبعد وتثلیث وتربیع و قرن و تقابل هفت ستارهٔ سیار را[1] که بابروج خویش دارند مشاهده می‌کند وبه‌معنای واقعیت آنها که درانتظار وی‌بوده می‌رسد ونشاه وجودی آنهابرای وی به‌حصول می‌پیوندد.

زیارت امیر

آنگاه که درخلوت ازخودغیبت کرده‌بودم‌درمکاشفه مشاهده کردم که‌خورشید ازبرج‌قوس بیرون‌آمد ومن داخل دربرج‌جدی گردیدم در همانحال مشاهده کردم وزیریکه امارت آن خطه را بعهده داشت برای دیدار من برمن وارد شد از این پیش‌آمد دانستم که امیر فروتنی کرده وفقیر رابه‌دیدار خود متمتع ساخته.

۱ـ درسماء هفت کوکب سیار خلق کرده خدای عز و جل
قمر است و عطارد و زهره شمس‌ومریخ ومشتری وزحل

علت دیدار

بدنبال آنچه گفته شدلازم است علت دیدار را به‌این گونه توضیح داد که‌پیش آمدمز بورمنوط به‌اجتماع ارواح است زیرا ارواح پیش‌از اجساد آفریده شده‌اند[1] وهنوز که تماسی با اجسادنداشته‌اند به‌حکم‌الارواح جنود مجنده چون لشکریانی که درمیدانی گردهم اجتماع می کنندمجتمع‌عظیمی راتشکیل‌می‌داده‌وبه‌زیارت‌یکدیگر می‌پرداختند و به حسب شرافت و اهمیتی که داشتند این دیدار را پیش از اجساد انجام می‌دادند و چنانچه می‌دانیم این حقیقت ویژه افراد بخصوصی نبوده بلکه همه‌ی مردم از آن برخوردار خواهند داشت جزاینکه‌هرذائقه‌ای چاشنی اینگونه دیداررا نمی‌تواندبچشد و آنها که تباهی وفسادی درقوه‌ی ذائقه‌شان‌وجود دارد ازاین‌چاشنی محرومند وهمچنین کسی که‌نابیناست ودرهای آثار نورانی وجود واحکام خاصه‌ی آن برروی اوبسته شده واز بینائی محروم است از دیدار آن واقعیت محروم گردیده است.

از طرف دیگر محرومیت کلی موردنظر نبوده‌بلکه‌هر کسی بقدر استعداد ولیاقتش‌می‌تواند ازاجتماع ارواح بهره گیری‌بنماید اکنون باتوجه بدانچه گفته شد برای عموم مردم از این نقطه‌نظر

۱ـ درمجمع‌البحرین ذیل توضیح کامل ازروح می‌نویسد فی‌الحدیث ان‌الله‌تعالی خلق‌الارواح قبل‌الاجساد بالفی‌عام‌وبیانی ازشیخ مفیدایرادکرده بدانجا مراجعه شود.

دو گونه خطر احساس می‌شود ۱ـ خطر قلبی ۲ـ خطر ذکر زبانی، و آنگاه که مذکورشان بر آنها هجوم آورد متعرض این مثل می‌شوند که اذا ذکرت الحبیب فهیئی الزبیب یاد حبیب مستلزم کشمش وزبیب است یعنی این آمادگی و اینگونه پذیرائی درهنگامی است که روح حبیب به‌دیدار تو بیاید و یا تو اورا بالباس روحانیت دیدار نمائی و اینگونه زیارت، زیارت فردی است.

آری این مختصر مربوط به‌دیدار عامه‌مردم بود و نحوه زیارت خاصه به‌این کیفیت است که وی در دل خود احساس می کند که به‌زیارت دوست وحبیبش پرداخته و یا حبیبش به‌دیدار او آمده و چنین و چنان ماجرائی فیمابین آنها اتفاق افتاده است و یا سنگینی در خود احساس می‌نماید که براثر آن اطمینان حاصل می کند دوستش به‌یاد او افتاده است سپس این سنگینی رو به‌تزاید می گذارد تاابر سفید رنگی را دربرابر خود مشاهده می کند که افتان وخیزان در برابر او درحرکت است و نوری را در برابر خویش می‌بیند که حرکت می کند و به‌نورافشانی می‌پردازد تا به‌حدی که اورا از کردار خویش به‌شگفت می‌آورد و کسی را ماند که چیز برخلاف انتظاری را می‌بیند و یا صدای بیسابقه را استماع می کند و درنتیجه دیدگان او به‌حرکت در آمده و به‌چیزی نگران می‌شود و بدون آنکه پلکهای چشمان او جابجا شود محلی را مورد مشاهده خود قرار می‌دهد و در اینحال از همه چیز و حتی ازخود هم خاطر می‌نماید و این رفتار

بی‌سابقه از آنجا برای وی متمثل می‌شود که در عالم ارواح چنان ارتباطی فیمابین ارواح وجود داشته‌واکنون نموداری ازاسرارعالم ارواح برای‌وی ظهور می کند وخواص ازمردم بدنبال پیش آمدیکه برای آنهاشده است متوجه می‌شوند که درعالم‌اشخاص زیارتی‌برای آنها بوجود آمده آری اینگونه زیارت همان زیارت روحی است که‌درعالم ارواح وپیش از اجساد برای آنها بوقوع پیوسته .

درمراجعت شیخ

درآغازیکه به‌خدمت شیخ‌عمار رسیدم واتصالی‌فیمابین واقع شد ازاینگونه زیارت مطلع بودم لیکن صدق و کذب وصحت وسقم آن‌برای من‌مسلم نبود تا اینکه‌شیخ به‌یکی ازدیهات مسافرت کرد درمراجعت ودرهنگامی که‌نزدیك به‌شهر رسید سنگینی شیخ‌وسایه وهمت او را در خود احساس کردم وچنان تحت‌تأثیر وقار او قرار گرفته بودم که گویا کوه گرانباری برروی من افتاده که تاب و توان حرکت رااز هرجهت ازمن سلب کرده است دراین موقع بود که‌دریافتم شیخ‌از سفرباز گشته ونزدیك به‌شهر رسیده خطاب به‌حاضران گفتم برخیزید تا به‌استقبال شیخ رویم زیرا شیخ نزدیك به‌شهر رسیده حاضران که انتظار چنین سخنی را نداشتند اظهار داشتند ازکجا فهمیده‌ای که شیخ از سفر بازگشته و نزدیك شهر رسیده؟ گفتم از آنجا که سنگینی و وقار شیخ را درخود احساس

کردم آنها که از این حقیقت اطلاعی نداشته برمن خندیده و مرا به‌باد استهزا گرفتند وهنگامی که جدیت و کوشش استقبال وی‌را درمن دیدار کرده آماده استقبال شده وتصمیم داشتند تاگفته‌ی‌مرا هم دربوته آزمایش‌قرار بدهند هنوزاز شهر دورنشده بودیم که‌شیخ را برتلی مشاهده کرده که برفرازاسبی قرار گرفته وراهی‌شهراست به‌مجردیکه‌آنان شیخ را مشاهده کردند از پیش‌بینی من به شگفت آمده واز کردار استهزا گرانه خود پشیمان شدند.

تشکل ارواح

گفتیم دیدار ارواح برای عامه وخاصه است لیکن ارواح‌از جهت خواص ازمردم به‌هیئت خورشید وماه وخمسهٔ متحیره[۱] ودیگر از ستارگان که درآسمان ثابت‌اند متشکل می‌گردند وبرای آنها آغازیکه‌آغازها و انجام وانجامهاست. بنابراین درآغاز و در حال غیبت‌مشابه بانقطه‌ای ظاهر می‌گردد پس‌ازآن‌بزرگ شده‌وبصورت ستارگانی ظهور می‌نماید و گاهی در حال شهادت ظاهر می‌شود و سالك درآن هنگامه دیدگان رابسته و پلکها روی یکدیگر قرار

۱ــ خواجه نصیر طوسی درسی فصل می‌فرماید خمسه متحیره عبارت است ازعطارد وزهره ومریخ ومشتری وزحل واین‌پنج ستاره را ازآن جهت متحیره گفته‌اندکه دارای استقامت ووقوف و رجوع ووقوف و استقامت‌اند بخلاف شمس و قمر که همواره دارای استقامت‌اند پس تحیرشان از جهت حالات مختلفه است.

گرفته‌سپس‌رو بتزاید گذارده و بر اثر همین‌تزاید است که‌ستارگان در روز روشن و درحالیکه دیدگان او باز است برای انسان سالك آشکارا می‌گردد واوهم یك‌یك آنها راازنزدیك مشاهده می‌نماید واین جملات مبارکات برزبان اوجاری می‌گردد.

سبحان‌الله و الحمدلله ولااله الاالله والله اکبر ولاحول ولاقوة الابالله العلی‌العظیم.

یعنی با دیدن آنها به‌تسبیح و تحمید خدا می‌پردازد و او را به‌یکتائی می‌ستاید ومعتقداست که بزرگتر وعالیمقامتر ازآن‌است که بوصف درآید و پشتیبانی از خود را در صراط مستقیم سلوك و نیرومندی دراین راه منحصر به‌خدای عالیمقام وبزرگوار می‌داند.

گاهی شدت تزاید و ارتباط بسرحدی می‌رسد که برای‌سالك حالتی دست می‌دهد که به‌همت خود ارواح را خواه ناخواه حاضر می‌کند وبه‌احضارارواح می‌پردازد وباردیگر شدت تزاید به‌پایه‌ای ارتقا پیدا می‌کند که میان ارواح احیا و اموات و همچنین میان ارواح پیمبران وشهیدان ودیگر از مردمان امتیاز می‌دهد.

ظهور و اشراف

هرگاه آسمان و ستارگان درآن برای سالك ظهور نماید ظهور آنها یا از فوق است ویا از تحت ویا از زبرین است ویا از زیرین هرگاه ظهور کواکب اززبرین اوباشد بدیهی است ازآغاز

اشراف واطلاع براحوال بندگان بوده و اشراف مزبور به‌حدیست که سالك در آنها تصرفی بعمل نمی‌آورد و در عین حال بی‌خبر از آنها نبوده بلکه درخویش احساسی می‌نماید ولذت دیدار آنهارادر کام خود حس می‌کند وحال خودرا همتای بااحوال آنها می‌بیند.

وهرگاه آسمان وستارگانی که درآن وجود دارد اززیرین خود مشاهده کند اشراف کامل است و حق تصرف درآنها را دارد و همین حقیقت راکه اشراف کامل و تصرف سالك باشد می‌توان از مضمون آیه‌شریفه از سوره انعام که فرموده وهوالقاهر فوق عباده بدست آورد که سالك‌براثر اشراف کامل بجائی می‌رسد که‌برهمه بندگان او تفوق پیدامی‌کند و چیره برآنها می‌شود ونشان تصرف مزبور آن است که هردو قطب را در برابر خود مشاهده می‌کند و بروج دوازده‌گانه ومنازل‌بیست وهشتگانه خورشید وماه را در پیش نظر خود می‌بیند آنچنانکه می‌تواند دست تصرف در یک‌یک از آن منازل داخل کند و از آنچه در آنها اتفاق می‌افتد استخبار نماید.

نظر حقتعالی

دریکی از اوقات که حالت بیخودی به‌من دست داده‌بودیکی از دانشوران شریعت رادیده‌ودرآنحال آسمان باکواکب‌رخشانش

بنظر من مجسم گردید ازمن پرسید آیا معنای ستارگان وخورشید را میدانی؟

درپاسخ گفتم معنای آنها رابگو گفت خدای متعال درهر شبانه روزبنظر عنایت خویش به بندگان خود می نگرد اینک ستارگان آیت نظارهٔ شبانه ی او وخورشید نشانه نظاره ی روزانه اوست.

قرآن و کواکب

دریکی از بیخودیهای خویش آسمان ستاره دار رامشاهده کردم وازز بان ویژه آنها آیات قرآن وآیة الکرسی به گوشم استماع نمودم وآیة الکرسی را بدین شکل مشاهده کردم الله : : : : : : ولا و درعین حال نه کلمه ای به چشم من آمد ونه حرف نبشته ای را دیدم.

درغیبت دیگر

در دیگری از بیخودیها آسمان را همانند قرآن مشاهده کردم که با شکلهائی از چهار نقطه بطرز زیر مشاهده می شد:

. . . .

. . . .

. . . .

. . . . الآیه

و آن آیه که بصورت نقاط ظاهر شده بود آیه ۳۹ سوره طه بود که فرموده:

والقیت علیك محبة منی ولتصنع علی‌عینی اذتمشی اختك.

دوستی خودم‌را درباطن تو القا کردم اینك آنگاه که‌خواهر تو به‌مأموریت خویش گسیل شده تـو آن وظیفه‌ای راکه داری در برابر من به‌انجام برسان آری من بوجود آن پـی بردم و آن را تلاوت کردم و به زبان الهام استماع کردم که این آیه دربارهٔ زنی است که من او را می‌شناسم وبنام بنفشه خوانده می‌شود و نام غیبی او استفتین است.

کنیه‌ی مؤلف

هر گاه سالك سائر مقبول درگاه و کردار او پسندیدهٔبارگاه باشد او را در ورای این عالم بنامی می‌نامند و بـه کنیه‌ی ویژه‌ای می‌خوانند ونام‌شیطان و اسم اعظم حضرت سبحان هم بوی اعلام می‌شود و به‌همین مناسبت نام غیبی من قنطرون بود و اما کنیه‌ام‌بشرح زیر است.

آنگاه که در اسکندریه بسر می‌بردم و درمحضر حافظ‌سلفی اصفهانی بسماع حـدیث می‌پرداختم و او پیرمرد کهن‌سال شافعـی مذهب وسلفی مرام بود ومتجاوز ازصدسال از عمرش گذشته بود در حال بیخودی حضور انور حضرت رسول اکرم صلی‌الله علیه (وآله)

وسلم مشرف گردیدم وجز من و آن حضرت دیگری نبود وبه اندازهٔ بهمقام‌نبوت آن حضرت نزدیك بودم که زانوهای من مماس با زانو - های مبارك آنجناب بود در آنحال بخاطرم‌رسید که من هرروزخود را موظف کرده تا آیاتی‌از قرآن بخوانم وتقدیم حضور مبارك نمایم اینك وظیفه هرروز خویش را در پیشگاه مبارك تلاوت نمایم پس‌از آنکه آیات چندی‌را تلاوت کرده و بهعرض مبارك تقدیم داشتم حضرتش پسندیده و فرمود بههمین پسندیدگی در روز احادیث را سماع می کنی و بههمین شایستگی هم درشب بهتلاوت قرآن می - پردازی بدنبال آن بهخاطرم رسید تا از حضرتش تقاضای کنیه‌ای بنمایم ومعروض خاطرداشتم یا رسول‌الله آیا کنیه‌ی من ابوالجناب (بکسر جیم وتخفیف نونست) یا ابوالجناب (بفتح جیم و تشدیدنون) وعلاقه‌مند بودم حضرتش کنیه‌ی مرا بهتخفیف نون تعیین فرماید فرمود چنان نیست بلکه کنیه‌ی تو ابوالجناب بهتشدید نونست و مصاحبی که درآنحال بهنظر آمد بهزبان اعتراف عرضه داشت آری او ابوالجنابست.

و شکی نیست در هر دو گونه کنیه سر دنیا و آخرت نهفته است و هر گاه حضرتش کنیه مرا ابوالجناب بـه تخفیف نون تعیین کرده بود مصاحب دنیا می‌شدم و از آنجا که فرموده کنیه‌ی من ابوالجناب به تشدید نون است بخواست خدا از دلبستگی بهدنیا و آخرت اجتناب نمودم.

ماجرای با شیطان

گفتیم از اسامی که در حال قبولی سالك بسوی القا می‌شود یکی اسم شیطانست و من آنگاه که در حال بیخودی بودم شیطان را دیده‌و شناختم ودرعین حال بدیده‌ی انکار وناآشنائی بوی‌نگریسته تا وی رادر بوته آزمایش قرارداده که‌بدانم راست می گویدیادروغ از وی پرسیدم تو کیستی ونام توچیست؟

در پاسخ گفت من مرد غریبی هستم و نامم بوناق است گفتم نه‌چنین است بلکه تو عزازیلی (یعنی شیطان) وی که چنین‌انتظاری را نداشت به‌من هجوم‌آورده گفت آری من عزازیلم و از چنین اظهاریه‌ای چه‌نظری داشتی ومیان ما و او ماجرایی اتفاق افتاد از جمله دیدم جامه‌ام به جامه او دوخته شده چنانچه بدنم مماس با بدن او و آستینهایم درآستینهای او داخل گردیده‌از اینحال‌احساس بیچارگی کرده و مانند اینکه راه نجاتی می‌طلبیدم از وی پرسیدم بچه وسیله‌ای ممکن است فرزند آدم از دست تو رهائی پیدا کند؟

گفت درصورتی فرزند آدم ازچنگال من آسوده‌خاطر می‌شود که‌جامه‌اش‌رااز جامه‌من‌دور کند بدنبال آنچه گفت به کشش‌افتادیم اومی کشید ومن می کشیدم سرانجام براو پیروز آمدم وجامه‌ام‌از جامه او جدا شد واوبرهنه اندام گردیده وبلافاصله نابینا شد واین واقعه رامی‌توان با مضمون این حدیث مقایسه کرد که فرموده است همانا شیطان مانند خون در رگ وپیوند آدمی جاریست اینک با

روزه گرفتن ازمجاری اوجلوگیری بعمل آورید ومؤیدآن‌حدیث دیگری است که فرموده ایمان برهنه است و آنرا باجامه تقوا بپوشانید چه‌آنکه پرهیزکاری دلها را ازبندهای شیطان می‌رهاند.

خرقه صوفی

آری لباسی که بدن مرا آراسته بود خرقه‌ای بیش نبوده و آن خرقه هم خرقه بیچارگی و ناتوانی بود نه‌جامه نیرومندی و خودسازی وآن‌خرقه است که صوفیان آنرا به‌تن می آرایند واندام خویش را بوسیله‌ی آن می‌پوشانند وآنرا موجب عبرت خود قرار می‌دهند زیرا بیشتر اوقات چیزی از آدمی به‌ظهور می‌رسد که مناسب با صورت ظاهری او بوده باشد به‌جهت آنکه مسلمانان و مؤمنان جاسوسان ودیده‌بانان‌خدا درروی زمین‌اند بنابراین‌هرگاه ژنده پوشی‌را درخرابات به‌بینند اورا به‌سختی سرزنش‌وتوبیخ کرده بلکه هیجانی به‌آنها دست می‌دهد که اورا می‌زنند ودورمی کنندو خراباتی بودن او مانع از ضرب وشتم او نمی‌شود وهرگاه او را به‌لباس ژنده‌پوشی مشاهده ننمایند هرچه‌هم ولیی ازاولیا باشد اورا معذور می‌دارند وظاهر اورا وسیله‌ی پوزش خود قرار می‌دهندزیرا او تظاهری به‌خرقه پوشی‌نکرده و هرگاه مواقع ظاهری برطرف شود مورد رحمت حق تعالی قرار خواهد گرفت وخداهم او را در

پرده‌ی عفوخویش قرار می‌دهد و ممکن است پس‌از این توبه‌ی او راپذیرد.

نفس وهوا

نفس آدمی زنده‌است ومرگ براو مسلط نمی‌شود و آن‌نفس همانند افعی است چنانچه هرگاه افعی کشته شود وبه‌خوبی‌سراورا بکوبند و پس‌از آن پوست ازبدنش بکنند و گوشت آن را بپزند و بخورند وپس‌ازسالها پوست آنرا درتابش آفتاب درآورند به‌حرکت در می‌آید نفس آدمی هم همانند آن خزنده‌ی زهر آگین است بمجردیکه به آتشهای هوا و شهوت و به‌حرارت شیطنت برسدبه‌ـ حرکت درمی‌آید وسپس همواره اعضا و جوارح آدمی‌را در دست ستمکاری‌خویش قرار می‌دهد ونیروهای معنوی واغذیه روحانی‌را ازوی باز می‌دارد تا درنتیجه‌ی آن‌خود رابرسرپا نگه بدارد[1] اینك قطع این‌ماده به‌تغییر صورت است وهمین قطع وتغییر مقصود اصلی

۱ــ نفست‌اژدرهاست‌اوکی‌مرده‌است — از غم بی‌آلتی افسرده است
گر بیابد آلت فرعون او — که به‌امر او همی رفت آب‌جو
زانکه او بنیاد فرعونی کند — راه صد موسی‌و صد هرون زند
کرمك‌است‌این‌اژدها ازدست‌فقر — پشه‌ای گردد زمال وجاه، صقر
اژدها را دار در برف فراق — هین‌مکش اورابه‌خورشیدعراق
تا فسرده می‌بود آن اژدهات — لقمهٔ اوئی چو او یابد نجات
مات‌کن او را و ایمن شوزمات — رحم کم کن‌نیست‌اوزهل صلات

از گفته‌ی ماست که می گوئیم از جمله ویژگیهای عصمت یکی عدم توانائی است.

عصمت وچگونگی آن

عصمت منحصر به‌فرد نبوده بلکه ظهور و کیفیت آن به‌انحاء مختلف‌است چنانچه گاهی بدون واسطه است ازقبیل عصمت‌پیمبران وفرشتگان‌و گاهی بایکواسطه‌هویدا می‌شودوهنگامی باهزارواسطه وماننذ زنجیری ظهور می کند واین زنجیر عصمت را سالك آگاه و بیدار راه مشاهده می‌نماید و غافل نادان که حیرت زده گردیده از آن اثری مشاهده نمی کند.

بخش‌عصمت که‌بلاواسطه‌است‌شخص‌معصوم‌بجزازپروردگارش دیگری‌را مشاهده نمی کندبخش‌دوم که عصمت باواسطه‌واحده‌است جزخود دیگری‌را نمی‌بیند بنابراین‌سالك در آغاز کار نخست سبب را می‌بیندپس‌ازآن به‌مشاهده‌مسبب اشتغال می‌ورزد سپس‌روزگاری باسبب الفت می گیرد وپس‌از آن به‌مشاهده مسبب می‌پردازد تا کار او بجائی منتهی می‌شود که سبب و مسبب را مشاهده می کند و در این هنگام است که جهان‌باقی رابرای خود برمی گزیند وازدنیای فانی اعراض می‌نماید و بجز از مسبب دیگری را نمی‌بیند و همین است نتیجه‌ی گفته‌ی برخی ازمشایخ قدس‌الله ارواحهم که‌فرموده است خدا را پس از مشاهدهٔ هرچیزی دیدم و بعداز آن خدا را با

همه‌چیز مشاهده کردم وپس‌از آن خدا را پیش‌از همه چیز مشاهده کردم این سخن حاکی از استغراق او در ذکر خدا وفنای او در توحید باریتعالی بوده و حقیقت این موضوع را با این بیان می‌توان توضیح داد کسی که‌با برنای فریبا رخساری روبرو می‌شود در آغاز رؤیت که دل رائی را دربند خود قرار می‌دهد چند موضع از اندام اوجلب توجه‌اورا می‌نماید مثلا رخسار واندام اورا مشاهده‌می‌کند وچشم وبینی و گونه ودهان اورا بدیدهٔ عشق وشور می‌نگرد ویکی بعداز دیگری از مشاهدات خودرا دربوته استحسان قرار می‌دهد و محبتی ازآنها دردل وی رسوخ می‌کند وآن فریبا در کانون دل‌او جای پیدا می‌کند و از آن پس چشم سرو دل از در محور اوصاف شایسته‌ی‌وی‌به‌حرکت‌درمی‌آید و کمال‌دوران‌خودرادر گردا گرد صفات ویژه‌ی اوبه‌اتمام می‌رساندودر نتیجه‌آن عشق‌وی هم‌به‌کمال می‌رسد وسراسر دل اورا فرا می‌گیرد وروزگاری بدینحال باقی است چنانچه با اوصاف آن فریبا و شخص او سرو سری دارد و همواره او را حاضر در نزد خود می‌بیند و بیاد او شب را به‌روز و روز را به‌شب می‌رساند تا آن هنگام که اوصاف موصوف و توجه بدانها از باطن او می‌زداید و تنها خود موصوف در دل او باقی می‌ماند به‌همین نسبت یادآوری از آیات ومطالعه آنها از دل‌سالك می‌کاهد و تنها خالق آیات و تذکر از حضرت او در دل وی باقی می‌ماند.

در حفظ خدا

ولی خدا که دل به‌حضرت او داده واز غیر او چشم پوشیده دارای نشانهائی است از جمله نشانهای او یکی آن است کهُ شخص ولی‌ازسوی حضرت پروردگار محفوظ مانده‌وبراثر اموری پی‌درپی که‌خود سالك عارف بدانهاست وهمانها هم به‌امر حقتعالی حافظ و حارس او می‌باشند محفوظ می‌ماند.

الطاف الهی

ازجمله نشانهای ولی خدا آن است که حضرت اوتعالی‌دوست خود را به انواع الطاف الهی خویش مشرف می گرداند الطاف بی‌نهایت و ناشمار وکرامتهای بیرون از حد او را از هرگونه کارهای ناپسند بازمی‌دارد وچگونگی زشتی آنها را در آنحال بوی القامی فرماید و از این راه او را به بازگشت ازخطا و خطل و توبه وانابه‌وادارمی گرداندوازراه‌خواب‌یامکاشفه‌وسایل‌تنبیهی‌درافراهم می‌آورد ونسبت‌به‌پاره‌ای ازکارهاوی‌را درمعرض عتاب‌قرارمی‌دهد غرض اصلی ازهمگی این‌الطاف آن‌است که یقین کاملی‌برای‌سالك بوجود بیاید و گاهی است که یقین به‌ناپسندیها برای او بیشتر و زیادتر از ایجاد یقین به‌پسندیدگیهاست زیرا هرگاه بنده به‌خوبی ازعهده‌ی فرمانبرداری آقایش برآید مورد توجه‌وی قرار گرفته‌و آقاهم دربرابر عهده‌داری‌وی‌به‌او خلعتی مرحمت می کند وهرگاه

ازفرمان اوسرپیچی کند وی‌را تنبیه کرده وبه‌زندان وبندی کردن او اقدام می‌نماید وپیداست که تنبیه واحسان آقا نسبت به‌بنده‌اش همراه باغرض ورزی نبوده بلکه دلیل برآنست که ازاین راه تعلق قلبی به‌او داشته که دربرابر فرمانبرداری وی‌به‌احسان‌او پرداخته و در مقابل مخالفت او به‌تنبیه او اقدام نموده است و ثابت است که تنبیه آقا نسبت به‌بنده‌اش‌ارزنده‌تر ازاحسان‌اوست زیرا ممکن‌است احسانی که سیدبه‌بنده‌اش نموده به‌جهت خدمت باشد که وی انجام داده و یا به‌مناسبت کرمی بود که شخص سید را به‌بخشایش برآن وادار کرده ویابوسیله تعلق‌خاطری بود که بوی‌داشته لیکن‌تنبیهی که نسبت به‌وی انجام داده است منحصر به‌تعلق قلبی او بوده که بنده‌اش را دوست داشته و می‌خواسته همواره بنده‌اش انسان وظیفه شناس وسربه‌فرمان باشد ومحبتی که نسبت به‌وی انجام داده است‌از قبیل موافقت محب بامحبوبست.

وبه‌همین نسبت‌هرگاه‌سالك درمعرض‌عتاب پروردگارش‌قرار بگیرد ودرخوابی که خود دیده یادیگری برای اومشاهده کرده و یا گرفتارنکبت واندوهی‌شده‌یقین‌خواهد کرداینگونه‌پیش آمدهائی که‌برای اواتفاق افتاده بهتر ازاحسانی است که پروردگار اونسبت بوی انجام‌می‌دهد برای‌اینکه اکرام‌واحسان‌از جمله‌صفات‌حقتعالی است و لیکن شکنجه و عقوبت ازصفات او نمی‌باشد و محض محبت است که بنده‌را ازطغیان وسرکشی بازبدارد.

اجابت دعا

از جمله نشانهای ولی‌خدا یکی آن‌است که‌خدای‌متعال‌دعوت او را اجابت می کند و تیر دعـایش را به‌هدف مقصود می‌رساند و چنانچه می‌دانیم دعوات اولیا خدا بصورت واحد به اجابت نمی‌رسد بلکه از نظر اجابت دعا مختلف‌اند چنانچه برخی از آنها دعایشان بلافاصله و در حال حاضر به‌اجابت می‌رسد و بعضی پس از سه روز دعاشان مستجاب می‌شود وعده‌ای پس از یك هفته دعاشان به‌اجابت می‌رسد و گروهی با گذشتن یك‌ماه دعاشان مستجاب می‌شودوجمعی درظرف یکسال به‌مرادشان نایل‌می گردند وبالاخره کم‌وزیادمدت اجابت دعواتشان بحسب منازل‌وقرب وبعدی بوده که باخداداشته‌اند ومراد ازدعا جمله رب‌افعل کذاوکذا نبوده زیرا این جمله دلیل بردعای قلبی‌اوست (شعر).

ان‌الکلام لفی‌الفؤاد وانما جعل‌اللسان‌علی‌الفؤاد دلیلا

دل‌محل ظهور سخن است وزبان دلیل برسخن قلبی است.

اسم اعظم

وازجمله نشانهای ولی‌خدا یکی آن‌است که‌اسم اعظم‌حضرت پروردگار بوی ارزانی شده و هریك از اولیای حق اسم اعظمی از اسامی حضرت خداوندی رادراختیار دارند وخدارا بدان اسم اعظم

می‌خوانند ودعاشان به‌اجابت می‌رسد.

ملاقات بابایزید

دریکی ازاوقات مردی به‌ملاقات بایزید رفت‌ازاو پرسیداسم اعظم خدای متعال کدام اسم است؟

بایزید گفت نخست‌به‌من بگو کدام اسم‌از اسمهای حضرت‌او کوچك‌تر است تا من‌اسم عظیمتر او را بتو معرفی نمایم آن‌مرد از شنیدن این‌پاسخ متحیر شده و گفت آری همگی اسماءالله بزرگ است.

در خلوت بغداد

دریکی از اوقات که درخلوت مسجد شونیزیه در بغداد بسر می‌بردم کاغذی رادیدم که برروی‌آن نوشته بود «افتحبحنین» آن کلمه‌را یادداشت کرده و آنرا به‌خادم‌آن بقعه نشان داده گفتم این کلمه‌اسم اعظم خداست خادم حیرت زده سر به‌زیر افکند و سخنی نگفت طولی نکشید کوبه درمسجد بصدا درآمد در گشوده شدمرد ناشناسی‌واردشد وقطعه‌ای ازطلا نزدما گذارد هنگامی که آن‌مقدار ازطلا راتوزین کردیم معلوم‌شد به‌اندازه ده‌دینار وزن دارد از این پیش‌آمد خادم بقعه به‌حالت غشوه درآمد پس‌ازآنکه به‌حال‌عادی

بازگشت سرگردان وحیرت زده‌بود جریان را از او پرسیده گفت آنگاه که تو گفتی آن کلمه اسم اعظم است در صحت آن بشك افتادم که آیا آن کلمه اسم اعظم است یا خیر برای رفع شك با خود گفتم پروردگارا هرگاه آن کلمه اسم اعظم است هم‌اکنون مردی را بسوی ما گسیل‌دار تا ده دینار پول بما بدهد که آن را به مصرف دعوت فقرا برسانیم اکنون که آن قطعه را مشاهده کرده‌از اینکه خواسته من بلافاصله‌به‌اجابت رسیده به‌حالت غشوه درآمدم.

رؤیای خادم

پس ازچندی خادم بقعه خطاب به‌من گفت در رؤیااشخاصی را دیدم و پنداشتم که آنها فرشتگانند و می گویند ما به‌فلانی(نجم الدین کبری) اسم اعظم را تلقین کردیم این سخن برمن گران آمد گفتم چرا به‌من اسم اعظم را تلقین ننمودید گفتند او در راه خدا مجاهدات وریاضات بسیاری‌رامتحمل شده است وتو آنگونه‌ریاضات را متحمل نشده‌ای وهرگاه تو هم مانند او ریاضات در راه خدا را برخود هموار بسازی اسم اعظم را برتو تلقین خواهیم کرد.

تلقین کنیه و نام

همچنانکه ولی خدا از مراتب اسم‌اعظم وآثار آن‌برخوردار می‌شود از اسم‌و کنیه‌ی غیبی‌خود ونامهای روحانیهای جن وفرشته

نیز با اطلاع می گردد.

درجات ولایت

برای سالك که مفتخر به‌مقام ولایت می‌شود سه‌درجه متصور است وتمامیت ولایت او درآن سه‌درجه خلاصه می‌شود درجه اولی تلوین است و درجه دومی تمکین و درجه‌ی سومین تکوین است و به‌عبارت دیگر درجه اولین علم است پس‌از آن حالت است وپس‌از آن فنای از حالت است در محول و یا می گوئیم درجه اول تجرید است پس از آن تفرید وبعد از آن توحید است یا می گوئیم درجه اول خوف ورجاست پس‌ازآن قبض و بسط وبعداز آن انس و هیبت یا می گوئیم درجه نخستین علم‌الیقین است بعداز آن حق‌الیقین و پس‌ازآن عین‌الیقین‌است بنابراین علم‌الیقین کسی است وحق‌الیقین حالتی است و عین‌الیقین فناءفی‌الله است ویا می گوئیم درجه اولی عبادتست پس‌از آن عبودیت است وبعداز آن‌عبودیت[1] ویا می گوئیم درجه اولی طلب عبداست بعدازآن قبول حق برای بنده است یعنی بنده حقتعالی را به‌حقانیت قبول داشته باشد پس‌از آن فنای درحق

۱ــ عبودیت که سومین مرتبه است عبارت از آنست که بنده درمقام عبادت‌بسرحدی رسیده باشدکه ازعبادت وعبودیت هم خاطر کرده باشد ودر حالیکه محومعبود است به‌عبادت بپردازد وبرای‌هریك ازمراتب شرح‌مفصلی است‌که مقام گنجایش آنهارا ندارد.

است ویا همچنانکه حسین بن‌منصور گفته می گوئیم درجهٔ اولی قطع علائق است ودوم اتصاف به‌حقایق وسوم فنای ازحقایق درحق الحقایق است ویامی گوئیم درجه نخستین تعبداست بعداز آن عبودیت پس از آن حریت است یامی گوئیم درجه اولی تذکر است پس از آن ذکر است و درآخر استغراق در مذکور است یا می گوئیم درجه اولین فنای صفات عبد است پس از آن فنای درصفات حق است بعداز آن فنای درذات حق است یامی گوئیم درجه اولی عبارت است بعداز آن اشارت است وپس از آن غیبت بنده ازما سوای حق یا می گوئیم اول حضوراست بعداز آن غیبت است ودرآخر احضار یامی گوئیم نخست شهود است بعداز آن غیبت است و آخرالامر اشهاد است یامی گوئیم اول تخلی است بعداز آن تجلی سپس تولی است وخدا دوستار نیکو کاران است.

تشرف امرحق

سالك سائر در صورتی از مرتبه‌ی ارزنده‌ی ولایت برخوردار می‌شود که شایستگی «کلمه کن» پیدا کند واین جامه بس‌زیبابر- اندام اوراست آید و کلمه «کن» همان امرحقتعالی است آنجا که‌در سورهٔ نحل آیه ۴۰ فرموده انماقولنالشئی اذااردناه‌ان‌نقول‌له کن فیکون هرگاه اراده کنیم که معلوم عینی خویش راوجود عینی و خارجی بدهیم به اومی گوئیم موجود شوبلافاصله موجود می‌شود واین‌چنین

موجود رادراصطلاح موجود امری‌می‌خوانند که نیازی به‌ماده‌ومده ندارد دربرابر موجود خلقی که محتاج بهردو می‌باشد.

وشخص ولی در صورتی ازاین حقیقت برخوردار می گردد و درهنگامی به‌این‌لباس ملبس‌می‌شود که‌ازخود اراده‌ای نداشته‌باشد واراده‌ی خویش را فانی درارادهٔ‌ی اوقرار داده‌باشدوهرگاه‌اراده‌ی خودرا فانی در اراده‌ی‌حقتعالی قرارداد واراده‌ی اواراده‌ی حق بود بدانجا ارتقا پیدامی کند که حق متعال چیزی را اراده نمی‌فرماید مگراینکه بنده‌همان چیزرا اراده‌می کندوبنده‌هم اراده‌اش‌به‌چیزی تعلق نمی‌گیرد مگر اینکه حق‌متعال همان چیزرا اراده می‌فرماید (چه‌خوش‌بی مهربانی ازدوسربی) چنانچه حق‌منان درسوره تکویر آیه ۲۹ فرموده وماتشاؤن الاان‌یشاء الله‌رب‌العالمین اولیای حق که اراده‌شان را فانی در ارادهٔ حق‌متعال قرار داده‌اند جزآنکه خدای پرردگار جهانیان اراده فرماید اراده وخواست دیگری ندارند.

مراد از کلمه کن‌نه آن است که‌خدای متعال‌بدان کلمه‌تکلم می‌نماید زیرا تلفظ به‌کاف ونون در حق باریتعالی جایز نبوده بلکه مراد از آن آنست که خدای تبارك وتعالی موجودات را با سرعت هرچه‌تمامتر ایجاد می‌فرماید وهماناکاف اشاره‌به کون یعنی‌وجود ونون اشاره به‌نور حقتعالی است ودرحدیث آمده یامکون کل‌شئی ای کسی که همه‌چیز رابه‌نوروجودش ایجادمی کند وآنهارانورانی می‌سازد.

معانی اسامی

برای نامهای «افتحبحنین» و«یوناق» و«قنطرون» و«استفتین» معانی ویژه‌ایست که افراد باذوق وحالت بدانها پی‌برده‌اندبنابراین معنای «افتحبحنین» افتح بحنین است یعنی در خانه او را بـا ناله وسوز به‌روی خودبگشا ومعنی یوناق آن کسی است که بامهربانی در چاره کار می کوشد ومعنی قنطرون آن کسی است که با حرص هرچه‌تمامتر به‌قبول‌واردات اقدام‌می‌نمایدواستفتین به‌زنی‌می گویند که‌عایشه روزگارش بوده باشد.

به‌مناسبت یادآوری ازمعانی‌اسمابه‌این سئوال‌می‌رسیم‌هرگاه افتحبحنین اسم‌اعظم خدای متعال بوده باشد چگونه می‌توان معنای افتح به‌حنین رااز آن‌استفاده کرد؟

درپاسخ‌می گوئیم مااین معنی‌راازناحیه‌ی ذوق بدست‌آوردیم برای‌آنکه آنقدر ازخدا یاد کردیم که یاداو بردل‌ما استیلا یافت وهرگاه ازیاد او باز می‌ماندیم صدائی سرفه مانندازدل مـا شنیده می‌شد تاآنکه دل‌ما از واردات عظمت وبزرگواری خداتقویت پیدا می کرد وخود را در محاضر صفات جلال و جمال وقهر و لطف او مشاهده‌می‌نمودیم‌وآیات‌ظاهری وباطنی‌اوبرای ماهویدا می گردید واز چگونگی ایام‌الله خبردار می‌شدیم واز شراب دریای رحمت او ملت وشوری پیدا می کردیم واز مستی آن به‌هوش نمی‌آمدم بلکه

هر چه بیشتر تشنه‌ی عظمت و جلال او بودم و هر گـاه بیاد عظمت و جلال او می‌افتادم و می‌خواستم همانند پرنده‌ٔ تیز بالی به‌عالیترین مقام همت او به‌پیوندم ناله‌ای چون‌ناله‌ی ناقه‌واسب ازدل‌من بر می‌خاست واین است معنای افتح‌به‌حنین وازاین معنای ذوقی استفاده می‌شود کـه اسم اعظم مربوط بـه‌هرسالکی درخور یقین و معرفت اوست و به‌اندازهٔ منازل جلال و محاضر جمالی است که از ناحیه قهر ولطف خدا برای او حاصل شده‌است.

پرش در آسمان

به‌عرض رسول خدا (ص) تقدیم شد عیسی علیه‌السلام بر روی آب راه می‌رفت فرمود هر گـاه یقینش زیـاد بود برهوا هم پرواز می‌کرد.

توکل چیست؟

توکل میوه درخت یقین است و شیرینی هر درختی به‌اندازه نیرومندی همان درخت است وتوکل اعتماد بحق است به‌این معنی که در وعد و وعید او به‌حضرت وی اعتماد داشته باشد چنانچه از هیچگونه وظیفه‌ای سر برنتابدتانسبت به‌آنچه راازدست داده ناامید نگرددونسبت به‌آنچه دراختیار اودرمی‌آید خرسند نباشدوبه‌اصل همه چیز وعلت‌العلل همه معالیل که دست ارادت کلی به‌وی داده

است نگران باشد و یقین کند که خدای متعال پاداش هر عاملی را درخور عمل او می‌دهد چنانچه در سورهٔ زلزال آیه ۷ و ۸ فرموده:

فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة شرا یره.

کسی که به‌اندازه سنگینی ذره‌ای عمل خیر کند پاداش آن را می‌بیند و کسی که به‌اندازه‌ی سنگینی ذره‌ای کار بد انجام دهد به‌جزای آن می‌رسد و به‌همین نسبت کسی که عمل ناشایستی نسبت به‌او انجام می‌دهد عکس‌العملی با وی نشان نمی‌دهد بلکه او را به‌خدا واگذار می‌کند زیرا می‌داند اوست که می‌تواند به‌خوبی از عهده جزای او بر آید و هر گاه کار خوبی هم برای او بجای آورد باز هم پاداش او را بعهده‌ی خدا واگذار می‌کند بلکه آن عامل شایسته‌تر است که بجزای احسانش از خدا برسد تا جزائی را که بنده درازای عملش بـه‌وی بدهد و مـا می‌توانیم منظور اصلی از این فراز را از مضامین آیات شریفه‌ی ذیل که به‌ترتیب در سوره حدید آیات ۲۲ و ۲۳ نازل شده است بدست آوریم آنجا که می‌فرماید:

ما اصاب من مصیبة فی الارض و لا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبراها ان ذلک علی الله یسیر.

هیچگونه نگرانی و اندوهی درروی زمین و در باطن شما از جهت شما اتفاق نمی‌افتد مگر اینکه پیش از آن در کتاب الهی که علم خداست به‌ثبت رسیده و ثبت خدا و ایجاد آن بر حضرت او آسانست و یا فرموده:

لکیلاتاسوا علی‌مافاتکم ولاتفرحوا بماآتاکم.

تانسبت به آنچه‌انجام داده‌ایداظهار ناامیدی نکنید وازآنچه بدست شما می آیدخرسند نگردید[1]

سر راه بگیر

درحکایت آمده‌مردی‌عمامه‌دیگری‌رادزدیدوبه‌جانب‌عمارتی که در طرف شرق واقـع شده بود فرار کرد صاحب عمامه بسوی گورستان که‌درطرف غرب‌بوددروان‌شد یکی‌ازنظارگان خطاب‌به‌او گفت ای‌مرد دزدی که عمامه تورا به‌چپاول برد به‌جانب شرق‌فرار کرد وتواکنون بسوی گورستان که درجانب غرب شهر واقع شده راهی می‌شوی وی‌درپاسخ گفت‌ای ساده‌دل اوبه‌کجا فرارخـواهد کرد همانا من‌سرراه براو گرفتم‌وسرانجام چاره‌ای نداردجزاینکه باید به‌همین مکان بازگردد وعمامه‌ام رااز اوخواهم گرفت.

این حکایت اشاره‌بدان است که دلهابسوی حق‌راهی‌می‌شوند

---

۱ ـ از امام صادق (ع) سئوال شد حدزید چیست؟ فرمود خدایمتعال درقرآن‌چنین‌تعریف فرموده است‌لکیلاتاسوا علی‌مافاتکم‌ولاتفرحوا بماآتاکم تاازآنچه ازشماگردید فوت می‌شوید اندوهگین.

تـا از آنچه از شما گردید فوت — میشوید اندوهگین زان فقد و موت
هم و چیزی می‌نگردید ایچ شاد — که شما را حـق زجود خویش داد
این نشان زاهـد وارسته است — که بحق دل از دو عالم بسته است

(صفی‌ره)

واوست که مرجع وبازگشت ماسوای خودمی‌باشد چنانچه درسوره قصص آیه ۸۸ فرموده:

کل شئی هالك الاوجهه له الحکم والیه ترجعون.

همه چیز جز ذات اقدس او نابود شونده است حکم و فرمان از اوست و بسوی او بازمی گردید.

برگهای درخت یقین

پیش از این گفتیم توکل آن است که آدمی در کلیه وعد و وعیدها به حضرت حقتعالی اعتماد داشته باشد اکنون می گوئیم تفویض و تسلیم و رضا و صبر و شکر از افراد توکل و برگ ها و شاخه های درخت یقین‌اند.

سکوت سالك

هرگاه ذکر خدا از ظاهرسالك به باطن او رسوخ نماید در هنگامی خواهد بود که سالك به حالت سکوت درآمده باشد و دم نزند وچنان‌ماند که زبانش رابا نوکهای سوزن‌ها خراشانیده باشند و یا بسرحدی رسیده که سراسر وجود او زبان شده و از نور ذکر که بدو افاضه گردیده منور شده است.

دست دل

سالك هر گاه ازصفای قلبی برخوردار گردد ودست همت او پایدار مانده وبسوی این وآن درازنشود دست دیگری پیدا می کند که در نبودن دست معمولی به‌کارهای او اقدام می‌نماید و آن دست دست قلب است باآن دست از غیب می گیرد و به غیب می‌دهد ودر غیب با آن به خوردن غذای غیبی می‌پردازد و این دست هر گاه نمو بیشتری کند ونیرومند شودبه سوی نشانه های حق که در برابر سالك قرار گرفته درازمی‌شود وآنهارا می گیرد و گاهی که سالك به نهایات تحیر برسد حالتی برآن دست طاری می‌شود که گویا کوبنده‌ای ازآتش دردست گرفته وبرزمین وآسمان فرود می آورد و چنان می‌نماید که آنها به خونریزی آیات الهی پرداخته‌انـد و این پیش آمد در هنگامی برای او اتفاق می‌افتد که لشکر یاآیات الهی بر اوهجوم آورده باشند و یقین او بسرحد کمال رسیده باشد.

وگاهی بجای همان وسیله کوبش شیشه‌ای از لفظ در دست او قرارمی گیرد وهمانند لفظ ریزی تصمیم داردتا هرچه درآسمان و زمین وجود دارد بسوزاند.

وسر اینگونه‌پیدایش ازآنست که هیچ‌چیزی نمی‌تواند سالك صادق ومخلص عاشق رااز مقصود و مطلوبش دور بدارد پس هر گاه آن‌مانع دربرابر سالك‌قرار بگیرد ونگران بحال اوبشود بلافاصله آیات وعلامات حجاب آن مانع خواهند شد.

و گاهی سالك از شراب آیات و علامات می نوشد و مست می شود و پس از آن عربده می کشد سپس از مستی به هوش می آید و باردیگر مست می گردد و بعد از آن از هر چیزی که بصورت تکرار برای او جلوه می کند اظهار ناراحتی می نماید در نتیجه راستی و عشق و اخلاص او اقتضا می نماید و به کلیه دلائل و آیات کـه ماسوای او تعالی می باشد پشت پا زند و آنها را از حیطه ی قلبش دور سازد و توجهی به اینکه آنها هنگامی هادی او برای وصول بحق بوده اند ننماید زیرا وجود مرشد و دلیل درهنگامی لازم است که راه وصول به مطلوب برای سالك، نامعلوم باشد و هر گاه راه شناس باشد و از چگونگی آن بااطلاع گردد دلیل و نشانه حجاب برای او بود و بر او لازم است که آن حجاب را برطرف سازد بلکه وجود دلیل درچنین هنگامی دشمن اولیا به حساب می آید.

حجاب حق

حق سبحانه در عالم غیب و شهادت درحجاب دلائل و آیـات قرار گرفته چنانچه در غیب، محتجب به آیات باطنه است و درعالم شهادت محتجب به آیات ظـاهر می باشد زیرا عـالم شهادت مشتمل بر نور و ظلمت بوده و هردوی آنهـا حجابند و همچنین عـالم غیب مشتمل بر نور و ظلمت است و این هردو نیز حجابند و تفاوت میان نور وظلمت عـالم غیب و شهادت به این است که نور و ظلمت عـالم

شهادت نام دو نور و ظلمت عالم غیب است و دو نور و ظلمت عالم غیب دو معنی برای آندو اسم عالم شهادتند وخود او تعالی معنای حقیقی معناها وروح واقعی روحها و قلب راستین قلبها است و دنیا هم به‌همین نسبت اسم آخرت وآخرت معنای دنیاست وآخرت هم باهمه معانی که دارد نام برای حق سبحانه وتعالی است.

اهمیت آیات غیبیه

معرفت سالك براثر ظهورآیات غیبیه افزایش پیدا می‌کندو پس‌ازآن‌معرفت‌وی به‌فنای‌آیات‌غیبیه درتهاجمی که ازسوی‌عظمت و کبریا بوجود می‌آید زیاد می‌شود بنابراین آیات غیبیه خوارق عاداتی است که برای شخص سالك نسبت به‌آیات ظاهره بوجود می‌پیوندد از طرف دیگر تجلی‌صفات و ذات خارق عادتی است که نسبت به‌آیات غیبیه برای او حاصل می‌شود به‌عبارت دیگر ظهور هریك از آنها که مافوق دیگریست آن‌دیگر را تحت‌الشعاع خود قرارمی‌دهد پس‌ازاین به‌حالت استقامت درآمده تااسم ومعنی‌ازنظر او یکسان شود ودر آن هنگام تحیری که ازجهت او درموقع توجه کردن به‌آیات ظاهره بوجود آمده به‌حسب تحیری بود که درعالم باطن ودرهنگام ظهورآیات غیبیه بوده وهمین تحیر را هم در حال تجلی صفات وذات داشته است به‌عبارت دیگر در حالیکه توجه به‌آیات ظاهره داشته چه‌حالتی برای او بوجود می‌آمده است همان

حالت وبلکه بالاتر از آن درظهور آیات غیبیه وصفات وذات برای او پیدا می گردد تنها توجه و تفاوت به آن است که می‌داند یقینی که برای او حاصل شده ازراه معنی بود نه‌از طریق اسم و این گل بس خوشبو که در بوستان قلب او روئیده از گیاه پربار معنی بوده است بدنبال آن همواره مردم رابه‌آیات غیبیه می‌خواند وآنان را به‌آیات ظاهره دعوت نمی کند وباآنکه هردوگونه آیات‌ازنظراو یکسانست باز هم می‌داند هرگاه آنان بخواهند به‌یقین کامل نایل آیند ناچارند ازطریق آیات غیبیه بدان‌حقیقت واصل شوندومنظور اصلی تحصیل یقین و ازدیاد عرفان است و به‌همین مناسبت است که تربیت سالکان و پیشوائی راهیان طریق ایقان منحصر به‌آن کسی است که راه آیات غیبیه را پیموده باشد و در کانون غیب بـا بینائی کامل مذموم ومحمود راامتیاز داده‌وگرفتاری هجومهای عظمت‌را ازهیبت ومرگ رااز فنا دانسته باشد بنابراین سالك‌مجذوب‌شایسته راهبری نمی‌باشد زیرا چنان سالکی درعین حالیکه‌شراب‌مقصودرا چشیده لیکن جام کام اواز طریق به‌مقصود تونشده است وشایستگی تربیت وراهبری سالکـان راندارد زیرا تربیت وراهبری عبارت از دلالت سالکان و پابند بودن به‌قانون سلوك و در یـافتن عهد ایصال طالبانست که آنان‌را به‌مطلوب خود برساند.

حیرت و آثار آن

پس از آنکه سالك بر اثر بهره گیری کامل از آیات ظاهره و باطنه و تجلی صفات و ذات و شدت اشتیاق او به حقتعالی بمنزل تحیر که هفتمین وادی سلوك است نایل گردید آسمان و زمین برای او مانند زندان و یا کاخ و قلعه‌ایست که در آن محبوس گردیده و هر گاه که تصمیم بگیرد راه فرار و خلاصی برای خویش بدست آورد حجابهای آیات و علامات از آسمان و زمین با او روبرو شده و تمام چیزهائیکه در روی زمین است از آتش و نور و حیوان و نبات و سنگ و کلوخ و هر چه از آنها بوجود می آید با وی به برابری می‌پردازند اکنون آیات الهی گــاهی در تحیر با وی موافقت می‌نمایند و هنگامی در اندوه و ناراحتی با وی همگام می‌شوند تا به حدیکه صدای گریه ایشان شنیده می‌شود گاهی او را به خود می خوانند و هنگامی از یك یك آنها صدائی می‌شنود که پیش من آی و به عجائبی که در من نهفته شده است نگران باش آری همگی آنها عجیب است هر چند گیاه زمین یا ذرهٔ آسمان باشد و گاهی تغییر حال و همت آن با کمال بسرحدی می‌رسد که آیات خدا را در خود و یا خود را در درون آنها مشاهده می‌نماید و یا احساس می کند که ستارگان بر او می‌ریزند و یا آسمان بر او فرود می آید و یا احساس چشش آسمان را در درون خویش می‌نماید و یا خود را برفراز آسمان مشاهده می‌نماید و درعین حال نگران به زمین است.

و هنگامی زمین بمنادمت با او برمی‌خیزد و مانند ندیم و همنشینی بااو سخن می گوید واظهار می کند به‌من وعجائبی که در من‌است نگران‌شو و به‌بین که چگونه‌خدای متعال نسبت‌به‌تواکرام نمود تابرفراز من راه بروی ومن مادر تو وبزرگتر ازتو می‌باشم و به‌بین برچه پایه‌ای‌استوارم و گاهی زمین‌درزیر پای اومانند دریای توفنده‌ایست که دربرابر اوموج‌می‌زند واوبرروی‌آن دریای‌طوفانی قرار گرفته و غرق نمی‌شود و این دریا در صورتی برای اومجسم می‌شود که سخن زمین‌را نمی‌شنود ویا اگر بشنود درحالی خواهد بود که درمقام تحیر درآمده باشد واو همواره بدان نگراست تا گروهی از روحانیان که ساکن درزمینند بوی حمله‌ورمی گردند واز آنجا که خودرا درحصار راستی واخلاص متحصن ساخته برروی پیروزنمی‌شوند وسرانجام‌روی زمین دردست دائره‌قدرت اومضمحل می گردد.

ومقصود اصلی ازبیان این حقیقت آن است که‌هرگاه تغییر حال سالك بسرحد اشتداد برسد و همت او به‌پایه‌ی عالی ارتقا پیدا کند می‌تواندبراثر همین حالتی که‌برای اواتفاق افتاده ازوجوه آیات وعلامات برخوردار گردد وعلم‌واختیار درچگونگی‌اطلاعات او مداخله‌ای ندارد واینگونه دست‌یابی‌اواز ناحیه‌دست همت‌اوست نه‌از ناحیه‌ی دست عضوی او.

بدایات و نهایات

اکنون باید دانست که‌برای حالتی که ازجهت اواتفاق‌افتاده بدایات و نهایـاتی است بدایت آن خوابست و پس از آن واقعه و مراد ازواقعه پیش آمدیست که درمیان خواب وبیداری از جهت‌او اتفاق می‌افتد و پس‌از آن حالت است و بدنبال آن جذبهای وجد و شور و وجدانست و پس‌از آن مشاهدهٔ قـدرت است و پس از آن اتصاف بقدرت‌است وبعد ازهمه اینها تکوین است وهرگاه بخواهیم از حقایقی که سالك در مسیر خود بدست می‌آورد به‌تفصیل سخن گوئیم فضای کاغذ ازبیان‌آن کوتاهی نمایدودرتنگنای قراربگیرد زیرا کشف آیات الهی نعمتهای نـامتناهی حق سبحانه وتعالی است که‌ظاهر وباطن ودرون وبیرون را فرا گرفته واز حیطه شمارش و احصا بیرون است وبحکم آیه شریفه ۳۴ سوره مبارکه ابراهیم که فرموده‌وان تعدوانعمةالله لاتحصوها ازشمارش نعمتهاوآیات ظاهری وباطنی حضرت او عاجزیم.

امر به‌توقف

سالك سائر در مسیر خویش به‌مرحله‌ای می‌رسد کـه او را متوقف ساخته و بـه‌او می گویند «قف» یعنی متوقف شو و از ادامه طریق خودداری کن اینگونه امر ازراه حرف وصوت نبوده بلکه‌از

راه‌وصل‌وفصل‌است ومنظور مااز راه وصل‌وفصل وصول سالك‌به‌جناب عزت وحدانیت است یعنی آنگاه که به‌حضرت او واصل شدازاحکام بشریت‌منفصل می گردد وقوانین‌بشریت درحق‌او حکمفرمانمی‌باشد و این موضوع هم امر ساده‌ای نبوده بلکه ازجمله اموریست که از توان‌بشر بیرون است وزبانها تاب‌توصیف آنرا ندارند ودرآن عالم چیزیهایی وجود دارد که چشمی ندیده وگوشی نشنیده و بدل هیچ بشری خطور نکرده است.

لقدطفت فی‌تملك المعاهد کلها ... وسیرت طرفی بین‌تلك المعالم
فلم ارالا واضعـا کف سائر ... علی ذقن او قار عان نـادم

درهمه محلها وگذرگاهها عبور کرده ودیده به‌اطراف آنها دوختم کسی رادر مسیر خود ندیدم مگراینکه دست‌حیرتش رازیر چانه‌ای گذارده وآنرا‌حایل‌حیرت زدگی آن‌قرار داده ویاانگشت پشیمانی رابه‌دندان حیرت‌زده‌ی خویش فشرده است.

یادی ازآیات

گفتیم‌آیات الهی از نعمتهای نامتناهی حضرت پروردگاری است اکنون می گوئیم آیات واشارات وعلامات نتایج وسودهـای معامله‌ایست که بنده‌با معبود خود دارد ومذموم از محمود آنها‌را امتیازمی‌دهدواز چگونگی‌مصاحبت باجناب‌اواطلاع حاصل‌می کند وتوجه‌بدین‌نتایج نمونه‌ایست درخور احوال آنهاییکه آهنگ‌وصول

به‌حضرت حق سبحانه وتعالی نموده تابه‌ذوق ذائقان برسند که چه نوشیده واز چه‌چاشنی چشیده‌اند واز عشق عاشقان خبردار گردند که‌در چه‌آتشی سوخته ودرخت وجود خود را به‌چگونه لبلابی از دست داده‌اند واز نور عارفان منور گردند و به‌آتش محبان از پای درآیند وباسرعت مشتاقان همراهی وتسریع کنند واز وجد و شور واجدان واز نتایج مکاشفان و کشف که برای مجاهدان پیش‌آمده واز رازهاییکه رازگویان داشته‌وازسبکی که رها یابندگان‌بدست آورده‌اند بهره گیری نماید.

نامگذاری

این رساله بـا مطالب عالیه‌ایکه با قلم عشق و شور و ذوق و محبت واشتیاق و وجد و مکاشفه و مناجات و نجات نگـاشته شده بنام «فوائح‌الجمال وفواتح الجلال» که بوهای خوش‌آن از گلهای بس خوشبوی لطف حقتعالی معطر گشته ودرهای عظمت وجلال او رابروی خود گشاده نامیدم تا یادآور آنهایی باشد که چشم دل از اغیار پوشیده وتنها به‌حضرت اونگران گردیده وراه بینائی اخلاص گرائی باشد که درراه حق باقدم اخلاص‌مندی درآمده‌اند وازخدا می‌خواهم تا بخشش خودش را شامل حال من گرداند و عافیت دنیا وآخرت رانصیب من سازد واز کرده‌های من در گذرد ورحمت‌عامه خویش را شامل حـال همه پیروان محمد صلی‌الله علیه وآله و سلم

قرار دهد و به‌همه آنها که شهادت به‌یکتائی خدا و نبوت محمد مصطفی داده و وسایل هدایت را از جهت همگـان فراهم آورده‌اند ازعنایت ویژه خود دریغ نفرماید که او بسیار بخشنده و منت‌دار و نیکو رفتار و با عطوفت است، ستایش برای خدا و درود بر بندگان برگزیده‌ی او.

خدا را سپاسگزارم که با کمال بی‌بضاعتی موفق شدم ترجمه رساله فوائح‌الجمال را در روز یکشنبه هیجدهم شعبان سال هزار و چهارصد وچهار هجری ومطابق باهزار وصد وچهل وهشتمین میلاد مسعود حضرت بقیة‌الله الاعظم عجل‌الله تعالی فرجه‌الشریف درمشهد مقدس رضوی علی صاحبه آلاف الثناء والتحیة به پایان رسانم.

وانا الحقیر محمدباقر ساعدی

فهرست آیات

فهرست احادیث

فهرست اعلام

فهرست مصادر ومآخذ مقدمه

آداب‌المسافرین نسخه خطی شماره ۲۴۰۹ کتابخانه مرکزی

آداب‌الصوفیه از نجم‌الدین کبری

آثار درویش محمد طبسی

اسرارالشریعه و اطوارالطریقه و انوارالحقیقه

اصول تصوف

الکنی والالقاب

اورادالاحباب وفصوص‌الاداب

تاریخ ادبیات ایران از ذبیح‌الله صفا

تاریخ تبریز

تاریخ جنبش سربداران

تاریخ عمومی ایران

تاریخ فرشته

تاریخ مرآت‌الجنان

تاریخ نهضت‌های‌فکری ایرانیان

تحفة‌البرره فی‌مسائل‌العشره

تحقیق دراحوال‌وآثارنجم‌الدین کبری

تذکرة‌الابرار

تذکرة شیخ بهاءالدین‌ذکریاملتانی

تذکره صوفیائی سرحد

تذکرة صوفیائی بنگال

تذکرة علماء هند

تذکرة مرآت‌الخیال

تذکرة‌المشایخ‌نوربخشیه ازموفق‌الدین نوربخشی

تصوف و ادبیات تصوف

جامع‌السلاسل نسخه خطی

جواهرالاسرار و زواهرالانوار

خزینة‌الاصفیاء

درماهیت ومظاهر تصوف

دعوت صوفیه نوربخشیه

دیوان مغربی

دو رساله عرفانی از نجم‌الدین کبری

ذهبیه تصوف علمی ـ آثار ادبی

رساله فتوت نامه سیدعلی‌همدانی‌نسخه خطی شماره ۷۷۴۳ کتابخانه مرکزی

رسائل شاه نعمت‌الله ولی

رضوان‌المعارف‌الالهیه

روضات‌الجنات فی‌احوال‌العلماء والسادات

روضات‌الجنان و جنات‌الجنان ۲ جلد

روزبهان‌نامه
سیرالاولیاء
سیرالمتاخرین
سرگذشت سیف‌الدین باخرزی
سفینة‌الاولیاء
سلسله مشایخ‌صوفیان نسخه خطی ۳۱۶۷۱۶ کتابخانه مرکزی
شدالازار
شذرات‌الذهب
شرح احوال شاه نعمت‌الله ولی تصحیح ژان اوین
شرح‌حال‌وزندگی‌ومناظرات فخررازی
عارفان وصوفیان
طبقات‌الشافعیة‌الکبری
طرایق‌الحقایق
کتاب‌العقاید گیسو دراز
گنجینه آثار تاریخی اصفهان
لغت‌نامه دهخدا
مجموعه سخنرانیها و مقاله‌ها دربارهٔ فلسفه وعرفان اسلامی
مجالس‌المؤمنین
المشیخه نسخه خطی ۲۱۲۳ کتابخانه مرکزی
مرآت‌الحق
مراحل‌السالکین
مرصادالعباد تصحیح آقای ریاحی
مظهرالعجائب
نتایج‌الافکار
نفحات‌الانس
وقایع‌السنین والاعوام
ولایت‌نامه
ینبوع‌الاسرار ونصایح‌الابرار

فهرست عناوین کتاب